



مجلس شورای ملی  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۹  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹  
 کتابخانه مجلس شورای ملی  
 کتبی: محمد مهدی لاری  
 مؤلف: ابراهیم رزمی  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۸۱  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹



۷۴۵۵۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتب: محمد مهدی لاری  
 مؤلف: ابراهیم رزمی  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۸۱

شماره ثبت کتاب: ۲۶۸۶

بازرسی شد  
 ۲۹ - ۳۱

مجلس شورای ملی  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۹  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹  
 کتابخانه مجلس شورای ملی  
 کتبی: محمد مهدی لاری  
 مؤلف: ابراهیم رزمی  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۸۱  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹

از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر  
از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر  
از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر



از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر  
از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر

از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر  
از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر

بازرسی شد  
۸۱-۱۱۱

از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر  
از منتهی که چون مل  
بر صغیر و بکبر

۴۵۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه دیوان  
مؤلف: ابراهیم رزمی  
شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹

بازدید شد  
۱۳۸۱

شماره قفسه: ۷۴۵۵۹

عقبت - فهرست شده  
۲۶۸۶

مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه



کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه

کتابخانه

بازرسی شد  
۱۳۸۱

گروه بنامین بنیت دومی  
پروژه کتب مورد مطالعه  
درین کتابخانه

۴۵۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه دیوان  
مؤلف: ابراهیم رودکی  
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۵۹

شماره قفسه: ۷۴۵۶

بازدید شد  
۱۳۸۱



کتابخانه  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه

کتابخانه  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه







بسم الله الرحمن الرحيم  
 در ماه مهر ۱۳۰۲  
 در روز پنجشنبه ۱۳ مهر  
 در وقت ظهر  
 در مکان ...  
 در حضور ...  
 در ...

با دیوان بر کشید باد صبا  
 خاک دپاشیده است بر صورت  
 شاخ چون کرم پیل کوه چرخ  
 سبزه اندر حمایت ششتم  
 ابروی شرم و عقد کج  
 اینک از شرم ان می کشند  
 چشمها برک ده غنچه گل  
 پنجه با بر کشیده سرو آرز  
 بر محمود کسب دولت بود  
 آنکه اندر آید نظر کرده است  
 و آنکه اندر ازل کمر بسته است  
 پیشش جوهر لبت از آنش  
 سعد دل گشت باز طبع هوان  
 جانور گشته صورت و پنا  
 بر شد کردن تن منعمه  
 هر زینستی کشیده بر بالا  
 گشت حامل بلو، لو، لالا  
 لو، لو، مار سیده بر صوا  
 تا بر بند جمال خسته دما  
 تا کند بر کمال شام دعا  
 از بفلک سرت گشت سما  
 سوی عدلش قضای بین رضا  
 در خلعت پیش طالعش جوزا  
 بهتر عالی است از علیا

هر کجا پارس اوست نیست خطر  
 سخم آورد عد و برق را بنمود  
 کشت با رسم او گوین  
 ای ستایع نور اسپاه بین  
 کر ز جو تو نایب کبر در وح  
 در ز مهر تو دانه ساز و عقل  
 تا بر آرد هزار لعب می  
 هر امر و زای دولت تو  
 در هر پیش تو دست برده

امروز نشانی است فرقه فضل و کرم  
 زیرا که در بر شرف گوهر آدم  
 مخصوص رسید آنکه با نعام و بانقضا  
 ان دغد جلاله و زینت نه نیست  
 شخصی است حمید آمده بر قوت و قدر  
 چرخش و جمانت از دوا تر خوش  
 و امروزه و فاقه غیبش و قلم را  
 نقد بر می وقف کند عرض چشم را  
 ز در برکت و توانیت عیب را و عظم را  
 شافی تر از ان دغدای انبانی نغم را  
 روحی است معین آمده امثال و مکر را  
 صدای و شگویی است به دالین علم را

سپه

و افروخته طبعش بوفاروی نغم را  
 از اوج فلک هست او ساخت کرب  
 تبش ز سر دهر برون برده ضلالت  
 که مدح و ثناء اسب کب بود  
 تا نماند جودش در کار نکر دغ  
 بر شاخ بقم خمش ناگاه چه مگدشت  
 که در سخن آید نشو اگر در دینک  
 عا ساد نکند بر حدش بود در چند  
 نوری زده روشنی تا خودش  
 غمش چه سبک کرد در ره کیر دیز  
 سمش بر ند قافله عمر مخالف  
 در سایه عدلش زسد بار به تپو  
 خاک بنفش پت کند اتش فتنه  
 تا نماند هیچ زمین هیچ کس درز  
 ایچینه از خانه او خوشمندی  
 که کنترل او بر زده با سجد و سرفتن

لا ینک  
 ع  
 ح

شاه نظام ملک و قوام جهانیا  
 چشم است تجیاری در چشم مردمی  
 چون ملت رسول با کی استوده  
 کردن ترا سگاله کخپه وی  
 کوناه دعا ل آنچه بچونای بدوی  
 هست بلند باید کردن که تو هنوز  
 ای دیون شنیده ایم که صاحب نشود  
 کردی عقل یک شی اندر صحن  
 دیدار خواست چشم زمانه زده  
 که آسمان زده روزی ز بنیت  
 اقبال خلق کرد بحکم تو کرد کار  
 اسباب سنجی در حل و عقدت  
 شکر انخدای را اله بجاه تو بار بست  
 باز اند ما تو همه بندگانت نو  
 اندر پناه عدل تو اکنون مین دیار

با دوات سعاد و سخت جویب  
 جسم است کاکاری و در جسم جانیا  
 چون نعمت خدای ز نیکی نشانیا  
 اینک بر تقد و اله بند و سپانیا  
 کوناه قضا ل آنچه بچونای بر آنیا  
 بر پایه سختین از زرد بانیا  
 بنام تو کسی و تو کونی همانیا  
 اندر همه نام ترا از یک صحنانیا  
 در گوش او که انت قضایان ترانیا  
 ناید مگر ز بهمت تو اسپانیا  
 تا تو بشرط داد بھر کسپانیا  
 فرمان تراست کردی و کرانیا  
 این شکل و این ولایت و این فرمانیا  
 با ما می و شهنه کی و مجلسوانیا  
 با کرک محرمی بود اندر شمشانیا

دزدی که ره کوفی بر کار و ایمان  
پیوسته باد با تو و ماروز کار تو  
خوابت جلد فتنه پدید آید  
تا در جهان نیارد حاضر روز و سیم  
عالم شکسته خضم تو را در دل آرد

آید کون بد تو کار و آسایش  
غز و نفا و مملکت جا و آسایش  
چون گشت پیش شیخ در آسایش  
کس نعمتی بزرگتر از آنند که آسایش  
در کت نموده حکم تو را خوشنایان

شاه مارا بر جرب مراد دل ما  
خیل خیل از غمش نقشه کرده که  
داده ناخو استه چون کیش فی الحقیقه  
بوی غرورش ترکان نواز سل ازین  
سوی هر سله رای برده یک گشتن  
نه رنگ که او خیمه بوده صمصم  
بجز از و دشته تیار با یاب تک  
بسته طالع بیان بر کمر خدشت او  
کرده خورشید پرستی یله از خیمت او  
سر بر ارای ملک ابرسم از خاکت

ملت ارزایت او یافته عولی لبها  
جوق جوق از حشم تا ضعی بوده جدا  
بر سولان سبیل از همه جانب انرا  
اندر آینه برستان نوا این به نوا  
زیر هر خار بنی شری گشته سخا  
نه ز پیر امن او کرده بوده بگفت  
کوه از و خواسته ز نهار تکرار صدا  
همه خردان و بزرگان فلک چون جزا  
همه خورشید پرستان جهان تا حرا  
صهی صحر تو چون آسپ دید ملک ترا

کیش خدی  
قرج که برای قرآن  
آرند یا دید دیده

بمقام تو مقامی که بدان آسانی  
با تخاراع کند فرقه دم ملکات  
داغی دولت او بر سپه و خاک می  
منیر خطبه حج سپس خواه گشت  
ز آب شمشیرش طوفان در کجا پرت  
در لفظش که تکلمه ملائک بسند  
ای چه بر من و چه نامید نام و بخل  
ان سپهری تو را در که او سپهر  
رما را که شبان باس تو در حرث گشت  
تا با بن تو بر لب هضار عتاب  
قبضه صرخ تو شیطان بنود و بکلیت  
ای که از نور تو در لافله او بر شرف  
سایه چتر تو شکفت که چون خرمن  
کاران بادی در کیمی ما گیتی هست  
شاد حوار از تو سوا طین و نور آتش  
کاه رای تو در روی تو نقره و بجهاد

حضرتی که در د چون غزین مبارک تو  
را غنای باغ گند باز قد و دست ملک  
ز جنوب فر شمال و ز جنوب و ز صبا  
برج بر حصن که مانده است عالم خدا  
کرسمان شود و کبر و مجبود و ترس  
اندر آینه از گردن و کوش حورا  
ریت یافته نام و فطرت این چه کار  
شور همجای تو نشاند روز اینجا  
نگینش روش خورشید شیر چرا  
بجای عدم از هم تو در شد عشا  
گشت اینست مکر عهده لا حول و لا  
نور خورشید کم آید بجای و بر ضیا  
زیر چترت سر سبک پذیرد ز هوا  
بسته دامن امر و تو دامن دوا  
نوش حوار از تو غایب تو را کف دعا  
کاه بوش تو در کوش تو برود و تنها

تبه

خرد و بیا و اثرهای بزرگان کرده  
 نوز و جوان گردید لپرو جویا  
 بر سال دین فصل برادر فلک  
 کر شاخ توان بود پی برگی بی کر  
 انواع نبات اکنون چون مورچه  
 مرغ از طلب دانه فروماند که دانه  
 بگرفت شکوفه چمن در گذر بلوغ  
 ان غنچه گل پن که بهی ناز در بار  
 وان ناله که از حرص شاکهن خرد  
 شایسته عالم که بنوده است بعالم  
 محمود و جها نیکه که بسته است جهان  
 چون تیر بهی راست شود که در شایم  
 بی طاعت او عقل بنامیزد با مغز  
 چایکت تر و زیاتر از و گاه سوار  
 ساکن کنی طبع هوا با و در کلبش

رستم و خرد در مجلس این تو ادا  
 ایام جوانیست زمین را و زمان را  
 چون طبع جوانان جهان دوست جها  
 از ترک نواداد قضا شاخ نو ارا  
 از غش بسیار مجتهد گشت ان را  
 از خاک همی بنیز که روی سکان را  
 چنانکه ستاره گذر گاه گشت ترا  
 از خنده ذر دیده فرو بسته دها ترا  
 آورده برون از لب و از کام زبا ترا  
 عالم تر و عادل تر از و انسی و با ترا  
 در ناحیه دولت او حکم قران را  
 تا با زوی عدلش نخم اور و کمان را  
 بی خدمت او عقده زی پوست سنا ترا  
 بکت نقش نشد ساحت نقاش گمان را  
 که حرکت می دهدی دست عیان را

روزی که اهل سنت نمود در طلب عمر  
 کبر در فرخ روز سلاوان و دیر ان  
 گاه ان کجا جفت کعبه مالک توتوز  
 اطمین گشت وار در در کعبه کعبه  
 لذت نزه او مینر با کسر او  
 همواره جهان در محض معنی بل و گمان  
 تا ملک و خان قبله بغیا و تار اند

روزی در اجل مسته در تیغ و پنهان  
 کرد در عید لیل کعبه بر قافان  
 گاه است نفس با بر لبه با خزان  
 چون شاه بر لبه کعبه کز کزان  
 او بچیز چون شیر علم شیران  
 از اولت پانیده و از سخت جانرا  
 جز در که تو قبله سباد ملک و خان

**در معنی سلطان محمود بن سلطان ابراهیم کور**

غز و کورنزه بادش جهان  
 لاله چو تاقان و حکم قران است  
 دولت او را تپی فراشت که خورشید  
 هست او انسی فروخت که در یا  
 در سر محش قضیح یافت تنگ سپه  
 تیغ خیمادش بطول و عرض و کوبه  
 مرکب منصور او هنوز بجز سپه  
 کاش ستم رسیده به به سز

ناصر دین راعی زمین و زمان  
 هیچ مدبر بقدر هیچ قسم ان  
 بسینه ندانست کرد سایه ان را  
 پشت به داد و باز آفت عنان  
 فایده و معانی زبان سنان را  
 قالب ثانی است لاله کاکش ان  
 برین اعدای او شید خان  
 خواند بر او کل من علیما فان

پیشه پیر باد بر ریاست او مانند  
 پیش درین برهنگ صادر و وارد  
 عرصه شطرنج بود غایب سبکت  
 لعب سوارش نشانهات فرو کرد  
 برج و حصار جمل خیر ملک دید  
 جهر صفات تیغ شمشیر کز تیغ  
 روی بفتوح کرد شعاع غمش  
 رای زن پر بود بر در سینه  
 کاهه اربعی در برق زود کز این  
 دانه بگری در شام موج کینش  
 بر عدد لشکرش و خوف نماند  
 طاقت کیجور ان کراست خطوقا  
 خیز و خنی ده که کاه محو صرصر  
 رای تبد پر سپه قلعه برداخت  
 چون طلب شده کز زین برت  
 کچرخ روان را که صر فازن او داشت

سینه

سینه برش را که کوه موکب او بود  
 ای لبت بر لوک عصر مضمه م  
 بی سب درزه بجر گاه سنار و  
 تیغ بجان برک دو تیر تو بسود  
 جز تو که اور و پیل صد کله از غزو  
 مشکل غزو تو ذات عقل پان کرد  
 مانند روز کینه حسن و سیکار  
 دین تو اباد باد و ملک تو خرم  
 که چو نامت بخر سفره کنی ری

در شرح عمده ملک ابوسن کویه

ز رود ساد و عبر کرو بجر ما  
 ابوسن علی که نعت خلق او  
 عمده ملک شه یار محشم  
 رسیده جاه او بجرم مشته  
 گذشته قدر او ز اوج آسمان  
 و بانیش بکشته انش ستم  
 نسبه ره رجای خلق ابو الزجا  
 خبر دین نام و الدش ترا  
 عماد دین مصطفای محبت با  
 براق جاه او دعای اولیا  
 جواز قهر او رضای پادش  
 تواضعش بریده آب کبریا

در فعل مرگش چه شکل ماه نو  
 بر شاخه دوده چون بر زمین  
 نبال عرق فضل وی ذوق مجرب  
 بوی سوی آفتاب دوستش  
 مگر در آب کرد تپش  
 عذاب او خریق در عیسیم زد  
 بارگاه او ملک زلفد شد  
 جدا گشت عقیق که او زین  
 بدون برد نسیم رقی او زیم  
 دوان رود سوال سایش بود  
 غنی شو امید زارش از  
 همیشه تا بر آید از کلام حق  
 ز عشرت و زلهو بادش امتحان  
 قوی بعون دسر در حق و سل  
 بی با مردی در تن

زمر تقاضی سوده فعل مرتضی

ز سفندش دیده عمل مصداق

برای نیت

در مدح سلطان محمود بن سلطان ابراهیم گوید

بدیع نیت شبیدین شماره در آب  
 زمین چو آینه صورت نای گشت  
 کل غنوده بوی از بهشت یاغیر  
 تو کشتی اورا بل که غنودن او  
 کس یک رنگ غرابش مانند ابر  
 چگونه شد که جوان شد از آن پس نماید  
 کی هستی بستان نگاه کن که بیاید  
 ولیکن آن بین که نه اعتدال گشت  
 تو این طراوت و این خرمی برت باغ  
 که سیخهای درم را بختک سال نیاز  
 امیر عادل محمود سیف جلت و دین  
 خدایا کی که نیت و تاج عالم را  
 فلک سیاست او بسته بر شهنشاه  
 اگر چه دیده کاری با از شتاب بود  
 خدنگ او ز عجب که شهاب سیر بود  
 روزی که سپهر نیت بر ستاره برآید  
 ز کل نماد میان هوا و آب صحاب  
 چونیک نشان رخاوست سازن خط  
 نموده بود تلقین خواب راه صواب  
 ز روی عقل نماد بر او دلیل شتاب  
 درخت را بر شاخ بر نشان غراب  
 که ابراحت او را شراب داده باشد  
 مگر که باید از افراط آب فعل شراب  
 بعضی میخ سینه و زلیقین سیب  
 یقین شاه معونت کند فیض المساب  
 که پیشکار دل و دست اوست بحر و سما  
 از نو گنند سوال و بد و دهنند جواب  
 زمانه طاعت او بسته بر قلوب رفا  
 بچو دش اندر باری به از ذنک شتاب  
 که دیو دولت او را غنی کند چو شهاب

شاه

مگر که فرغ قومی حال ترزاصل  
 دل مخالف ملک از نسیب ناخج او  
 ز آب و آتش سیما بزمک نشین  
 نشان قضا عت شناسش بازل  
 بسی مانند که باران ابر رحمت او  
 روان رستم اگر بازه بحرب رود  
 ز بس عمارت عدلش چنان شود که  
 خدا کانا فرمان تو را ندو داشت  
 تویی که سهم تو بر باد از خود خنک  
 فدو که فقه حب در است بد کمال تو را  
 همیشه تا بتوز ویدی کار شود  
 جهان تو کسبه دولایت بکش و کج تو  
 جزیرچه تو چون سایه ملک راز ام

در مدح خواجه منصور رفته باید

که رحیل چو کذا شتم نمی است  
 تن از دواع زلفان چو نصر درش  
 ز آب دیده همی گشت کردن کرد  
 دل از خورش عزیزان چو خنک از صبر

فی غمیت من سست چون پی با  
 چو روح من چو کی باشد شکسته کشت  
 چینی که همی باز پس گرفت سکون  
 برنده دهر صبرم چو مهره در  
 نموده شکل من از آن خط آب سبید  
 امید من پس از از در فضل صاحب  
 بلندت صدری که در تشنه است  
 بخت قدرش عیوق با پز ارش  
 زامن او نکند شور و فتنه بجز سر  
 فصاحت علم وی اندر سرش خاک زد  
 بر بند دوستانه بقوت عدلش  
 مقدم است بفق و سلم است علم  
 کسکه کوفته خشک سال حادثه گشت  
 ز دور کردش ابام اگر ترا کلاه است  
 بوی گرم تر و راه قدش بر کبر  
 ز کرد در که او یاب بشکافی عمر

ره بهرین من سخت چون ره سیما  
 شخص من چو کی خیمه کسبته طناب  
 بر شمی که همی باز پس گرفت ایما  
 زنده چرخ عجزم چو کوی در طناب  
 کشته طبع من از لغت اجترار است  
 عید و نیت منصور عسده انکاب  
 سپهر زربغان در زمانه ز بر رکاب  
 بجای رایش خورشید دهن از حجاب  
 ز سهم او بخت دلیل و پند راحت خوا  
 قد بر کجود وی اندر دیده مادر است  
 صواب دست خدا و خدایست  
 چو جواب سوال و چو سوال جواب  
 رسد بخت بعبون او لفتح الباس  
 برود نعل رسیدی خورشید و سر است  
 برای کل بصیر که در سوکش در باب  
 که کف کعبه بود و پیکانی محسب

همیشه تا بدمشک و مغز باد بوی  
سبا و فارغ و خالی دو چیز آورد و چون  
سیر امزش چونانکه ماه راست میر  
هم از نیک خیال او در مع سردار سپاه **قره مایه**

ای تیغ تو کشیده ترا تیغ آفتاب  
بایست تو و هم ندانم برید راه  
حکم تو را طبع بود روز و شب فلک  
از اوج حق یقین تو مانند چون  
کین تو از طبیعت پر و نهند طب  
پیش در نیک علم تو عاجز شود و نیک  
نند کمال قدر تو را آفتاب  
انجا که از بهر اجزای خراب و نسیب خضم  
این را سلب در آب نماند تو  
که دست دیر در حد امانند از غایت  
کرتیج کوه حکم نبرد و نسیب تو  
تیر از کت دست تو که بر خورد بر تیر

کوفی که از کمان تو کفی جدا شود  
بخراب صلح تو نشاند بی سپهر  
غیر از سنان ریح تو از چشم تو  
ای دیشم سپید و ای عرب ایبر  
عون خدای و سبی تو همال و پار کرد  
پاک است شغل خیر تو از روی و از بار  
تا در چین بنات بود بایست  
از نجات هر چه جوئی نام بلند جو  
چون آسمان بر سندی بر دشمنان تو

هر که که تیر واری روی بر جیب  
بهرای حکم تو نیندازد بی ایست  
تشنه بچکس که بخون تشنه کرد و آب  
وی هر دو قوم را بنه مالک الرقاب  
نی عون و سبی لشکر شما خاست  
دور است کار خود تو از لوموار سر  
تا بر سپهر شیر بود برج آفتاب  
دزد هر چه بانی عمر غریب  
چون شتر بی بخونی باد و ستان تیر

**در مع خواجگان قره مایه**

کرفت مشرق و مغرب سوار آتش  
بمی بخت باد و بهی شکاف خاک  
نخست و ترجمان در بکشت ناظر غل  
نهاد کوفی چون مهره در کنار کین  
بکار زار سینه پیش این دو سلطان  
بزیختار بهر سوی این دو سلطان

ر بود حس امارت قرار آتش  
بجنبش اندر دو و بخار آتش  
نیافت اصلی جز به خوار آتش  
سپهر ملک زمین در کنار آتش  
که در کار بود و کار زار آتش  
که سوم و شش شود ز بیچار آتش

کمرسای جشیدیان شناسد و ر  
 مکرکز کنی نیک ان شناسد باز  
 زناس ورفی نه اوند مات نداری  
 تبارک ان لکی و آصی که صاحب  
 بلندگشت از نام و بانک این سکن  
 عاود دولت و دین انکدوت و لیس  
 بهار فصل بوزدی که تن نیار اید  
 کار طبع کریمی که چه کشتاید  
 رحمت اردو با غل این اوعقل  
 عیار و نیش و این نه معتبره  
 و فارخیش و غوش نه تحمل بند  
 همی ز فسیع ز آید ز کرد و برگ او  
 همی سریع ز افقه ز با و پست او  
 بز عقل نیاید شمار سو قش  
 فرزند نه نام ارتکاب فتنه و شور  
 چرباک دارد با جز خرم او عا  
 بدان کند خدر از رکب گذارنش  
 بدان نکر و دو کوشک رانش  
 شعارنش و آب و دمارنش  
 بیاس ورفی کند جفت و مارنش  
 ز رنگ شد بهر کار و بارنش  
 یسار و این از بس رانش  
 مگر چنان عفتش غایب رانش  
 مگر چنان لغزش غارنش  
 که زیاد می موج از حرارانش  
 بی نه معتبره اید عبارانش  
 نعم نه تحمل اید و فارانش  
 حصار منزل او از حصارانش  
 دوار دشمن او از دوارانش  
 بز عقل کی آید شمارانش  
 ضعیف کرد سنی اقدارانش  
 که حرق و غرق پذیرد ز کارانش

مکرکز کنی نیک ان شناسد باز  
 زناس ورفی نه اوند مات نداری  
 تبارک ان لکی و آصی که صاحب  
 بلندگشت از نام و بانک این سکن  
 عاود دولت و دین انکدوت و لیس  
 بهار فصل بوزدی که تن نیار اید  
 کار طبع کریمی که چه کشتاید  
 رحمت اردو با غل این اوعقل  
 عیار و نیش و این نه معتبره  
 و فارخیش و غوش نه تحمل بند  
 همی ز فسیع ز آید ز کرد و برگ او  
 همی سریع ز افقه ز با و پست او  
 بز عقل نیاید شمار سو قش  
 فرزند نه نام ارتکاب فتنه و شور  
 چرباک دارد با جز خرم او عا

ز کین و مهرش چون خلق عت است  
 برین دو دخل مدیافت و کبستی  
 بیش تا بجان چون در آید و برود  
 بود و مایه غنی با دروز کار نقاش  
 حو او بدل و دید سال و دمانه  
 همی فراید خویش و تبارانش  
 صاحب حج کران بود و تبارانش  
 مند و پست بود کوه و غارانش  
 خاک کبست غنی روز کارانش  
 چشع و کشتی در نظرانش و آب

**در مدح ابوالنصر سلطان انور کبیر**

قبول یافت ز بهر هفت اخترانش  
 ازین چهار صدر که آتش چنانند  
 هوا که بند تخت زمین که چینه یابد تر  
 همان کند که شهاب و همان کند و تب  
 چرا ز اید لطف و چو انبار و نم  
 چو حل و قوه بر نصر ما و دشمنند  
 بزرگ شاخ و قوی برگ در سو دین  
 شکست و عجب و مغرور و کار و انچه  
 مطیع جانب صدری که بی عا درش  
 مچبر جانب آزاده ستمی که کشت  
 و چکست بهر هفت کسورانش  
 قوی تر ندین و مصد رانش  
 چرا باز کرد از ایشان مقدرانش  
 بدید و نوح و خورشید خاورانش  
 اگر کوشش است و نکرانش  
 بطوع کوبند الله و کبرانش  
 بطبع طفلان با شیره مادرانش  
 بحول و قوه خویش این دو جوهرانش  
 بفریاد و سحیح سحرانش  
 بجای و نعمت ما و برابرانش

در مدح ابوالنصر سلطان انور کبیر  
 قبول یافت ز بهر هفت اخترانش  
 ازین چهار صدر که آتش چنانند  
 هوا که بند تخت زمین که چینه یابد تر  
 همان کند که شهاب و همان کند و تب  
 چرا ز اید لطف و چو انبار و نم  
 چو حل و قوه بر نصر ما و دشمنند  
 بزرگ شاخ و قوی برگ در سو دین  
 شکست و عجب و مغرور و کار و انچه  
 مطیع جانب صدری که بی عا درش  
 مچبر جانب آزاده ستمی که کشت

اگر نه نوشته ز جود و سخا و نشاید  
 بگردد این اقبال و دلنش کینه  
 بزرگو را بخشند و جانده را  
 بچرخ نیت او بر کفایش پیو  
 بمر خویش مطلق نوشت شوانه  
 بخت قدر نبوسته قدر نکند  
 توفی که حکم تو را گشت رام و دور  
 ز خرم و غم تو قشعی و دبت هر دو که  
 بر روز و دهقات از خوف گشته  
 شور طوفان خوانم سبب م شورا  
 ز اضطراب و هزمت می نیاید  
 که از مالش کمتر نمونند با سب  
 بپیر من پاک خستلی برق سهم کلیم  
 بل سست و این است یک  
 همیشه پاک نصی فیض در ناورد  
 بقات خو هم چند اندار دلت کند

بختنهای

بفوق ضم

بختنهای حسین و سیدهای چنان کیده طبع تو از جام و ساغر آب

در مدح خواجه منصور شیرازی

روزگار عصیر انکو راست  
 خیز تا سوی بانگ شنایم  
 سبب سبب سبب جو کوی بلور  
 خوش تر من ز درجه آبی را  
 شاخ امرو د کوئی و امروز  
 نارسیده تیغ بار و ریش  
 نارا ز نو ناردانه گشته جدا  
 تاج زرکس بفرق زرکس بر  
 صاحب علم انکه عالم فضل  
 نیست از علم و عقل او بیرون  
 کار دینی و مثل عقبتی پاک  
 چرخ با اوج فخر او نازد  
 نظم و لفظش جو که بر منطوم  
 نقش بند طراز مضرش را

کرد باد

جام و جلیق  
 هر دو در دهان  
 خطی در دهان  
 جام و جلیق  
 هر دو در دهان  
 خطی در دهان  
 جام و جلیق  
 هر دو در دهان  
 خطی در دهان



چنگ در همت اوزن که ترا  
چو د او کعبه زوار شناس  
بکش بر بایش اقبالش دار  
آفرین باد بران شخص کرده  
باتفا ساخت باداش نفس  
نادعا ساخت با آیین است

**در مدح سلطان مسعود بن سلطان بزم کویه**

عرب را آسمانی حق که از است  
لک مسعود ابراهیم مسعود  
ما یون خردوی که عدل آنها  
نظرهای که پیش با طراوت  
براق بهش معراج پاک  
بر جودش خراج مصر ناقص  
نه بجز جود او و شوار عبیه  
صیبر از وی سپهری عکس است  
ز دانش جان شیران در کوه  
بمش در عقد ملک انبی و حتی

دنی

چنان بر باس منس غالب آمد  
چنان بینه سمش کاری افتاد  
همه احکام کلیش آفریده  
نوشش کوه و حجر اراستاری  
یکی با مجرور بر بان دل دل  
یکی ناکی که صحر زو بنا دست  
از آن بر پشت ماهی را بشیره  
از آن بر علم پطاران تپاول  
خدیگش جسم چنان است بچن  
شهاب از بزم سمش فصد دست  
کمان رستم و شان بنی نه  
قصار ابازده چرخش کشیدن  
بشکل پیل یک ریش که کنت  
زمین را همیشه تند سکنه  
بیست چون که کوهی در سلاسل  
نمک آب و زرش باو پرور

که کوفی امن او فصل بهار است  
که کوفی سسم او روز شمار است  
همه ارکان جزیش سوار است  
حاشش دین و دنیا را حصار است  
یکی بارعد و برق و ذوالفقار است  
یکی آبی که بر آتش سوار است  
وزین در دیده کیوان شزار است  
وزین در مغرباران شمار است  
از آن هر کوه جسمی جان بهار است  
که شیطان از کمانش سکار است  
کم از قیوک نرم شهر یار است  
باند آتش کشیدن صعب کار است  
نعم چون پیل یک ریش بهزار است  
هوار اقامتش قد چنار است  
بکت چون کرد بادی در چهار است  
کرار شک و اراکش سینه خوار است

کوهی که کوچک  
کوهی که بزرگ

چکا و حرب و اندر محمد ازوی  
بجنب فتنه کاندر خلقت او  
پادای راوی آثارش با ن  
گرا بودت از ایشان کاروباری  
فلک میدان قصرش دیدن  
به میدان موج اسب پهل مردم  
تو گفستی عرضه شطرنج دیناست  
همیشه آشعار دین اسلام  
بلک اندر قواری باخسرو

بلرز و کر چکا و کر نصار است  
هم از چینی و از بستی مهارت  
حکا بمانگزان یادگار است  
که بر درگاه سلطان کاروبار است  
همه کیش گشای در کنار است  
چه میدان عین بند و کیر و دار است  
که در عرصه دور دیده کارزار است  
ز جاده و نزلت با پود و تار است  
که در املک از و دارالقرار است

در شرح خواجه محمد بن برون احمد گوید رحمه الله

گر بخت را و جاهت و اقبال را بیا  
بحری که میغ آرزو بودش میزند  
آزاده که در خور صدرت باش  
هر فضل ز خورش رخشی است با پای  
باید طبع مکرم او آفتاب دودن  
کرد سرای مصحح طوف رعایش

از خدمت محمد بهروز احمد است  
صدری که سطح ملک برایش نمید است  
فرزانه که لایق گاه است بر سینه است  
هر فضل ز خورش در می فروود است  
با ذکر سیر مرع او ناله معصیت است  
چون کرد جوف کوه بنای میست است

بیش هوای منفه کفایتش  
بشیرهای ظلم شیاطین روزگار  
کر در کین عاود شیر لیت منروچی  
نصیحت نفس بت او صرفش بندنا  
حضرت خورش حشمت او مندر شوقی  
کستی رشید زادن او قالب حقیق  
تا در شت است وجود همال او  
در یاکه از مرکب او را که کذر  
ایدون چو باد نرم وزان کر شود در آب  
ایدون عمود و سندان بنوبین نخل  
و حکمت چو بجز آمد کلکش که نوک او  
از خرفتمای ایجه حقش بر ایستی  
با نیک خواهد و ولت با بدسکال ملک  
آسوده دارد هر است آسوده کار نیست  
تا بر پیر عظم نفاش لوح را  
پاینده با صاحب در نظر نفی

چون بر چشم افق میسل نمرد است  
یک یک ز بیم دره عیش نمید است  
ور در فوات فتنه نهنکی غیبت  
کر آسمان کو اکب عیوش مرقد است  
کر انجای صبح آیش مسند است  
کردون خنیل کتن او شخص ابله است  
دانش ز پی همال ذاتی مجتهد است  
در یاسراب و فتنه صتاب فتنه است  
کوفی که آب جوهر صرح نمند است  
کوفی که میغ نفاش دندان بگرد است  
پر کو بر مسل و در معرفت است  
مانده تر بحرف غیبین ایجه است  
شیرین چو شمه و تلخ چو زهر مده است  
آری چون مثل وزارت مقلد است  
دایم قلم نکند زبان و ناور است  
کش و آتش منفه بدیش محمد است

کزارش

در مدح صدر اعظم کویید

ای بار خدائی که جهان چون تو ندید است  
 نام تو رسید است بجانی که رسید است  
 کردار تو جسم جو افروزی جان است  
 دیدار تو در چشم خرد و غمندی دید است  
 بادیم تو اسرار فلک روی کشید است  
 با عدل تو سبب بلا دست کشید است  
 تجرید عطای تو فریدار عطا را  
 جزوی که شنیدی که بخردار خرید است  
 بحر سبب است کو را صدر غلام است  
 ابری است گفت که زدی صد چرخید است  
 قدر تو بجوای تو کسی دارد در سر  
 زان است که چون کیوان براوج رسید است  
 خصم نور ضامی تو همی جوید در خاک  
 زان است که چون آب در آن مای گزید است  
 و انداخته فضل که افضل تو بزرگ  
 ناگوش بزرگی شتر باشد نشید است  
 در پیش دیوات قلت عرض رسات  
 این دست بخش داده و آن دست نهد است  
 پی تیشه عقل تو هنر نیم تراش است  
 پی جرم طبع تو ادب نیم کرید است  
 سطر ز تو جز نیت عالی نه نیست است  
 ماری ز تو جز دولت باقی نه نیست است  
 آنجا که نونی و مهر نیست نسیب پای  
 و آنرا که تونی چسبج مابل نچید است  
 این بنده چه کرد است که بدت بچرم  
 از چرخ خاوه نه چون مرغ پرید است  
 کم دایمه ماند است که از بارش است  
 کم زادی ماند است که دردی نخرید است  
 کرسورت عالی که نودند جهان نیست  
 پس بند، بزم کنت تو ناگردید است

ناری است تنش بی آن دان ما گشت  
 ناری است دلش بی دل و آن با گشت  
 درویش نبود است که مشو بود، هیچ  
 درویش نبود است که نند است که دید است  
 تا حکم غم و شادی بر لوح بنشست  
 تا باد بدینک در آفاق وزید است  
 از دولت تو بهت حسد کو نخواستیم  
 با دولت تو خود که چند با که چید است

در مدح امیر الامراء، نجم الدین فرماید

دلیل نصرت حق زخم نیزه عیب است  
 از دست هر چه بشک انداز هدیه است  
 میان صبح و میان ما عیش کلب است  
 جهان و ملک جهان هر دو ادیکه است  
 ز نقد آتش با سلام درک نشناست  
 چنین کنایش در عفت با از غیب است  
 در از نیست چو امید و تن درت چهر  
 دلک که نئی عرضم را سبب است  
 دلی که حمد پذیرفت از و بفرقتیم  
 کر کش به چمی کوفی که خود نعب است  
 جان بر زو جان از همتش که خرد  
 کان برده که در روح لرزه دار است  
 ز هر که بخشش نشود و بخشش خود  
 که در حقایق علس و قاین او است  
 بچنگ بشر عرب نجم دین همایونیک  
 چو شایخ نمونه هم از او هم خست است  
 جلیل بار خدایی که در جلالت او  
 پیمبر کتی پیس از قیاس زود است  
 ز خرد دولت او در شکوه حمت او  
 همکوت ده دل در در کار بست است  
 موافق که ز جودش ستاره و جیب است  
 مظهری که در بخشش زمانه در هر است



بصحن ملکش هفت نسبت است قلم  
 حاسم قدرت و قهرش بدت کف و علم  
 که شتباقی مرایح شرح نتوان داد  
 امیر عالم عادل محمد ابن حسن  
 جزا که دارد آیین خود در رسم کرم  
 سخاوتمند کریمش حریف یکدگر ند  
 بخلاف همت او تو حسن مروت را  
 بدح او که نشاند خاطر من از آنک  
 بدگر نسبت او زبان کلک بر است  
 بزرگو را ادبی دولت مشرب در  
 توفی ز محنت یام کف بخارا و  
 بنا مرادی از خدمت تو محو و مم  
 همیشه ناکه خط زلف دلربایان را  
 بر تخت و تخت ترا باد بستر و بالین  
 در من **تقوی ملک خواجه طاهر** که می  
 یا اهل منزهان بکین است  
 مرد همتری از ان عین است

ان

آن کو به بر خرد مین است  
 بر هر که نشانی از هنر است  
 از آوازه همیشه خود برین بود  
 متین جفا بر او کند تسبیح  
 از کار فلک عجب توان داشت  
 برداشته مهر ز آب حیوان  
 سدش همه زیر دست محس است  
 زان رفت بهمنغانی خور  
 بر سفله دون نبرد در هیچ  
 از اچو بکین دبد ز روسیم  
 از مال و از شکایت من  
 زو با که شکایتی توان کرد  
 فی فی که پست دمن ز جوش  
 صدری که بقول هر خردمند  
 از جنبش کلک لاغنه او  
 انحق سبب بسیار ملک است  
 زین ارزق بخرد کین است  
 با محنت و رخ بهمشین است  
 ناکسند کسند برین است  
 کرد ز نسو و خرد متین است  
 با آن همه مهر نفس کین است  
 مپس نظرش پاکین است  
 زهرش همه با شکرتین است  
 کس اسب مراد ز برین است  
 این خود هنری از آن کین است  
 کس که وصف زهر یک این است  
 گوش همه روز با طین است  
 کرد می همه بخردی خیزین است  
 مجموع کرم بشار دین است  
 خود اوست که صدر استین است  
 ملک است که پهلوش مین است  
 میمون فقس که در مین است

ذکر نمر و فضایل او  
سموع سرور ملک و دانش  
هم ملک ظفر بد و مصون است  
بمقطره ز کلک اوست هر مشک  
از رشک کث ده روی او  
عقد کرش ز عهد فرد  
پسنی اثر قران سعیدین  
هر حرف ز کلک او عدورا  
انار سخا و مکر ما تش  
بامت او نوال دادیت  
سحر از سرغامه نسرید بهت  
ای کوی ر بوده از کرمیات  
در در ما مقیم از آن شد  
دایم یه ثنا گری و مهرت  
از غایت شوق حضرت تو  
دانی که دای تو چه کنی است

تسح کرام کا پتن است  
زان است که حافظ داین است  
هم حصن نسر بد حصین است  
کان نافه آهوان بین است  
در ابروی روزگار چین است  
انچون بفضول فخر و دین است  
چون کلک و بنانش از قرین است  
مانند دلخ بر چین است  
همچون اثر خرد مبین است  
بی رنج و غمی در آسین است  
سحی که سزای آفرین است  
دین پیش همه کسی یقین است  
کز لفظ و لفظ تو شکر مبین است  
هم خاژ و هم دلم رین است  
همراه هدایت من امین است  
کا نذر دل و جان من دین است

دایم

دایم یاد م نیاری آری  
آیروز و سمان خلق است  
بادات خدا معین و هست  
رسم کرم و وفا چین است  
و از او همه خلق مستعین است  
و از او چشم است کومعین است

در معنی صدر عظیم گوید

ای نام تو بخشنده و بخشنده ارج  
بر نام تو دیوان هنر نام تو خوان  
انعام تو بر خسته دل سایل نرسم  
چون قطب فلک عرض ترا جت کنا  
اقبال تو خوانند بر اشباح طبا یغ  
متاب نیار که بفتح و در رنگ  
در جاه عرض تو ساحت نندی  
توفیق بچنگ آرد چنگ تو بوفیق  
ناخواست از کج خودس تو چشمان  
تا آینه ج تو باز از گرفت است  
کز لفظ تو آنچه امروز نیار د  
کز چشم تو اخذ تو بصلح نما بد

باخت ط

یارب که چه خوشی است برین زیر تو باشد  
بیمات ز آسب و زخمش که ز آسب  
گرداب کند حلقه تاورد خوی او  
کوفی بدش نیست بدن در خط آورد  
آنی که رسیده است بنامه ایسه  
از فضل تو که رسیده امان یا بد نکت  
تا روی بگفارند برایت اسلام  
اندر عمل خیر شی بادت گوشان  
دست تو در طبع تو در روز و رسال

اقل ندر  
سودای و شکر  
نور

آن ابلی جو شنده کوشنده که اح  
آسان نهند نیل چو طریخی طراح  
پس بر لب گرداب زند کام چو قیاح  
گردان شده پی علت روحی شاد و  
امرو و نهی تو با فساد و با اصلاح  
زین باوید باطل سوزنده قداح  
تا پشت بیاس کند است سفاح  
واندر عمل خلق ولی بابت مرماح  
با بسته ریحان روزه و باقی جراح

**در مدح خواجه علی بن حسن گوید علیه السلام**

از روز نو آید شب را نو آ کرد  
چون هر دو بتویم رسیده را کرد  
احکام قضا را نه دارین حکم قضا کرد  
شب نیزه عاخواند چون روز نگردد  
زیرا که جفا چند هر کس که جف کرد  
گر عقل ترا داشت برین عقل خطا کرد

بیزان فلک قسم شب در روز و ما کرد  
بر سخت با نصاب هم ایراد هم امر  
فی فی سبب آمد بیمان اندر میزان  
خود حال پیش که بگماند فرود  
در ساعت او سرچ کند شش مد و شب  
ای بی رخ و رسم شب و روز و روان

انجام

بر خواجه علی بن حسن مدح و ثنا گو  
آن بار خدای که اهل نعت عالم  
صد بار بست آمد معلوم جهانش  
از چرخ مشید نخر و مشیده لیکن  
چو دیش ز حیاست طبی که حقیقت  
از پی جو سخاوت راصل از عرب آمد  
است که دولت او کردش کردون  
دانت که از حمت او حادثا و بر  
اوراد و لطیف است بگردار و بدیدار  
ای سبزه عدل تو ما جادوی غنم  
از زنت کرد ازش تا چرخ زمین گشت  
از بنده اگر پرسد ماسه که خداوند  
تا هر جز این نیست که تقصیر نهند عذر  
جاوید بقا بادت با عز و بزرگی  
بدخواه ترا ظاهر و باطن چو عطا باد

کا و قات شب و روزی مع و ثنا گو  
در بهت اوبسته و تا خواست و فا کرد  
زین دست بچک آمد در آن بخت کرد  
خواهنده بر او شعبه طمع را کرد  
عفت پذیرد که بتکلیف چرا کرد  
نکست که با نسل عرب خواجده نگردد  
اصحاب با را سبب جنت عفا کرد  
انگشت سپرد انجا کا نکست فرا کرد  
این مثل طاراند و آن مثل خدا کرد  
ان کرد که ما جادوی کنز صفا کرد  
چون قدرت دیدارش نایب هوا کرد  
زین مثل تو اکرام جدا کرد چرا کرد  
کوید که ندانستم خدمت بر سزا کرد  
کاین عز و بزرگی بقای تو بقا کرد  
تا با تو چرا باطن چون روی عطا کرد

**در مدح سلطان ابراهیم غزنوی کرد**

شاهزادگان شاهی مزید باد  
 برکت کعبه و شهری اخر آن کنند  
 زور آزمای ساعد ملک ترا برود ز  
 بر مژگانست عدل تو خلق را  
 چون هست رخ تو از نور بر کدشت  
 بر عالمها و وقت زالمام ایزدی  
 پخار شایع هیش لذیذت گرفته بار  
 پاینده دولت تو سپیدار بخت تو  
 بوسه کینت تو مسود نام تو  
 هر ساله غزو تو که فتوح است حل او  
 کمران کافران لعین را بسند دهند  
 خون در تن که اخته شرک و اهل شرک  
 طغیان طاغیان همین را بشرق و غرب  
 بچول نفس دولت شمشیر تو نشد  
 بی چون عقل و نصرت تائید تو کشت  
 اکت زنج کوی در لافگاه بچو

دیار

و بخت ز شاه خواهد در کرامی رسم  
 تا چشم بد موثر و نمود غالب است  
 جای مخالفت تو و جای موافقت  
 در حجت تو هر با خلاص بوی کس  
 چون قرصه مهر عرصه ملک عین کشت

**در تعریف قمر سلطان ابراهیم کویه**

این مبارک پی بنای حکم کردون بنو  
 روز و شب در افشای سایه اقبال کبوت  
 مشرق میدان شاه دین فرودین پر است  
 تا بجا سراج و شاخ و برگ بار آمد بقا  
 شاه ابراهیم ناران بر فرزان بنا  
 او بجا از هم کشته کامران بوی کشت

**در مدح خواجه طاهر بن خواجه علی کویه**

با مال خود خواجه بکین باشد  
 اسان از در رزق رب هر کس  
 پیش دل نخی و کف راوش

هر خطی ثواب شنودت شمس باد  
 چشم بد از شکوه جلالست بعید باد  
 آماده ترز جای شتی و سعید باد  
 در طاعت تو دور بر شد رشید باد  
 چون سیر ماه مدت خردید باد

کرده شاکر دیش کردن غلوه او کسباد  
 جای ابراهیم بن ابراهیم مسعود باد  
 دیده بان بارگاه خسر و خسر و زراد  
 آتش گرم است و آب سرد و خاک کسباد  
 سدرت و دل قوی و طبع راه و در پیش  
 بندگان او رسیده زوگاه کعبا و

وز خود مال خواجه جزین باشد  
 بخشنده خدای چنین باشد  
 در با فقر و ابر مستین باشد

هنگامی که از حلقه بران  
 از راه جان با یون  
 از حلقه سحر و جادو  
 طالع زود کار  
 اوست دولت است  
 اوست دولت است  
 کسب از تو را  
 زین ابله است

عطر نسیم غنمش کرد آید  
بر شاخ نظم و نثر بر طبعش  
نقش یقین کاش چنان باشد  
عالم کند خراب زمین را پیش  
کاذب جات خاک خطاب دیا  
بخش فلاح حاتم و جم دارد  
کز زمین تمس باشد نفسی  
صبا صیقل مرکب ادیب  
کوز صدای او با تین آید  
هم مکتب ادب ابراق هست آید  
تا با زمان ثبات زمین مین  
بردی سوار باد ابو نصری

در ناف آهوی که بچین باشد  
سحر حسدال در زمین باشد  
کونی کاشش عین یقین باشد  
بلکه که رای او چه زمین باشد  
چون نوح صورت باز پسین باشد  
دینا و دیش زیر زمین باشد  
بر شیر آمانش زمین باشد  
در حق او زیر زمین باشد  
ارکی صدایش جفت آید  
کر شیر مال و کور سرین باشد  
تا در مکان قبر ابرکین باشد  
کز دین پاک ناصر دین باشد

**در معنی سلطان ابراهیم قیا**

بحکم ایزد و قسار جمله تاجوران  
توده حضرت دین که ذات لفرقی  
چو شمس و عین قیام و طوفان

پناه دشت جهان خرد دین تواند بود  
همیشه رایت اورا چنین تواند بود  
بدان خسته حسام دین تواند بود

فکر در خرد و کلام و آواز  
سازن علم استوار ترا بنام

هل

ملک رواج فلک میهد ببلخ قرار  
بر دزدانم بر نیش چو بر کشند کین  
ز بی ستوده گری که عت دولت تو  
یکی کن ز خرد و دوش بار برسیدم  
که هر یکی رنجای شاست خرم و شای  
جواب داد خرد کاین کان بهر بر شای  
اگر شو پیش زنده حاتم طائی  
ز سر کوبم شعری بدست ناپسای  
رنجبت نت که کز نخاش خرد می  
چو این سخن بشنیدم از دبدب استم  
دعای روح امین باد خرد زاری تو  
میین و یار تو باه اخدای خرد بل

که او همین ملوک زمین تواند بود  
سوار رخس سوار کین تواند بود  
جمال و زرب شور و سین تواند بود  
که او جواب کران همین تواند بود  
برای صیبت که طبعش خردین تواند بود  
که در کان همه غنث و مین تواند بود  
ز خرم کرمش خوشین تواند بود  
از آنکه طبع تو خرد آفرین تواند بود  
حقیقت است که حال انجمن تواند بود  
که هر چه گفت خرد خود همین تواند بود  
که هر خرد و عوت تو بس چنین تواند بود  
بجز خدای که بار زمین تواند بود

**در معنی سحر دین سلطان ابراهیم قیا**

شاه رادی بخت گلگون باد  
هر زمان حرص غرض افزون باد  
خسبش چو نام او سحر

جشن ابان بر او میسون باد  
هر زمان حرص و غرض افزون باد  
فتساش بفتح سحر دین باد



در تعریف جشن سلطان ابراهیم گوید

اقربین بر شاه جشن شاه باد  
 دست بذل از کج او کو ناه نیست  
 رای کردن قدر او را تاج بخش  
 اقباش خاک رو بپیل روش  
 شیر خوش در بلا دهل شرک  
 ظل عدلش بر سر خلق خدای  
 کستار و بر ابرق بهمش  
 در زمانه پی صلاح نصرتش  
 در فضای شرف و ذوب از حرم او  
 نیک و بد را بنگاه خیر و شر  
 مشری با عرض او به نام کشت  
 در جهنم شیخ او ایام عصر  
 روز حرب از پیش او چون کشتار  
 دم زده کرد دم نمیدی زان عمل  
 چون خم ایوان کسری در حضر  
 جشن ملک آرای او همه ماه باد  
 دست غم از جشن او کو ناه باد  
 اوج کیوان صدر او را کاه باد  
 آسایش کنده جز کاه باد  
 ربه که آرایه دن چو سپهر ماه باد  
 پایدار بیدون چو ظل به باد  
 اوج خواه اوج او را کاه باد  
 جنگ چو پد شیر او رو باه باد  
 سال دمه منی و کار آگاه باد  
 نوبت پادشاه باد افراه باد  
 عرض او با شتری هم جاه باد  
 در جهای مدح و در افواه باد  
 پس خیزدن عادت بدخواه باد  
 از دوا در حرب او جلا باد  
 بر خم هوشش خم در کاه باد

بدرین

چون بنات انعش صوفی در بخت  
 آنکه از فرمان او کردن کشد  
 و آخرش مانند راه کنگشان  
 تا بود بر نفس نالان ماله جفت  
 رزم و بزم و غم و حزم فرخش  
 آفتابین بر خرد و بر عترت او  
 آخر خبش صد و پنجاه باد  
 سکه اش پریدل و دوا و پناه باد  
 پی سوز و پی جو پی کاه باد  
 حاشش را ناله و اغوا باد  
 که کسکش کرده که ناکاه باد  
 آفتابین بر شاه و جشن شاه باد

در معنی سلطان ابراهیم گوید

باز آمد آنکه کام بد و کام کشد  
 بر پای ظلم بیت او پای بندگت  
 پندار بود همه کنون مست خوابگت  
 زان پس که این دیار بر سلامت گشت  
 باطل همی نموده سواری سپاده مانده  
 باران رحمت است ملک بر خوار گشت  
 آنکه که هر که خواهست همی کردم بچو آ  
 پی بند پی فشار بهی تخت روزه کار  
 شاهی که لفظت بجا خطاب او  
 باز آمد آنکه بخت بد و بختیار شد  
 در دست عدل و دولت او آوار شد  
 سرست بود در کنون هوشتیار شد  
 دار الفزار بدی دار لقرار شد  
 باطل پاده مانده چون حق سوار شد  
 کایدن هوای ملک بد و پی عیار شد  
 کال انصاف را بطبع جهان خود شمار شد  
 تا بر سرش سیاست پی فشار شد  
 صحصام ابدار شد و ذوالنهار شد

ملک - عقل  
 دستور ص

اورا سزده که سجده برد قرص افشاید  
 کس را بنود ملک جمال از ملک یار  
 نقاش و هم صورت او بر هوا نکشاید  
 اول که شخ کل بوجود آمد از عدم  
 چون دست دوست دشمن خبر بدید  
 ای کرده خستبار ز کیتی تر افزاید  
 بگشت باد سهم تو در دل عدد ست  
 بنوده برق هیمت تو غایت بنک  
 میقطره نوشت اروی بر همان رسید  
 بگذر زهبر کین تو کردون بوداد  
 نامر غوار بسز بود پایدار باش  
 احکام ملک شمع بتواستوار شد  
 ان ریاستی بتو بر پایدار باد

**در مدح عبد المجید بن محمد بن عبد القادر کوبه علیه الرحمه**

ترقیب ملک و قاعه دین و رسم  
 رایش بشرق اندر جمعی منور است  
 عبد المجید احمد عبد القادر  
 خورشید از در برآید هر روز با ده

پی علم او بطبع به پرد چو باد خاک  
 عقل او ستاد اوست و لیکن گفت  
 زو بخستیار تر فلک بر ملک بنود  
 بر خوست بخل و خوست که با جو در تر  
 بنود غایت بهوا گفت راد او  
 یارب کشد دار همه سال کاراد  
 این خزو این بزرگی و این جاه این

**من توادر انکاره**

صد ربابو نیان سزا بهش  
 اشکه ازاده را پس از ایزد  
 و انکه بگدشتت از پرشش حق  
 کینت شهر یار و نام رسول  
 چنین عرض را تخت مدار  
 اقبایمیت رای او که از او  
 کنت زاری است فضل او که در او  
 بجاوست او شمر شمر نه

پی امر او ز جای نجسند چو خاک باه  
 بگدشت از آنچه جانش آید با ستاد  
 زو نامدار تر بجهان در جهان نژاد  
 چون دست او بدید ز پای اندر او فتاد  
 ابر از هوا در آمد باران در پیستاد  
 چونما که کار خورشاه جهان کشد  
 تا بچرخ پایدار بود پایدار باد

کاندرو عقل را شن بهش  
 بندگی کردنش سزا بهش  
 جز بر سینه نش خطا بهش  
 عرض او را مسمی عطا بهش  
 که معنی دم مصطفی باشد  
 فلک ملک راضیا باشد  
 کشته عمل را نما باشد  
 کوه با جلم او بها باشد

از قطعه در مدح سزاده  
 ابر از هوا در آمد باران در پیستاد  
 چونما که کار خورشاه جهان کشد  
 تا بچرخ پایدار بود پایدار باد  
 کانتو در انکاره  
 صد ربابو نیان سزا بهش  
 اشکه ازاده را پس از ایزد  
 و انکه بگدشتت از پرشش حق  
 کینت شهر یار و نام رسول  
 چنین عرض را تخت مدار  
 اقبایمیت رای او که از او  
 کنت زاری است فضل او که در او  
 بجاوست او شمر شمر نه

طبعش از فضلها بهار نهند  
گردن فصل مرکبش نهند  
نور کز قلب صافیش نهند  
جاه جوی که جامه او بپوشد  
هر صافی نذارها کرد  
ریک سمش فرود خوردند  
باد امش بگردش آرد طور  
چون بقدر آسمان وزین  
خزم و حرمش نجش و بیگون  
طبع خلق مقدسیت بر او  
مه او در دل هواست که روح  
زایرش را بشکرا قبالش  
برعش را از بوی رویش  
کی بود کی که رای بعد سرا  
تار و دشتی که پی تو زیم  
تا جی مانده ام ز مجلس تو

مدش از پردها نوا باشد  
مایه کسب و فوتیا باشد  
بسج ارواح انبیا باشد  
سال و مه در غم و غنا باشد  
هر کیسای نه کیما باشد  
اگر از قدرش غذا باشد  
اگر از طورش آسب باشد  
راز بقدر بافت باشد  
آسمان وزین نما باشد  
کعبه جود مقدس باشد  
صورت نفس آن هوا باشد  
همه اقبال بر دعا باشد  
روی بر نره قفا باشد  
منزل قرب او دو باشد  
هر چه پیش آیدم ردا باشد  
صحت از من اسس صد باشد

در معنی است

بخداوند خویش باز رسم  
بزیم تا که بر در تو زیم  
کویم آن نقشش دای یارب  
در وجودش حیات خضر و سیح  
**در معنی سلطان بر اسم گوید**  
نظام عالم و خورشید یک دولت است  
ابوالمظفر شاه مظفر ابراهیم  
پهر دولت عایش را کین برتست  
ز خرم اوست به کامگاه صد تاز  
کشت چشم بیدار او شور وین  
اگر شمای عشق ما بر کز  
در فضایل طبعش بگو بر شهرت  
یعنی ما عرض را ز به خویش جنس  
کرد و جنس عرض نیستی بین معنی  
از آن پس گهی سم و عدل شاه  
چگونه گوید که کوز کونی آید خوب

کر خداوند را راضا باشد  
به عافی که بی ربا باشد  
که کین حسد و آن وفا باشد  
عضوی از جمله اعضا باشد  
تفسیر دولت و پشت بدی و دوی غفر  
که اختیار خدایت و تقاریر  
زین ولایت صافیش را کین کنور  
رخسزم اوست بهتر و وار صد گور  
نماده کوش بجبار او تقدیر  
دهد شکوه بجلیش با در انگر  
سبک ز خافتنش کو هر آید بر  
همی حجج برده منش گرفته بر  
فرود چرخ نشی قرار یک جوهر  
بجسم راحت خواب پشم رنج مهر  
کسی که اورا سودا هر دهد به سحر

نور

عالم است از آنکه...  
در معنی است...  
نور کز قلب صافیش نهند

عالم است از آنکه...  
نور کز قلب صافیش نهند...  
نور کز قلب صافیش نهند

کلی است از آن که در آن کتب مذکور است  
 لطف پذیرد و در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است

**در تعریف عمارت و بیع سلطان بود**

این بنای طرب سرای سرور  
 که بفرمان شاه شد معمور  
 روضه عشرت است مینو  
 موقوف رسالت در بیع بود  
 آب و آب و زرم و کون  
 خاک او خاک حشر و کافور  
 شکل او نابوده دست صبا  
 بش او منسپ ده پای دبور  
 صفت او کوشش ل نزدیک  
 سورت او چشم حادث دور  
 شده در بیع ماد حش موع  
 کشته در حق عاشق معذور  
 کونی از مایه مرغ فلک  
 قضا هست در زمین پر نور  
 بهلقا سود بایش خان  
 بیع یافت از ازل مشور  
 کارمان باد و کار کار در او  
 خسرو عصر در سین و مشور  
 پشت محمودیان ملک سعور  
 روی بازار دولت منصور  
 آنکه جوید رضای حق و قیصر  
 داکمه دارد هوای او فقور  
 آنکه در قع کفر و نصرت حق  
 نکرده پیش سجود قصور  
 و آنکه از عدل او رحمت شود  
 آب سموم در دم زنبور  
 و آنکه در ملک او جدا ماند  
 چنگ شاهین زود این حضور  
 ماز لهوشا ط بهره دهند  
 ناله چنگ دفعه طنبور

در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است

بشک ملک جهان از بیع نصرت شاه  
 که جز بقوت ایمان و امر طاعت او  
 کسی که قدرت او بر بند بزه قدم  
 زد و نفس به او بر گرفت پند جای  
 خیال هبست او که بر پیش پیش جبر کند  
 بجای آب درش آب رنگ مانده بر آ  
 ریج ساکن و حشمان بر او مگر انجم  
 چو شیر رایت شیر دلیر او پی دل  
 نظره آگاه خرد و خرد او خدا و خدا  
 توفی که باد نیاید مبارکاه تو راه  
 زامن عدل تو در صید باز کرد و کرد  
 بجای جد تو دهر آیتت هزل نامی  
 دهر تعیین تو بر طبع سنگ مهر و وفا  
 همیشه ماکه بود در نظاره گاه سپهر  
 کمال دولت یاب به حال نعمت بین  
 دهان عالم بر درخت کث ده زبان

در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است  
 در آن کتب مذکور است

شاهرا در چنین بنا خوشم  
شده خرم ز شیشه انکور  
راوی بنده خوانده در مجلس  
خدمت قلمرویش نور

**در مدح سلطان مسعود گوید**

ای ملک را جمال تو افزوده کار و بار  
مغویخ و فتح تو مسود برک ببار  
فرسوده زیر پایه قدرت تو آسمان  
آسوده زیر سایه چتر تو روزگار  
هم گفت را وجود ترا منبع در فشان  
هم عکس خرم را می ترا منبع جو خوار  
عمد زمانه عهد تو آورده در گفت  
دو سپهر دور تو پرورده در گنا  
فارغ نشسته خرم تو از خستیا رنج  
ناظران مده خرم تو در عین خستیا  
سلطان داد گستره و شاه دین پنا  
بهرستم نورهی و خورشید حق گرز  
کسی دل تو جوید هر لحظه اندر  
کردون در تو کبر و هر ساعت اندبا  
آتش بفرمال بقیق بر کش  
چون هست تو بسندت درو پندنا  
دندان دینک و زود در کام کفت  
از بهت تو ایم در پره شکار  
شرق امید خواند رای ترا افضا  
کز جب او کجا فدیج امید وار  
نجم شهاب گوید سهم ترا قدر  
کز جرم او خرد شد شتابان سپا  
رخش درخش نعل ملک را بر تیر  
ارسی درخش با بند زنگو تا تبار  
ایدن سبک ستاد میرش کما پیش  
کونی یافت خواهد با آتش خبار

پنج و شصت

باید که در این کتاب  
در مدح سلطان مسعود گوید

بکی ازین

پیش از خیال خویش که حمل فاش  
لنگر فرو کرد در دیده سوار  
شاه خدایگانا اکنون که از خوان  
استگشت فاشه در نوبت بهار  
لنگر ز سر دیر فراوان بگرم سیر  
چون لشکر کلنگ قطار آیس قطار  
مقوج را و با نرسی را خط من  
این را گرفت آنکار از از زده شمار  
میبود مشرک از از آنجا کن گشان  
بر پای پیل بسته بخاری بجزرتار  
که مال و دست حمت برست افکن  
که فتح و عون ایزد بر فتح بر کار  
مصفا شاه چون ز بهر جاشی ده  
رخش برابر آید بازخم دو الفقار  
با عده ادبکوشه صد فلک بد آنچه  
قدش دو مغزه کرد و چون قد نهی  
تاز استین صنع بر آید گاه چنگ  
بر ساعد چنار قوی پنجه چنار  
شیر امر دهنی با دشمنان کوش  
باران عدل و فضل بر هر دو کشتاب  
بهر بطاعت اندر امر دوز تو زوی  
خوشتر بنمت اندر امسال تو ز پاریار

**در مدح خواجگان منصور گوید**

ای سرافراز عالم ای منصور  
دی بصدور تو اختلاف صدر  
ای بقدر آسمان قائم دست  
ای برای اقباب زاید نوب  
روزگاری و از تو دشمنی بود  
بصفت رسید اندو بد سور  
جسته حکم تو در قلوب رستا  
بسته امر تو بر سینن دشور

در مدح خواجگان منصور گوید  
باید که در این کتاب  
در مدح خواجگان منصور گوید  
باید که در این کتاب  
در مدح خواجگان منصور گوید

بسیار است در وقت غایت  
کوشش این در وقت غایت بود  
توسعه در وقت غایت بود  
نعمت است که خداوند  
ارادت است که خداوند  
میدانست که خداوند  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود

بمکفتر تو بچی نزد بکت  
برق لایح بجای فهم تو کند  
شیر با ماس تو کارش کمال  
بیش قهر تو بردم کردم  
گر بجوای حمایت تو شود  
در بکوشی کفایت تو نمند  
در سیاق بجای جبر است  
کار و اینست عدل تو ممدار  
پادشاهیت نفس تو قاهر  
دیگ معتد در چرخ ناچینت  
لوح محفوظ را ما نمانست  
دیگ آن مصری جو فیضت  
نظم او نقش و سحر او نقش  
زهر اسان جهان او سنگ  
دست بر سر گرفته دالی ظلم  
گاه تفویض کرده امر عدل

نقدها

منها مگر ما خد او ندا  
خشم و علم تو در عقاب تو باد  
لمسی جز بسهم حری غبن  
پیش معرف تو چه وزن آرد  
تا بخرد و می مروق تخ  
فضل جا به ترا مباد بخت  
موبکت جفتش باد و نظیر  
ساخته عرضت از هنر مرقد

در معنای خواجه ابوسعید کوی

آمد آن شرع اشار دثار  
خواجه بوسعد کار نامده سعد  
دوش در زمانه نشسته زمام  
فاصد خوش آستین رنگ دنی  
موبک فضل کرد او انبوه  
دهم او دیده با دراصوست  
طبع او پامرد و مردم کیر  
و آمد آن ملک را بهین دیبا  
پشت با بونیان و روی تبا  
همش بر پسر گشته سوار  
باره خوش آستین بن دمار  
مرکب حقل زیز او رهوار  
سهم او کرده کوه را پیدار  
خلق او دستیار و مردم دأ

تو بخت را در وقت غایت  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود  
که خداوند را در وقت غایت  
تو را در وقت غایت بود

اگر صاحب اولیای  
 پادشاهی و کلمات بود  
 میباید که از انچه که  
 در این کتاب است  
 استفاده نماید  
 و در هر وقت که  
 در این کتاب  
 استغفار نماید  
 از انچه که  
 در این کتاب  
 استغفار نماید  
 از انچه که  
 در این کتاب  
 استغفار نماید

پنج تیغ مرادش آینه  
 هر شایه پادشاه پرورده  
 این دغوشه بند خواب  
 بار و وجود او چو آب بریند  
 طلش لایح و نظرفسه  
 جوق جویش سر پان حکوف  
 رخ هر یک شتاب عیسی  
 رنگ شبنم آن ستاره  
 همه رسم کمان داریش تیر  
 همه در کاره منش کامل  
 ای زجور تو گشته کو تو به نعل  
 آن سوادت یه دار دلت  
 دآن سواره است پاسبان در  
 زایرت را قدر کین نجس  
 زبنت را تقاضا کردند  
 تا بر او آرز باشد و بنیاب

کشته از زهر و شر و غم نام  
 زاده از مهر دین باوکل و عاف  
 مهر و کیش نمند بنده دار  
 بارکش علم او چو ز جبار  
 لفظش اندک و کمت بسیار  
 خیل خیش سپاهیان عیار  
 تیغ هر یک چو برق خاره گزاف  
 نعل کلکون این بلال کنار  
 همه آهوسوار و پیشه شکار  
 همه در شغل طاعتش سپدار  
 وی ز غر تو خفته قامت عیار  
 که در او علم را بود بازار  
 که از او اقباب خواهد بار  
 در اهل بی گناه استظهار  
 در هوایی جوار استغفار  
 آتش و آب راه رافتار

دلال

بد کمال ترا چو چرخ بستک  
 بخواه ترا بفرست تو باد  
 مدح خوان تو کرم مشلا  
 اسپین بر تو فرخ و میمون

**در ایضاً**

خسته خایم دست بردیو  
 تن درستی و اینی و بار  
 وصف کوی تو معنی احرار  
 اول با آخر خسران و بهار

ساقا جام دل افسه وزینا  
 فتح فتوح که شمشیرش کرد  
 لکترش کرد بر او ز خون  
 نیل او برکت کرک نشست  
 جرعه شیر او لب رسید

فتح شد یاد کن و می بگر  
 اندرین فتح شمشیر آور بگر  
 پیش کوه فرود برد بغار  
 چون سر کرک فرو ماند ز کار  
 در کبر سر در افشاد خار

**در مویس لاریش که گوید**

عید دولت عالی در خاص مجلس سیر  
 نهاده روی بدی حضرت از برای غزا  
 کشته حمت او دست عدل بر عالم  
 شرده هر بدو خدمت ضعیف و قوی  
 زکره موبک او تیره روی رو زیند

امین کج نمی حمد بخش حمد پذیر  
 بطالعی که قضا را بود دفع بشیر  
 کشیده بیعت او پای علم در زبیر  
 سپرده بخت بدو خدمت صغیر و کبیر  
 ز کام موبک او سینه خیره همش جیر

این کتاب است  
 در هر وقت که  
 در این کتاب  
 استغفار نماید  
 از انچه که  
 در این کتاب  
 استغفار نماید  
 از انچه که  
 در این کتاب  
 استغفار نماید

تف با ش از دوفه ساخته  
سپاه سنگ کنون ز جنگ اوز راه  
ز مهر برده فلک بوی فتح آد بشت  
ز بی صحبت اصحاب حق عیدم پیشه  
تراست سیرت درای علی ز بد و جو  
زین زخم تو مایل شود بصیر صورت  
بجنب علم تو جیمت فضل کشته ز ناز  
همه شرایط اسلام را توئی بران  
نه و هم سهم تو بر دل که ارد و نضیل  
هفتاد دست تواند عرض نشاندینغ  
چیش تا بوزد باد و از وزیدن باد  
مهر تابع بادت بدو اختر یار  
عید مکی اسباب ملک ساخته او  
کسی بر است روح آن نوش جام رشم

کف کفایتش از شرفه دوش شیر  
حصار مردی اکنون بچنگل دشت کپر  
ز کین سپرده ملک جان خرم او بسیر  
ز بی حضرت انصار دین عیدم نظیر  
تراست کینت نام بی ز خلق قدیر  
هو از طبع تو حاصل شود بار مطیر  
بجای رای تو جیمت عقل مانده ضریب  
همه نظایر اقبال را توئی نظیر  
نه تاب زخم تو بولاد دارد و ز حیر  
قدر زشت تواند ز عیبها نه تیر  
کره کره شود و حلقه حلقه روی غدیر  
زمانه خاضع بادت بطع و بخت امیر  
عاهدی و در حق دین کن تقصیر  
کسی بنامه بم دار کوش و زاری زیر

**در مع پندار لشکر زویر شپانی قریبا**

از جهان آفرین هزار هزار  
آفرین باد بر پهلای

یو عیلم زویر شپانی  
انکه بفر اخت شرح را کرد  
انکه آسب تیغ او رسید  
انکه در هر هنر هایل کرد  
انکه بگذاشت راه با دینی  
انکه بر دل نهاد کی را که  
انکه معبود اهل طبع را  
انکه اثار خودش ار شمرند  
فضل ایزه شناس کارش را  
هر که با او جوا بری طلبند  
نیزه بردار حله بر از حای  
با شهادت بقلعه زویر جنگ  
وانکه او را بدلت ساز آین  
دست بردار از کنگره او  
کینت امر دوزین و دولت  
نوبهار است عدل او قترم

میر صفدار و شیر آتش خوار  
وانکه لغزشت ملک را بازار  
از بس سندان ما بدیا بار  
دشت پی مرز و کوه پی دیوار  
ظفر و فتح در بین وی بر  
انکه بر دیده نشت خانزاد  
خورد و بخت و ضبط کرد  
عجز آید ز شرح او کفایت  
که مرا و را پدید نیست کنار  
کو چنین یک دو کار کرد پنا  
لنگر دیو پال را بر دار  
تو یک پسیل از و بار دار  
از میان هزار داند سوار  
کره کن باز کن چکن خوار  
مختم تر ز انت او معمار  
د هزار و شاد کام و بر خوردا

شربت جو داده به صحت  
 کوئی ارزاق خلق را تقدیر  
 عزا و محو کرده ذل  
 ماسدش را گرفت آید  
 جان او را حطب کند آتش  
 در هوا دار او کشته شد  
 زان کجا کرد با هیبت او  
 ای چو ذات خود غنی نشرف  
 چرخ هست است بخت تو بلند  
 نیست در ملک عدل تو ظلم  
 استانیست عزم تو گردان  
 کرده از مال تو اهل مستم ثا  
 تا زود جز جرم آتش گل  
 همه ایسالمای دولت تو  
 با تو دور فلک خیزت جنت  
 در رخ سپدار لشکر ز بر شپانی **شیر**  
 ابر

ز کب جاه بی شاد باد در خورد  
 عزیز و نامی اصلی که شخ نیست او  
 پهرتت او را با وج برده علم  
 که نظام او حق بلند و باطل نیست  
 ز کج او شره و آرفانی او باقی  
 کند بخشم همه عطف ذاتش الا ظم  
 از ولطیف اندر چهار چیت بگو  
 صیقل آزی کوشای او بقلوب ما  
 بخت و نهندت و سخا به شکر  
 هنوز زایت منصور او با هر سند  
 ز اصل مولد او طالی نکاشته قیت  
 چه گفت گفت که این شتره شیر زود  
 ز شمال جبه زود چند و نه و نبال  
 فراشو و بر اندیب رای زرین را  
 بجز مار ملک تازد و بر نیزه افق  
 یکی خراش از رخ زود پس از د  
 ز بر زخم سپر پرور پس لا  
 بسوی میوه گل غنور رفت آرد بار  
 ز ما شمتت او را با آب کرده بخار  
 بر صلابت او دین خیزد و بنا خوار  
 ز جنت او شنب و فقه خسته او سپدار  
 که بکلم همه رخ عرضش الا عار  
 از و شجاع تر اندر مصاف کیت پنا  
 چنین جی و دوشای او بقلوب ما  
 بکوشد و نهد هیلت د نه چه کار  
 رسیده هیبت شمشیر او بدریا بار  
 منجی و فزودش بغور آن بسیار  
 بغل باره بگو بد زمین سکندر  
 ز بسلیق جبه زود ز لشکر بو بار  
 بلخ سمین دوزد چه نقش بر دیو  
 زانک مار بر آرد بخر امارت مار  
 چه پیل کر کدن پیل کیر شیر نگار

ضمیمه

پر پشت عرش سیمان نشسته بگل بو  
بکوشش اندر خرطوم آن پلنگ گنگ  
سلاح حضرت و نه ایشان فساد صلاح  
نمال فال پنجم نمال طوبی کشت  
نظام دولت سعویان ملک سعوی  
صدای دولت عالی ز کوس او کوزن  
اگر مخالف ملکش فرو خرد زمین  
گرفت از همه شان و خروان جهان  
ردان دستم و سمان بسود نتواند  
چون نغز حنک بر اینخیزه و پنجم رسد  
به تیغ کند چشمه سام زمین  
بزرگ طبع کردن کث خرد اندا  
توفی که بی تو عطارانه اصل است و فریاد  
خطیب رحم تو گوید و عالی مستغفر  
بعون کس نشود بنده تو مستغفر  
بهیشت تابه نمی گوید که کرد و کرد

بکوش قالب سر سرخشم رهن نذر  
بجویش اندر حلقوم آن پلنگ با  
حصار دولت بلاشان پسر حصا  
باب تربت شهر یار کیستی دار  
که آستینار فدایت و انخار تبار  
شرق و غرب رسا نذر بدیل نهار  
برازد او را اطراف بسته چون نهار  
چنین سپهر زم آرمای نیره کداز  
خبار حلقه آورد او که بیسکار  
چو کوار زره دار خصم او چو هزار  
بر تیغ شور نهد مهره قفسی سوار  
توفی که طبع تو عام است بصفای کبار  
توفی که پتو بخارانه پو هست در نهار  
طب مهر تو داند علاج استغفار  
اگر بدون تو او را نباشد استغفار  
هماره تا بدمی نیز تیز کرد دفا

توفی

متش بعیش نوست و هوا بدهت ران  
جهان کشد و براد داغ کامکاری نه  
روان بر آس سپوند و دل لمبو پار  
زمین نورد و در او تخم نامداری کا

**در معیه پهلای لشکر زبیر شپانی**

ز زبیر رای ز زمین ای سخن پهلای  
توفی که خنک تو بنورده آتش میدان  
ترا پهر چو خوانده است عده عالم  
سپرده باره میمون تو خوار و شیب  
برید هفتد تو میری نیاید از پویید  
مرا د قاص تو با کت شوره آرد بر  
ویست تو همین حده است لغت  
پیان موج تو روی کشور کو هر  
نبوده کرکس و روباها را پس از دستم  
بهفت خوان تو بر تیغ و تیر و نیزه کز  
شمار خوار تو مردان فکی است در هر ما  
شکار کا، تو ما سرات حج کولان  
قضا ز صحر تو ران بوسم غشته

توفی که خرس تهن نه است چون سوا  
توفی که کز تو نبش نه آهین دیو آ  
ترا زمانه چو کفت است پیکر پیکار  
گرفته رایت منصور تو بلا د و هفت ر  
زبان چرب تو فارغ نیاید از کشتار  
امید عاق تو باشخ سپید کیر بار  
فضیلت تو همین هفتد است از کشتار  
سوار لشکر تو پشت لشکر جزا ر  
براه کوه و دوشوار چون تو هماندا  
نهند دیو دود و دام دار د اعا  
چون تو مش قره او در کش بر در شما  
چو خرس برده بویزه کشند کا کما  
کوف دارش نذر افتاب خوار

که زیر سایه شمشیر تو خسرده خوانند  
 بخت خرد بر عاوری و دولت نهرا  
 زهی برید تو گرفت شرعاً بازو  
 خنی خدکف تو بر دیده شرک را شمار  
 بکوه و صحرای کوبال کز تو دارد  
 رفیق بر شا در منقبت بجهت  
 در دست خرم تو مانغان بقامه گذشت  
 که نقد ایشان هرگز نداشت بوی عجا  
 بجنگ بانو کوشه ستاره چکنی  
 بقدر بانو بسوزد زمانه غنچه دار  
 رآست خشم تو از آنکه خفودار خشم  
 بیایردی خواهی اهل از روزگار  
 همیشه تا به نیابت جستن آهوی  
 هزاره تا بفرست است بستن کفتار  
 ز جنگ نصرت تو خسته باد خشم در دم  
 بر بند هست تو بست باد حاسد زار  
 خرم خسته بجهاد تو باره اسلام  
 که آتش اصلاح تو قلب کفار  
 بهر دهن که رسی با تو سعد ابرخت  
 بهر سفر که روی با تو حفظ ایزد یار

من جمیع اشعاره

آمد آن مایه سعادت باز  
 کز جهان ملک را بدست نیما  
 سخت اور اسپه گشته روی  
 بخت او را نامه برده تاز  
 حرم او نیز رویش خراز  
 حرم او پیش من سیاه پیغده  
 بود او بر کشیده دیده آرز  
 رای او بر کشیده کوشش یقین  
 عزت گرفته ز پروردار  
 بسف دودت رسید ز بزم

خلق را خمدش اوقاده در  
 خطه را نمش آمده ساز  
 در زمان دولت هر چه است نظر  
 بر زمین ز دست هر چه است آواز  
 عقل با علم او که دارد کام  
 فضل با طبع او که دید راز  
 ظلم کوتاه دست گشته از آنکه  
 کرد عدلش برق پای دراز  
 سال و ماه از نیر سبب او  
 شب در روز اوقاده درنگنا  
 چرا که خاک هم او سهره  
 آب جوشنه زو کند و با  
 آنکه از شر دانست آن  
 رود اندر سخن برده محباز  
 گوید این جرم روز بظلمت  
 باد که خیرمان کی یک راز  
 تا بریند که پیش شاه بود  
 کردد اعضای او همه غارت  
 ای ترا عدل بر نهاده بیجا  
 وی ترا ملک پروریده نیما  
 که امرت بر جورا  
 صلح و جنگ تو شادی آمد غم  
 خد زنی تست با محمنا  
 هر که جز هوات بر حال است  
 خصم خصم تو تهمو آمد بار  
 سر که کشان همی بشکن  
 نمایدش دیو و عیاش خراز  
 دوستی را بدستان بنای  
 کردن سر کشی همی بفسار  
 تا ز آغاز با بود در صفا  
 دشمنی را دشمنان پروراز  
 تا بفری نهاد سدا غار

کف







باید از این سخن در هیچ جای  
 نماند و در هر کجای که بود  
 باید از این سخن در هیچ جای  
 نماند و در هر کجای که بود

بایست عایش فلک پست  
 او را چه نظر زخم کس هست  
 روزی که شود زین چون بن  
 بر همه لشکر ز باسین  
 لهری که هند قضای بسیم  
 ای غم تو نیز دهم سکن  
 افزون که عدل چون سیرت  
 با نام سخاوت تو بگفت  
 دیست نمانده هست تو  
 تو سوی عهد و کسیری وقت  
 ای کان زینور را چه نیست  
 با بجز انبیا چه باشد  
 ای سایه چتر تو هیولت  
 بنده بدعی دولتت  
 دورست ز در که تو لیکن ۷  
 بر حلق و غنم می شمارد  
 انعام ایادی تو بیک یک

تالوار

تا صرب خوش زلفه ز رست  
 نواقون طلب که زهره نام آ  
 تیغ تو بقد بسته تنج  
 آدرار تو خورده جان قهر

**بسیارید در مدح شهبان الملک طاهرین عا کوه**

میل کرد آفتاب سوی شمال  
 با در بلخ کوفت شاخ و چیت  
 کوه بر شاخ چون آگهی از آتش  
 سون خوش زبان بد بگفت  
 کا چشم دلیرش کشید  
 و این نترن عسی رسد  
 این بخشند و من که ما شیده آ  
 سر و لسان کمر که آورده آ  
 پید را سایه ایت بهایس  
 درج ز درج کوه ایت حرام  
 شود در باغ کوب بهمن بین  
 پروند آرد نوای سملک  
 در بزیم تو باد چون کتر تک  
 از نسل خط و خان ایک  
 ما مور تو بوده رای فودک  
 روز فرسوده را قوی شده عا  
 خاک درج و دوخت خ نبال  
 لا آتش گرفت از آب زوال  
 با رسول همچو جواب و سئوال  
 چشم در شربان شیر آغال  
 سخن شیر کجمن اهنال  
 در سواد و پمان کیمی خال  
 از خردش هر از و ستانال  
 جوی را ما یار ایت مال  
 جام کل جام مسکریست ل  
 روره راغ کیر و سبیل مال

۱۰۰ خواه پساد صاحب پیش  
 نقه انگک طهرین ع  
 آسمانی که جرم کوبک او  
 آفتابی که قرص قاب او  
 خرم اوست زخنه یا جوج  
 پیش طیش کران هوای سبک  
 باز کرده اند از دایه ای در شم  
 پشت پهلوئی شور و فیه دست  
 ساعد ساق دین دود و شکر  
 هر زمان بره بار تر پسند  
 هر نفس تازه روی تر یا بد  
 کلک معروف او جنت کشد  
 رای خندان او بخنده زنده  
 اثر داغ یوز نخار د  
 باز چنان اتماب ستم  
 ای بین تو شرق حاجت

منه کور

بنده در کوشایست که غشت  
 صیدا و پی نوا چو صد حسرم  
 سزه از عت تو کرب او  
 نابراویت نام نامی سطل  
 همه با فضیلت باد قسوان  
 کار تو به زکار و فضل رشعل  
 در نهایت نتیجه فصل لا  
 دامن از استلا بود چون کوزه  
 زدنش نشه مانند آب زلال  
 کس او کم به پا چو کس ل  
 روز کرده بشقی از شغال  
 نامبردی است نام ستم زلال  
 همه با فضیلت باد وصال  
 ماه تو به زماه و سال زسال  
 در جنابت ذمیمه انضال  
 کامش از آنجا کجک چو مال

**در مدح سلطان محمود بن سلطان ابراهیم کویه**

شج و غر و لغت و پیردزی و اقبال  
 شهرت از زاریت او است همدی  
 شان سر او را نمادند بدوری  
 بنمود بدو حکم فنا قدرت و امکان  
 بحر است که موج پیش کرد بر کجخت  
 شایسته که غم خمش دود بر آورد  
 چندان کلاسیل بر آرد که بر خوشست  
 با خرو خداوند قرین بودند مسال +  
 منسوخ شد از نسبت او فتنه و جبال  
 رایان قوی ذیل سپردند بدو مال  
 بغرود بدو ولت و دین حمت و ایما  
 از قلع و رده دانه و از لشکر چیدال  
 از دوده ارغوان و زرع آسسال  
 زایشان برین اندر پی زلزله زلال

چنان علم شیر برافزشت که بفرود  
ش؛ مکارم تو چون بحر سوسنی  
آهسته زاید سپه شیره ز ما در  
روزی که می کردید اشخاص بار و بار  
بر خاک زمین وصل کند باد بهوار  
که عقل پریشان شود از جرقه شمشیر  
دیوار الم خشت تو بر خشت زنده سر  
آنی که زگر دار تو آرد که آستانه  
کردیم تو بر نظر ابدال گذشتی  
و رفقت عدل تو بهصال رسیدی  
تا معدن اعدای تو اطال مذیدند  
اندر نظر زخم تو چون نال شود کوه  
تا آریس و پیش از کم و بدو نیک  
طبل و علم و طبع و دل و رای تو پند

در مدح سلطان ابراهیم غزنوی کویه

ای بخت تو ملک کشته حیدر  
ای بنام تو زنده نام خلیل

ایمان

ز ایشان بفلک برج اسد پدید و اشکل  
شایسته که باه بزود جنت محال  
از عدل تو در پرتو دیده نمان کردن چنگل  
و قتی که می خندد آجال بر آمان  
وز باد هوا باز کند خاک زمین بال  
که طبل خروشان شود از پنجه طبل  
کوه از فرخ کرد تو در در زنگد بال  
و آتی که ز کفها رتو سازد بهر امثال  
در علم ازل چنگ زدی خاطر ابدال  
پی روح بجنبندی در ساحت صلصال  
ظاهر از عدل تو کیفیت اطال  
و در نظر رحم تو چون کوه شود نال  
تا در کنگر دو پویند شب در زرد سال  
فج و غمزد نظرت و یزدی و اقبال

از زبان تو طبع فضل فرود  
پیش علم تو آب نرم درشت  
دهر با شور و پخت تو جنان  
دل تو شمع خراجه صفا من  
اعتقاد تو صافی از شبهات  
کارگشت بریدن دعوی  
بر تو پوشیده فی صلح و فساد  
بسردهما شوی بقیاس  
هر چه سازی ز اتهامت تخفت  
آسانی بکوشش و بخشش  
حصن امت کشیده بروج  
نهی تو نبی و شرط او ارام  
دکته مهر تو کلنگ از پیش  
در زحمت تو کز تفریق  
تبع منی ز مرد و مرد از تیغ  
خاکها چسبه سرخ کرده بخون

وز بنان تو چشم جود کجیل  
بر عزم تو برق تیر کجیل  
بهر مایه لایمت تو بخیل  
کف تو شمع را بر زرق کجیل  
اجتهاد تو خالی از تقصیل  
شغل عفو تو خریدن تاویل  
از تو در دیدنی کثیر و قلیل  
بدم رهنما رسی بدلیل  
هر چه دانی ز مغز ادات محیل  
آفتابی کردش و کجیل  
راه عدالت کده میل  
امر تو امر و حکم او تقبیل  
بر کشد کین تو نمانک از نیل  
اندر اشته سپهر لعل و بصیل  
این بدان آن بدین عزیز ذلیل  
کرد با چه مردمک داده بدلیل

بقایا قصیده

پوش اجسام سوی جای نزل  
 کرد و فراتر از نظر کند  
 زبانی زبانی سبک  
 باره تازی در آئین بیاد  
 بجای پنج شایخ های مزرک  
 سر و آینه از عسری که ظلم  
 محنت کریان زبده تا از اد  
 پی علی عزلی دید بر باین  
 ما اقبل حضرت عالی  
 شخص اوراجات نغزودی  
 ما که در دیدن شکفتنا  
 با عسمر تو با دام است  
 نیک خواهانت جفت شادی تو  
 قاری جشنهای خاص ترا  
 مرجع ملک بجز حضرت تو

در بهار به دین خواججه

اعزاز

آمد از حوت بر نسا و قتل  
 بر لطیف نموده عرض هوا  
 کرده بر باد خاک و آب طبع  
 روز دوش را بمطر انصاف  
 زود می کنون ز شیب روز  
 با قهای بت گشاده صبا  
 با غنمای مگوف آورده  
 لاد و کل کهنه روی روی  
 را غنما را کمال لغت حق  
 با غنما را جمال حضرت ش  
 صاحب کاف آسمان علوم  
 انچه پی صم او عصیت حفو  
 از وقت قرش بصد هزار کج  
 ذات عقل است عرض از رسا  
 من نامی رسالت را  
 ز نو ملک در سیاست کام

زدی  
 لقب کرده از کسب و کار  
 در بیخ کوه

بر کف نموش و بان نیاز  
 بکس پیش میان ایند  
 کلک همیشه کشیده را قضا  
 لوح فتمش گرفته علم ازل  
 ای کسپه بنی صیت مدد سال  
 قدم بهت تو فرق جنس  
 دست هستی کف تو کشید  
 مشکل نیستی بکلی حسر  
 هم ترا آرد از تو بجز مشال  
 هم ترا آرد از تو دهر بدل  
 هر که را ماضی در وجودت  
 بدر کیر بجای بدره بخل  
 ان زمین است دست و تو  
 که نیار در ابراهیم خلیل  
 و آن زمانه است برق کجایت  
 که از عی جنت آب جیل  
 مایه بر زشخ غیب بسی  
 کل صغ فدای عشو و جیل  
 هوش تو سوی طلب باوقیح  
 کوش تو سوی مدح باد عزال  
 یخچا هست چشیده خرمید  
 بدکالت کشیده ذل و حل

**در مدح خواجہ سعد بن علی کبیر**

فلک در سایه پر تو آسیر  
 زمین را بر طوطی کرد جاسیر  
 هوا بر صورت ضحی که عالم  
 گزید آئین نوشردان عالم  
 خزانها با بهار از لب شریح  
 بوجه لہو شد نوبت محی قیل  
 زنگر کس مانند کرد جوی شمس  
 بلا گشت کوه داشت عالم

بشیر

شب سوار است پنداری جلدان  
 اگر سوسن شد در باغ عاقبت  
 کل از فروردن کونی شکل نیست  
 کل از فروردن کونی شکل نیست  
 من و صحران که شد صحرای منی  
 عید مملکت بوسه با بو  
 عید مملکت بوسه با بو  
 کرا دانی بخرت پیش خسرو  
 مقدم عقل در جمع او اعز  
 رنج و امش که حریفی بجز ساز  
 جز اندر غایت انعام واکرام  
 چو ابراهیم اندر حق شوره  
 بر دین جمع از نس آدم  
 چو برقی است آن بران خواب  
 برین روز کوس خورده کوه کجا  
 که رفتن چون خضر از گل عالم  
 که گشتن چو مورقظ ماورد  
 جهان شیر نوز و کند به پرا

که بر کرد و انداز انوارش غل  
 چرا ما اندر و پایش فرنگ  
 گرفته جام لعل اندر انامل  
 چو سخن مجلس میرا فاضل  
 که باب بخش با بت مشکلی  
 جزا و فرزانہ و مقبول پیش  
 مؤخر همه با علم او ایل  
 از دناقص فایده بجز کامل  
 در ولایم چه وادع گفت عال  
 به چینه عفت اندر حق عقل  
 کرد مسؤل کرد و وضع سال  
 کزو هر شبی بر قیوت با بل  
 بکت زد کج کج کرده باد عقال  
 نه سخن دانی اورا و نه منزل  
 نه فاج یا پی اورا و نه اول  
 ز بار طبع او چون هم کامل

وزان برق و کرمیست بهیشت  
چو دل میدان او در صدر است  
حصار روح او را روح کاثر  
کشده در اجهاره حیوان  
بنام او سرمل بوالفوجرا  
همیشه تابو و قطع این روزن  
هزاران زبنت نوز و زینها  
سعادت پیشکش در میان کن  
موافق در همه احوال با او

**در مدح سلطان ابراهیم خردی**

سپه دولت و دین آفتاب تعقیبیم  
کشیده رهت منور سوی لویا دور  
قضا نیت او کرده پشت شرح تو  
خبر لشکر او بسته راه باد بران  
بروز عدلش بر آینه های ظلم سیسک  
کنون بجوش خون فزانهای زمین

۱۰۹

نه بجز کرد و با خرم او بعبه چیر  
نشاد شایان نمی نموده روی بنم  
ریکنند بجشاد خدنگ دیده روز  
فرو خورده شرات زمانه نسیه او  
زلف شکش روی زمین که آورد  
بر برق مانده کس بر خواند مسکون  
خیال سخوی اندر میان پشت پد  
نمود با اله از آن آب مکانش فضل  
زمانه صورت او پیش حفظ بکار  
بکام صبا بک و خرم ستم شیخ  
ایرکنند او پی نفس چه سنگ  
اگر نخیله شود چهل حضم او چو سخت  
و کر کپره پیاپی از نفس چه مجب  
زنجی بازوی شمشیر کا مکار رزا  
و چه همی گفت از فلق تو بطن نشاط  
توفی که مایه دی ملک را بیخ در پای

ز کوه باشد با علم او بود عده نسیم  
ایدر ایمن یابی بداده پشت بر پیم  
چنانکه جادو فی جادو ان خصای کلیم  
چنانکه نوک قسم در شتاب معلق بسیم  
پراشیده شود همچو پشت های شیم  
بیاد مانده کس با در اندید جسم  
عددی دولت و دین را میان نیندگ  
که با در فم و دهر و بجا ک رکعت او ایم  
چو داد تو او اینسان همی بغم نسیم  
بروز حوب کران سایه زختم علم  
مقیم کرده ادبی عوض چو در نسیم  
بی نخیله شود عسل در مرغ نسیم  
بی کپره پیاپی از غدا بایم  
نظیر نفس عزیز دست پی فصل عدیم  
ردی همی گفت از فلق تو بطن نشاط  
توفی که مایه کنی آرزو بر نسیم



پتره بمیون ماه پیکر او  
پیشانی بر ملک بهمارک باد  
الحه با ساحل در پیش دریا  
واکنه از شکفتن ناهید  
همش را بچو کج خند روح  
دوش را بطبع سازد چرخ  
پیش او هر کجا نماند  
گرد او هر کجا فرود آید  
نور گیرد ز خدمت حدیث  
خشک سازد حرارت خویش  
گر که با باس از اندر خواب  
در جهد باس از پیش فلک  
درم از بهر آن هزار آید  
از بر عرس خوان همت او  
هر نفس چون نفس سفاک  
ملک بر عرش ملک بر او

نور

تا ز اسل است جو مایه فرخ  
دوش خویش باد و بخت بخت  
عقل و هوشش بر تاج و تخت  
نهر او چو نام او نسود

**در مع خواص بصر کور**

ای نوی رای که خدا میسب  
چرخ عدل تو را بهر ابراست  
شخص با صورت تو سخن خیال  
دوست را زمانه ز بر کنین  
داده بود تو سازای دجو  
پس مهر تو بخت من سببا  
نامم که در بخت تو فرود  
بر دست حمایت تو دوش  
فطرت مودت با غله نسیم  
آسمانی محول احوال  
حل خرم تو بر بگرد کوه

غذا بطعم لعاب غسل رسد بکجو  
درخت سر و بیاج از شمال پنداری  
مگر عدم درین فصل خاکست بود  
از آن چهستان راز دشت قیل کثیر  
خران عصر عدل خزان جانور است  
بهار سال غلام بهار جشن ملک  
عدای دولت بود سواد روی لشکر حق  
فدا یگانه شامش که رایت او  
فروع تابش پرورده نور درخشم  
ببردم در زرم فضا کوشش قدرش  
مای همت او آسمان سپهر در کباب  
نشسته امش در مدخل صبح و صبا  
شهاب ترکش او را گزیده قلب تو  
براق آنرا در طریق کاکبکشان  
اگر بچرخ برانتر معاد نموند  
پیش بجای شمع نداشتند بر تپه

ترق بوی کلاب سحر چکر نام  
بوی نذ دست دمی کرار دکام  
زینکه در بروی بریند جرمهای عدم  
کشده یا به فصل در بریند مندم عام  
که در این زمانه است در زمان تمام  
که هم سحر عدم است هم بطبع غلام  
سای قوت سواد است علم انام  
ظفر بریده کشت پیش سوکب هوم  
بزم خرم هوانش در زمین آرام  
دست طاعت او آفتاب داده زمان  
که نشسته امش بر عرش خشمها نوم  
چو خون نمونر کند سیر در حردن محلام  
بومس دلابه دهد کوشش دلال تمام  
نمونر نامع انوار کردد واجه نام  
رض مالد کوشش دو کوشش بسد نام

کشتی که ز باس تو بود خوا  
تا وج فلک شمای فتنه  
زاد است جهان از جهل ضلعت  
رست بهار از بهار عدل  
کشتی که بوم تو کشت کشته  
نصی که بومی تو کشت کشته  
تا سال در آمد آرد کاد کیتی  
عیش تو بهی باد و بخت خندان  
در ملک تو آینه ده شونده

**در مع سلطان مسود خونی کوی**

نظام کبره کار هوا بدین نظام  
پهر اگر چه درشت است با پی از انام  
برون کند خرد از خورده کاد لول  
رغش با بر بخت کشتی در بجد دل  
بخار جره با کور لاله در کوفی  
دان قری مسودن نند عمارتین

بنظام نزول مسیح مریم  
ناری زمین سازهای سلم  
چون حرف روی از جوا نسیم  
چون شمع ذوقی ز شمع چو شم  
از آنکه ابر جودی نم  
در دی نشو پس برده محکم  
پر نقش بی ائمه است او ام  
نفس تو قوی باد روح بی علم  
نور روز بزرگ و بهار خشم

نم جی حرص با بصورت پشت  
بدانی بهم از آهن خوی  
ز آنچه آخت کالبه عصمت  
ابرهم مبارق کرای  
کافی عقل پیشه که رخصت  
جادوی مهر پای که زهر  
معطلی نصف خزان حق  
چشم بر لب بصیرت کوش مسیح  
ای تراحم نایب داود  
بنده از بوسیم ششپای  
که از این ساقی سیاه شد جو  
سبح خیزی چنین هوس دور  
چکنده چنک در که ز  
مانده است تحت موسی  
مجلت با نشاط باد در دور  
زندگانی تو در عمر عدوت

پر کنی از ارباب بدل شکم  
بچکانی جو هم از آتش نم  
در سر بخت تو شده بر هم  
آب چه آستان آتش دم  
نشود فعل او ندیم مذم  
کنند پای در عقلت کم  
منشی و شرف نچینه جسم  
چشم شخص ضریر کوش امم  
دای ترا ز بد دارش ادم  
چند یک بود روز و رستم  
که از اینان برهتند جو قلم  
آب کردی چنین قهر در دم  
چون توفی شخ با فضل و کم  
مانده بیده حاجت بمع  
مویکت با سپه باد و جسم  
عیس در عیس ماد و عم در عم

اولی

بروان از تو شاد و خرم  
برمان با تو خوب شاه بجم

در مدح خواب ابو سعید علی کوی

ای طبع تو فصل ما رخسرم  
ای روی زرکان آل با بو  
در مدح تو عجز زبان رخسرم  
حکمت عدالت عریض حق  
از قدر تو خصوی مقام اعی  
از مهر تو بوی نسیم جنت  
علم تو ز بیم کوشکان سخاوت  
لفظ تو ز بیم کینت نکرده  
چون تیغ زنده اشاب مهرش  
چون نیزه گذار همتش  
گر باس ترا رفیق تو ندارد  
کوی بر و سیل ادبک کنت  
بر شیخ چون کنت اور در سر شیخ  
مانند پلنگان دیگر قطع

دای جو تو فصل نوای عالم  
دای پشت یضمان نسل آدم  
بر نام تو عاقلین منم عم  
است بولایت نچینه جسم  
در جلد تو بقره کوی سهد عظم  
در کین تو دودی لقب جنم  
جز مانده دلور امتد م  
جرع تو فوس را سلم  
برابر بگریه کمان رستم  
برش بخورد همچو دیو و جنم  
در سید تو با جوح و ابر کرم  
سجری کنت تیغ ادبک دم  
بریم چو گذرنگ در بسیم  
مانت ننگان ایسکن از هم



بوده این اتفاق را جویان  
کرد جویی که اشته مسعودی  
ادشاکوبه و شغف و  
جز خدا ندانم که دانگفت  
لاجرم زین نظر که تو اهریست  
تا بود خاک و بار اهورا  
چون نیاید گنیم درین درگاه  
بر خود اندازد تکی همه یک  
آخر دستان ایش ترا

کرده این استمان را باین  
کنه در ملک بدان گنیم  
ادرا عکوبه و شغف این  
در شفقت سخن چنین مژگن  
رسا ند سرم بقتسین  
ضع دگو هر خوش تسکین  
ضد هزارت نیال با دد گنیم  
شاه و اولادش چون برین  
با در قمار که ترا ز فرین

**در مع سلسله محمود بن سلطان بزم کرم**

سخت ز یافت زنت کرده  
داد برش سجا و ثبات سکون  
باز بر جسم نهاد قش خون  
رام شد رام و هر شد و چون  
نوش در کام ظم شد افزون  
سین دولت ز دود و پسته کون

م

حشم زخی که بر بی زوده  
رای سخی سرای پرده فتح  
از قفت سخ لشکر اسدم  
تبع ه بنده باد ژاله زنده  
بچنان ژاله کش کبر و آینه  
یکمان بت برت و پسته  
پای رایان گرفته دست برین  
حشر و او چون ولایت آذر  
رزم را آذری فرو ز خاک  
آذری که زینب سوزش آو  
آذری که ز دود و جوهر آو  
تا جو بردانه حص جمع کند  
باره ملک را تو دار قوی  
امر تو با د بر زمانه زون  
بیک خواب نامت مصل پیمان

بر زده خنق بشک اکون  
سوی همه دستن بر پرو  
بر رک کفر در نما خن  
بگفت حشر کا فرو  
ژاله رایان ز کشته بختون  
لکه روز کار کرده بخون  
بگم در کشیده چون قارون  
آمد اندر تصرف کانون  
دل بهمال زیند کش کانون  
شور بختت راسل ملعون  
جو هر دیو پال بود اندون  
غلق را کرد پیش التون  
خدا عدل را تو بامش تون  
عمر تو با د بایده مسون  
بد کلامات بدر محمدون

**وله ایصف در مع وزیر کرم**

م

آمد آن تیره ماه سرد سن  
زیرا در سوال با من تیز  
ز ما با بکات او پایاب  
عصهای بنات لغش تم  
غنهای گل است پنداری  
زبت و عزل ای سلمان  
دیوانی چنین که دیده ای  
چویش از آب است رسای  
برسام زین که نشسته بود پیش  
من سیکن محرم کشته در او  
مار که در دست دمای مرا  
بدن استسکن نی در تهن  
بیج در مان و بیج حلیت نه  
تا فرود شد م تا ز ماه  
خواج به سوسه با بونک نه  
مکم در اقصا جواد خنان

کرم در کنگوی شده با من  
بم من در جواب اد اکون  
ز ما با بکات او پایاب  
کشت از دنگ تر نشی برین  
هم اطراف من کفیه و بون  
برستان بزده بودم من  
ز دود و زخ فرو خورد برین  
کوبش از بوق حبه پرایه  
چون بر زجر بر در سوزن  
احصل برده و کرده و سخن  
شکم از استن و از دهن  
پی خبر نامه کورای و غن  
جو ز خواج عمید شدن  
ز آفتاب تو سپید این  
کشت قدش کرد مد سینه  
امرا در از ما ز خوش کردن

م

عزم و خرمش دوش بر روی  
از شاف چون کرم پیو سپهر  
ز فرخش بر دین نهاد قدم  
در ترازوی بهت عداش  
موش سوان خور کشته او  
بوستان سادش گل است  
زخش عن فشار اسرار  
یاری با غمهاش زوال  
میوه دارش میوه دلها  
ای ز صل کرم عزیز نبال  
طفل او چون رسیده نخل  
زنده کی ما ذاین چراغ آینه  
هر که حرز سخات بر جاست  
بنده از موی رد بر خار  
نه ما که بر تواند کند  
تا بهما ز کردش کرده و ن

خفق و خفقش دوش بر روی  
مار خورش تمبده بر سرون  
نظر نرم او برده بران  
دالک شک آمد دست پرور  
کرده انوس بر چه پرن  
چون حجره در آن هزار چمن  
بدل نشو حو حردوسن  
بختی کی با مراد دشمن  
بعضی آورده بعضی استن  
وز نهاد شرف مع خطن  
پراد چون جواد شام من  
کر ز جودت نیانی روشن  
نایمش دیو قهر سران  
زده برابره خسته آو کن  
سبت او ز روی او همین  
شب در روز است تیره درین

فایده ایست که در این کتاب  
معمول بود که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب

در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب

در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب

در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب

در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب  
در بعضی بنده خفا که در این کتاب

اینکه در این مکتب  
تجدید و اصلاح  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت

مجلس باد نیک خواه ترا  
خانه باد بد کمال ترا  
جمع تو در زمین روزگشت  
لفظها را شای تو دست  
بوالفح را ز غایت احضار  
اربع تو جو روح سکن

**ولد درین پهلادشاه زری بشتی گوید**

ای پهلاد شرقی ای پهلاد کلای  
اقاب تو ز نوک کرد تو ساکن  
گر تخی با وجودت برک نفت ندی  
طاری ز جمل تو در محفل دانشما  
رقی تو صیقل کلمه فرخ او در زمین  
سهم خست صورتی کامل نگار  
شیر لطفت پند کوفی می زبون خود  
آب از آن شیر نشانه مایه اندر کام  
حضرت ماز سیه اعلام تو کرد قرار  
ز یک بست بیغ حق را غرور تو شویر بون

ارواح  
کلیه و کینه  
بهر  
اینکه بر وجه  
و غنایم و غنوی  
بهر  
شیرین و شیرین  
و شیرین و شیرین  
و شیرین و شیرین

جز بمن حمزه تو یوی نیابد کس  
مارگر بر قبا عدل تو بگذارد صبح  
چون دشمنان خسته آن کند خاک  
مهره باج بگویم همسرای کردن  
از خفا صیاد خواهر هسته و زار و آس  
فوج فوج از آن جو نامه ان بر صفت  
از دایم بر تو که لشکر خوبی خور  
و یک آن خوی داده گوهر از زمین  
سوده حد حوض او در جلو بهلای  
آتش کانون او کاه سکونش اینها  
شکل خرزین باید از سنای او با ای مرد  
شاد باشی ای مشایخ شایمان شاد باش  
راست رایان کرد لشکرش آن زده  
روی سوی حضرت او روی ترده  
سنگ بست بگرفت سینه بار سنگ از تو  
آسین همه دشمن از نفس کار با

اینکه در این مکتب  
تجدید و اصلاح  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت

دولت خواهم که باشد هر که باشد  
ما تو دولت بیمنان و ما تو دولت  
دایم اندر خدمت با قبل و بعد و نماز  
عمر تو با جاه تو پاینده با دو پادار  
عزت زری بشتی این رب العالمین



**ولد درین محمود بن سلطان بزم گوید**

شاد باشی ای صلح فتنه  
ای برون تا فتنه گنایت تو  
خوزه ازین عالم تمام تو آس  
کرده از خشک زاری تو بسز  
بر سر رست نشانه کاه و داغ  
نهد از تو همه پیل سیک  
چون دو کوه آن که کوهر فز  
رند ملک را پس زار رستم  
دین کرامات شایگان که سزا  
علم و میل دولت و موک  
در چهار نفیس بحر

اینکه در این مکتب  
تجدید و اصلاح  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت

**نمودار**

نیت بی لوشکر بیج و دفع  
سک بازی و یوز و بازیند  
ساقی نوش است دور فلک  
شرق تا غرب پنج دولت  
قاف تا قاف چه خست تو  
امر امر تو هر چه خواهی کن  
لشکر تو جو موج دریا اند  
همه آتش منش بجار کنش  
همه بار بعد و برق ابر در شم  
شیرا با جره عسکری  
نقده با همه سلطان  
سوره بی که کار مرمت کرد  
چون سیدی بر آن حصار  
برالکی و بر پاش دم  
ناکه در آفتاب و سایه بود  
بر جهان آفتاب دار بناب

اینکه در این مکتب  
تجدید و اصلاح  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت  
و ترقی و پیشرفت

گر بنامند سحر بر تو بپای  
سازای شکر عر تو ساز  
دستان را بجان احسان نوا

در ستایش سلطان کوبه

سپاه دولت و دین اندر آمدت بزین  
جهان سیاست اور ایلوح داد جهان  
فک سعادت اور ایلوح کشفه ضی  
سپهر زور کاب و زمانه زیر کین  
کشفه رخت بجزا حصتهای حصین  
کی چو رود به چش خرد شده زمین  
نهج رای زنده رای جزای کزیر  
اجل غنچه و بر عرض کاه شکر آن  
کرات ان دل و زهره که در هر عالم  
تولی که تخت ز توست با سکه و بجز  
بهیست تا بدست ملک خضر مایه لوی  
بدست دولت کوه پهای غنچه  
جهان سحر حکم تو باد و حسن مطیع

مرغزده  
ملک بزرگوار  
نهج رای زنده رای

در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم خزنوی

شاد ببار حضرت رسید بین  
تا تو کی کند از شرم او زان  
آباد برین حسن خیزد  
هم زار چو شیرانش بر کشف  
کیرینه گذار در شتاب او  
در حلقه پند سوار او  
کرد آخرو او بر نفس پترا  
که میل برش سخن کند  
بروانه که در جوه مندرش  
لیک زندگ کو پدای فلک  
ای باد صبارای برای سیر  
بکران من اندر بست کور  
که نشناخ و در کذر همسی  
ایزد بنیاز بسا زید  
در خاک کش خویشین چشم

کیران مرار نیست زین  
چون ملی کم از نفس او زمین  
کز نور سزای او حسین  
هم موی چو کورانش برین  
دیوی فلک لب او بین  
صحنی بود مش پشته او حسین  
بر صورت او غنچه او قرین  
یعنی عرض که باست این  
با سپهر من شعی سپین  
جانا زین من و شمع من  
ای قاصدم وای رسول من  
چین حدت بست بر سپین  
رآب نانی غلط من  
از رشک چرائی درم من  
بر سنگ من خویشین کین

بزرگوار

خواهی که بکران من رسی  
ماند خردت چون  
بوسه سپهران روزگار  
انسان که چشم فلک ندید  
و آن شیر که شیره حق نیافت  
رحمت زور عدل و ملک  
قرت تعقیب باس در شرح  
صیت ملک و ذکر جم شمنو  
عرض شد و حرم فلک کور  
یک پیر نیار در بر فلک  
باخت او شتا شود  
خوش که با بد بکف کند  
رغش که باز در خرد  
سپک ز طالش بجان حرم  
شور نس در آب عرق  
شاه ملک از جسم تو

این صفت زین کده  
زیر زهره شیر را که نه چنین  
بکف دلب بست  
غرضش که تبار

دختر باغ از پرورد  
هر قول نه قولیت چن منشا  
هر بحر ز بحریت چون است  
ما طوع بازان شود نذر او  
ما در اثر سلطان تو صفی  
بادت تو ما تحت حق  
بر در کس شان تو زور  
از زده نظر و زور زور

در تعریف عمارت و مدح سلطان مسعود خزنوی کوبه

نوکت لبر ملک این صفت زین  
این کنت که دران ثابته کشند  
این مجلس خرم که در دیده نمود  
حضرت ساج فلک آریست از نو  
وصاف چنین قبه نیار است از نو  
رو و از خم طاقش بعد با فدا ز ما  
سقتش بر افزای چون شمشیر

کمر خوات تو حور عین  
اعاد رسید است از این  
قغال کجا پست از زمین  
تا نکته اشیران بود عین  
بادایت بران تو مبین  
باطلع تو با صفت قرین  
در لغت دین رای تو زین  
کردید من لا خرد حسین

علا - ۱۰۱ - ۱۰۲

۱۰۱

خودند  
کوره بزینند

بارک کل از کشتن بران شده گم  
شر و خندا لودله خرم شده در  
مسود که از اثر مسود فرزند  
عالم ز رضا و خورشید دل و چشم  
احرار سراسر همه حکمت آسمان  
در چنگ و لیلش بیک جگر آود  
در حق سوارش چاک ز بر جرح  
تا نازد چون صبح بود نه چون  
این نیز دین پیغمبر اباد مباد

**در معنی پادشاه گوید**

ای شرف و خوب عالم کشته کام تو  
و ایم جو نام خوش در اقبال شمع  
عقدت عقل و بعد آن کمال تو  
آخر تویی و دولت عالی ترا صلح  
در با سلیم خبره نماید بر دست  
چرخ ارچه کوه دست بپوسد رگت

س

حق زمین گم سوز ساهت  
بکسر هر گمزهت بگام نور آید  
کر مشغول ز شکفت این مدع منت  
پسوسته شد چه سایه بدانت تو  
را انصاف در دوام زید خاندان  
در شرط آفرینش در همه روزگار  
لبتیک زو شجاعت و کبر کرد بود  
کنون اجابت آمدت ترا کرد  
میرج شرح چشم فلک هیات از آن  
شغلی هوا کند آسب مهرت  
شاه خدا یگانا حاجت بود سوسی  
چندین هزار نشسته آینه کی شود  
هر بند بجز او با سایش اندرون  
آخر کجوب فرو منزل جو آفتاب  
تا بیخ ملک و در پذیرد ز اهمیت  
حاقان و کس خراج تو باد کجفل آن

انج هر هفت سستون بنام تو  
وز نر و شک دولت در قاع عالم  
لازم کرد عت بر استقام تو  
چون که نسیج کام نر ز کام تو  
انصاف تو بیست و سیل دوام تو  
صاحبان نباشد با چشم تو  
کاین در وجود کن تو در میان تمام  
از نر زده شد بجز زمانه ز نام تو  
کش بی سپه نزار و همس کام تو  
شمیرفته خود ز رنگ نیام تو  
اقبال و بخت از نشاط و حرام تو  
سیراب عمل فاروق الایحام تو  
جصل کند مراد همای ختام تو  
بزرگ منزل تو نماید مقام تو  
و روش مباد و جرحل اهتمام تو  
قیصر امیر مارتو باد و سلام تو

کشمیر بود

بحر و نر

ذو کعبه نازل

x

چون سایه های هیومن کنا بخت  
بر جشن خاقان تو بر عام عام تو

**در ستایش سلطان مسعود غزنوی گوید**

ای سرافراز تیغ و والاکا  
شاه مسعود کز قران مسعود  
حکم او خضر زمین و زمان  
انگیزی مع او فلک ننهاد  
بوسته فی است عدل او خرم  
و انگی نام او زمانه بخود  
رود و در عزم او هزار شب  
فتح باب خشمش ز کرم  
و آفتاب کفایتش بطلوع  
که ریش مجربان زمین  
روز بایش مدبران فلک  
تا زه کشت از جویس خجراو  
خیره ماندا ز قیام غایب  
کوه سبزه خرم تیرش کشت

بدرازی در از بارش او  
یارب آن سمنک روز بخت  
همه دعوی پرست و فرض حق  
همه عرق در حم سپرده بیای  
خبر و اندر مقام خیر و زری  
باره در زیران چو بیکل قر  
خا صکانش اهل لغی و خورج  
ده ده آورده پیش او  
ملک خسر دایکانش  
تا همی تا بد آفتاب فلک  
کار تو خرد با دو بار توی

انضم را کند کوه تاه  
دو حقیقت اندر و خج  
همه معنی کذا در پست خواه  
همه عهد و وفا فکند بره  
سود انج هوا به پرگاه  
چتر بالای سر چو خرم ماه  
اندر آفتاب و بجهاد گاه  
یک یک انداختن تو کج  
دولت از احکام دشمن  
بر سر ما تو باش ظل الله  
عزیز تو با دو در تو گاه

**در معنی سلطان محمود بن سلطان ابراهیم گوید**

نظام ملک و ولایت جمال و کلا  
علا و هر در آرمین تو کشت  
قضا بروی ای رفت مشا همه شست  
بهر اعدان بر آتش همی کشید بیت

سرمد محمود دشت زاده دشت  
زینتی که بر آبرش چهارده  
قدر دیدی همی رفتش از همه راه  
ز خاک نعل سپاهش همی دید کیه

از

کشده چشم بیدار او زمین دریا  
تپافت حشمت اولت دهر کوفتی  
کنون کشید بجان در پیشش لشکر  
از شرم جانش حقوق برینار دسر  
کنه کار برینر از نظلم او  
شاهی که بدان فریاد می کند  
دی که آتش خورشید چیک آرد  
کی که تو باها آتشش سخن گوید  
ضمیر کرده تیرش دل مخالف را  
بیده کرد کرگان سنگ به پیشش  
تخت یار و چشم او زمان برق  
نیم جواد دید دهر و شبستان  
منظر امکا سر و فدا و نما  
بین صفت که رسیدی رسیده بود  
فدای چشم بران عرض تو بخورده اند  
همیشه تا بهم آرد با سحر مشهور

نهاد گوش بختار او سپید و سنا  
بیدیدست او شیر جرح و شکر و باه  
کنون زند بفلک در ساحتش کا  
زیم عدلش سجاده بر تار و کا  
کردت و پای کولای دهر را و کبانه  
مگوید استدان لا اله الا الله  
در آرزو کردش اندیشه و سخن کو ماه  
در آرد و بپند رازی که نیست کلاه  
از آن چو تیر بهی حرق تو گد و کا  
چو سنگ پشت سرانه رکت بخورده ماه  
نمود یار و از بس او زمان گناه  
نشاد عدت او کرد جرح و کشت و نما  
همی شب بد بر شاه هزاره یکت کوا  
نرخشان شد بغر و دوگی چرخ  
که صد رودت و دهنی رقصه رسد  
همیشه تا بکارند بر سپید سیاه

نمال

نمال ملک نشان بساط عدل سپر  
رضای ایزد جوی بقای سلطان خوا

**وله ایضاً**

ای کجوا جاده برده سوکب شا  
بود چون منت ای شاه و با  
نزدک کج کشت ده خورد در  
کوه با بل فرشته بخورد  
همه بر ای شده بیده سیر  
باد به توجسه بر ارکان  
جید و جنب کمر و فقه هنوز  
اقبالی تر از حوض تو آتج  
عقل عرض تو دید کف ای شاه  
ملک بردت خلمه و نجاش  
باعت استلاف خلق نماز  
بخرمسل و ممد کرد آند  
زور زلف که از کبر نظرش  
زینت کردی در ساینه

دیده اقبال شاه بر کجوا  
هفته نهمان شاه و سپاه  
زیر ج که نشه کرده نگاه  
بهر گمان کدشته بشنا  
همه بیستان زده راه  
باد خوان تو مانده در افوا  
ش خرم توبه پیشش را  
اسعانی تر از قطب تو کا  
عین فضی حلیک عین الله  
صورت طاعت تو بر آوا  
زین موافق نموده جز جوا  
استر و مرقد توبت شاه  
پس و ممد تو چرخ کرده ما  
عرق کجی آب تربت جوا

بسم الله الرحمن الرحیم  
این شعر را در مجلسی  
که در آنجا حضرت  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا

لا جرم سایه مبارک او  
پس ازین فصل چون تو کی زیا  
دوی و شریل دباس در قی  
ایزد از روزگار دولت  
هر کجا آری و بری لشکر  
زایر از مقام تو چو مقام  
در مدح شاه ملک طاهر بن علی قاسم  
شاه ملک خاص رخ زان شاه  
بعدم خیز لونا و ر  
نورا و نور یوسف چاسه  
صاف فضش مینگ گزوی  
استهای در از نسکران  
میغ و دوش یازوی و کف او  
تتا آرزین که عبیه کند  
شیرش از شیر استمان  
کوبش از کوه کبریا

گشت تا بنده مترسیه ماه  
این دو را بنده سپید و سنا  
بر تو نیکت شش کوناه  
دور در ارا کلامه جوا  
نعتت سینه از آب و گیس  
ساکنا ترا پناه تو چو پناه  
خواجده طاهر عیلم عین الله  
مصر کرد در پیشش سجده  
ذات او نابوده ساینه جوا  
چشم شعرش شرح کرده کا  
شده از تهنی منگوش کو ماه  
شیر و و شیده در لکوی کیش  
سوگش طول رخسار سینه  
پی اجسل جرم او کبر دراه  
پی به طبع او نیاید گاه

نمال

شاه پیش ای چو عدل نوشن  
دیر رخای چوست کند  
عین فضی و روزگار است  
دو چرخ و شیر بر است  
بیج دعوی کرده بهت تو  
کس گوید که کیش داور  
تا جزو عدل نیک بود  
قرن عمر تو سی و پنج بود

ذکر عدل تو سجده افواه  
سه حرم تو جلال بر خواه  
در مقامات ملک سعادت  
بر بر اعانت خلق دست  
گردد و معلوی نهشته دو کوا  
سعی رفیق دو کاه کشته  
بر سر راه دیدن روبا  
ساعت روز رسیده دخی

**در مدح خواجه منصور فریدونی**

از آن پس که بود اخترم در  
همه لون در عالم نه این بود  
از اینگونه کشت استیکار کردن  
که ای پیش هر فراری ششی  
بر آن چرخ نهایت رسانیم  
در آن بیخ دولت نمایی نشا  
کزیم پناهی رضی دیشی

سعادت بدو او پری و  
زلونی بلونی رخای سجان  
چنین حکم ایزد دستان  
که باشد پس هر فراتی  
کز و چرخ هفتم نماید  
که در وی جوی بودی  
سوسل بجای دخی رمال

بسم الله الرحمن الرحیم  
این شعر را در مجلسی  
که در آنجا حضرت  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا

شعر خود را در مجلسی  
که در آنجا حضرت  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا  
مجلسی که در آنجا  
حضرت در آنجا

در تعریف عمارت و معنی سلطه

ای همیون بنای اهوری  
این از کرد و قصد یکدیگر  
نصف تو چون فلک بخا ریز  
نقش دل بسند دلگشای ترا  
کرده به طربان صدای تخت  
کفنه با زبیران صیر در دست  
روی دیوار تورنس سبک  
هم در در کسب کورین  
خوردن سبب شیر او نخچیر  
دست نخچیر بر دیده پیک  
می پرش می چیده بر یک  
سوده از زنگار مجلس او  
لیکن آرام داده هر یک را  
بهر حق جلالت و ملک  
آنکه مبدل او بنار و کفت

این یک را کجا می کشند  
آن یک را کجا می کشند  
این یک را کجا می کشند  
آن یک را کجا می کشند  
این یک را کجا می کشند  
آن یک را کجا می کشند  
این یک را کجا می کشند  
آن یک را کجا می کشند

من و خدمت خاک درگاه صفا  
ابو نصر منصور کزنس آسم  
مجان که خدائی که از عقل تو  
پدشخص است بر شکیب الله  
نرمشتم هم اگر بار نایب  
قوی رای او را بنات شکست  
در نهی که او چون بهشتی  
کشتی تعبیر کس طبع کردی  
بچین آمد او را بچین زمان  
زهی نقطه عهد بخت و دولت  
ابن صف حمد تو بخشید هر کز  
توان مایه اعتدالی فلک را  
توان کوه بر احتیاجی همانرا  
همی با سقیم و بیخیر عالم  
اگر یکت خواهد ترا نیک خوا  
یکی را ز کردن مبادا کردی

این قصه خانه درویشانی است  
و جان منی تمام کرد  
عبد ساجد بنیاد  
از کار کردی  
و چون در خدمت  
از اینها درین خدمت  
در بلاد از این چون خدمت  
بمال خویش که بهتر نماند  
خود بصریح آن پر از ارم  
ای با وجود کسب علم  
تو بفرموده پادشاه  
تو بفرموده پادشاه  
تو بفرموده پادشاه

از نوب

اگر بی جزا و نماند کشت  
دانش در چنین بست خوابم  
سایه قدر او نه پیورده  
جانم ترا در نفر سوخته

در مدح سلطان محمود گوی

ورود در خدمت سبید و حمد لوی  
بیارکاهی که خضر قطعش جوید  
بیارکاهی که خورش فاشش خواهد  
ببیره بهاری شخت قهرش را  
کل نشاء و سردر پیش بر یک بخت  
یکی رای تمامش شکست بود بر نهی  
نهاد کوفی رضوان بشهر اش بر  
بکش دهمیات خرم پهر معد دست  
خرد با ست او بر پیل قربان دید  
بخش ناطقه کیمر گفت و ایدون کرد  
بزرگوار انتری که شهر عزت است

این قصه است  
و در مدح سلطان محمود گوی  
و در مدح سلطان محمود گوی

در مدح خواجه ابو علی گوی

از آنکه عالم صغری رشک رود رخسود  
خدای ترحمت او را عزیز زهدی کرد  
لقام دولت سعویان ملک سعوی  
ستوده سیرت شای که در زلفش  
حرم عیش نادیده با نقش ستم  
بهر نم تیز تر از برق را نه خاکش  
گناه رایت منصور او در ققوج  
مدار هیچ عیب که ز عدل و قوت او  
با پیشش بر دین تازه از کین کند  
همیشه تابو دلگ را سرت همین  
پهر موبک او با دو مهر موبک او  
براق بخت او در جانشتری در جمل  
نه از جانش طبع عمل را سر سے  
برین عیار سپرده رسول آمل کرد

این قصه است  
و در مدح خواجه ابو علی گوی  
و در مدح خواجه ابو علی گوی

آمد آن بر ک عقل و بار دمی  
آمد آن بر ک عقل و بار دمی

سید علم و حمید اصل ۷  
ابت و اورانده منبر نشسته  
بمش را بر کفش باط  
سایه عدل او کشیده طب  
برده از عرض خود کوی یک  
نم ارا ملک قلوب و رفا  
نهی اور در کربا دسوم  
با دقتش دیده عطر خست  
فصل بر عهد ۷  
چون بخت عظیم در شمت  
کوفی از آسمان فرود آید  
زاید از اتهام او کردون  
بشود زود فاق چند ورع  
وحی مگر همه بیک  
بنوادیت استخوان  
چون سخن گوید از زیر صلح

کتابت در این کتاب  
مکان  
خداوند  
بر روی  
از این  
مغز  
فصل  
کتابت

ای بخت کزیده چون نقش  
نخند بند و نکند پیمان  
چون خورد پیکه دوال باط  
تو کنی جان او زنج آزاد  
تا همت شغل و داد بسته  
شغل شغل تو باد با نسیه  
داده دهرت به نوح نوید

**در مذهب سیدان**

ای پیکار قصر تو کیوان و شتری  
در چشم عقل نوری و در رسم عدل  
اقبال را بهمت بهتد عیب  
از آنکه کارزار شود روی راستی  
اندر توفیق آب روانی نشیب  
نکست اگر کار بزرگی بنام نیک  
دریا که دید هرگز کوه مکان او  
بگرفت مغز عدل تو مهمل و صلح خاکه

ای بخت کزیده چون نقش  
نخند بند و نکند پیمان  
چون خورد پیکه دوال باط  
تو کنی جان او زنج آزاد  
تا همت شغل و داد بسته  
شغل شغل تو باد با نسیه  
داده دهرت به نوح نوید

ای گل

عشر است از تو عالم سنی که توفیق  
هر ساحتی که فضل براق تو در شست  
اضداد را حضرت اصلی بر او شد  
پس این تو شرف دیگر شده اند  
امر و زکیت کز نهد شاه جنگ  
حقا که خار خون شود ایرون گان  
بایع پیش جمع بزرگان هندوان  
خالی شد از نبات زمینی که خاک است  
آینا سنا که از تو بهار است که تو چینه  
کوفی زمانه فضا با لین و برتست  
ایزد ترا بهشت بعین جزا داد  
چند انکه نام دهر با زمانه بدهر  
این مهرگان بنام نمرودی به چنین

عشر است از تو عالم سنی که توفیق  
هر ساحتی که فضل براق تو در شست  
اضداد را حضرت اصلی بر او شد  
پس این تو شرف دیگر شده اند  
امر و زکیت کز نهد شاه جنگ  
حقا که خار خون شود ایرون گان  
بایع پیش جمع بزرگان هندوان  
خالی شد از نبات زمینی که خاک است  
آینا سنا که از تو بهار است که تو چینه  
کوفی زمانه فضا با لین و برتست  
ایزد ترا بهشت بعین جزا داد  
چند انکه نام دهر با زمانه بدهر  
این مهرگان بنام نمرودی به چنین

**و در نصیب**

شکل سندی و نیزه تازی  
گره بانگ کبست جانباری

بار سو فارا زده چرخش  
زوز پر تاب او در شرق و غرب  
پرا و راعقاب سجده برد  
اوج او در صحرای کوزا  
بکیر ترس اسب می ران  
چون تواند عذر ایشان است  
ای ز تو به تجارت عالم  
سهم شمشیر تو ننگد کبوه  
مرزبانی قوی تر از عقاب  
دل دوران نکند زاری  
چرخ کرد غمزه شهاب انداز  
آفتاب از تو حرم در دره  
بارب آن همگان شست چیت  
و در زاری چو برق پای بر  
تبع در خوابی و باش شیخ  
از چنانی بلطفه العیسی ۷

بار سو فارا زده چرخش  
زوز پر تاب او در شرق و غرب  
پرا و راعقاب سجده برد  
اوج او در صحرای کوزا  
بکیر ترس اسب می ران  
چون تواند عذر ایشان است  
ای ز تو به تجارت عالم  
سهم شمشیر تو ننگد کبوه  
مرزبانی قوی تر از عقاب  
دل دوران نکند زاری  
چرخ کرد غمزه شهاب انداز  
آفتاب از تو حرم در دره  
بارب آن همگان شست چیت  
و در زاری چو برق پای بر  
تبع در خوابی و باش شیخ  
از چنانی بلطفه العیسی ۷

۱۰۱۰

دور باز تو چشم عاوی  
تا بجز اندرون سسی مازی  
بناظر ناز هر کجا باشی  
معلم آقا هر چه اغازی

**در مدح سپهسالار گوی**

ای شوالی ز زری شمشیر  
ای رای چشم عقل مدارا  
با عدل تو ظلم عدل نوشتر  
با علم تو جهل علم نوبانی  
استان تو روز جزا  
وزنج تو عالمی در سنان  
در بان ترا جوسس حقا  
و ای که نهفت تو در دلی  
ان میخ کن در دست تو  
و آن برق جسم است میخ  
شیطان سنان ابد است  
باران گمان کما کرات را

روز تو بعبده سخن گفت  
واغ تو سجاخت دهن کرده  
سر خوانی کر گسان تها خوا  
پیشانی سر کشن تھا کرده  
میس تو بجهل که فروز نیند  
بر سفره رزم رزم جوش  
راز می که زمانه داشت نزل  
تصدیق کند سپهسالار کو  
چرخ شب روز نشد از آن  
خواهی که شوی مقیم شبی  
تا طبع درشت و زرم رو بمانت  
در صدر تو باد سعد نامیدی  
آمار عزای تو فراموشی  
حفظ تو بیا زیاد و ظفرش

**فی المعطیات**

کوه سحر نغمه و نثر را کان گشت  
خاطر تو اوج بوالعجب بند است

از نوک زبان مثل ما کافی  
بر سخته ران سب کجا فی  
چون کوس تو کوفت ستر کاف  
چون پیش کنی بجهل پیشانی  
از نیل ضعیفان بهمانی  
بسیزی تو از جگر پنهانی  
در حق نظام و شرف  
کونیند ترا سکنه رانی  
ماهی سرو سال گرم از آن  
کوشی که کنی مقام توانی  
خار و گل عقرب و میرانی  
با قدر تو با دلج کبوترانی  
احکام قضای تو سیدانی  
آرام گرفته انی و جانی

از کج تو نمانم میل ما کافی  
از کج تو نمانم میل ما کافی  
چون گوش تو کوفت نثر شود  
در کجا اصد چنین باشد  
چون کوش تو کوفت ستر سرفرازی  
ببینند - در نفع اکثر را  
که در ابا عاونا اینم استبط  
کرده و خوانده اند  
بیز

بهر دفع از این کتب خوانی  
کرده از این کتب آفا  
و کشت با دعا کوی  
از کج تو نمانم میل ما کافی  
از کج تو نمانم میل ما کافی  
چون گوش تو کوفت نثر شود  
در کجا اصد چنین باشد  
چون کوش تو کوفت ستر سرفرازی  
ببینند - در نفع اکثر را  
که در ابا عاونا اینم استبط  
کرده و خوانده اند  
بیز

بناز طبع او چو یافت قبول  
و این بار یک پن دور اندیش  
رونق و زین شعر عالی او  
مشکش چون بدید لفظی گفت  
شاعران را رلفظ و معنی او  
رست چون آتی است پسنداری  
مجو فامه اش چو پیدا شد  
زان دل و خاطر دلیر سسوار  
راه تاریک گشت روشن شد  
هر سوار و لیر نظم که بود  
نظم من چو گفته او بود  
من بسکوم که آنچه گفته است

**قصه**

بوالعجب را درین بنا که در آن  
سخنی چند معجزات که عقل  
کویدان در بخت بک چندی  
اشلاف سخن فرادان گشت  
برد قوش رسید و جبران گشت  
روضه دلکش ای رضوان گشت

چو باد هم سر در رضوانش  
بر زمین آدم از بیشت آمد  
پوی مجلس بهشتش خواست  
سکه او براد فرستاد ند  
عرض عمر آدم آخسر کار  
خیرت حور بود بر سکنه  
خانه زان شخص بار ماندلی  
کرد آن دهم گشت شونست  
اندر این عرصه خون پیدا آمد  
تا جهان باشد آن تکبسان

**قطعه**

حضرتی که جز درک چون بخیزن  
پشت مسعود باین ملک محمود  
تا جو خردی که رشک برود  
انکه هایت در بخش اندر صدر

**قطعه**

لاهور از زلم شاه رین  
ردی بازار آک ناصر دین  
بیت از زرتاج او پر دین  
واکنه شیریت شرزه اندر زین

بسیار  
بسیار

ما در کفتم ای بر محضر مادر  
چو بدم داد و گفت او دشمن است  
نبرد دوست من دشمن زینگو است  
نباشد دشمن من مگر دوست

**مقام بنام محمد الرحمن**

سورتی کا نذر و یک آیت را  
اگر نام تست اول آن  
اگر نام تو ترا بداند  
اول نام تو چون بسیار

**قطعه**

خسرو ای کسی بفضل آباد کن  
جام می بر کلخ عدل آباد کن  
رسم نو شردان عادل شاه  
خسکان حرم را فرماد کن  
خلق را آواز عدل داد  
و هر را موعود عدل داد کن

**قطعه**

نبرد نوشتم همچون دیده بسکن  
سرخ بود خون دیده چون  
بوسه ای جو ستم تمام تو بردا  
سرخ سید شد زرد و دل تو بردا

سخن بفرموده  
ز یاد می ماند از یاد  
نبرد نوشتم  
سرخ بود خون

در قلم

روی چو حاصل نمود کاران  
غزوه مانند آرزوی نصر  
خسره اندر کرشمه چشمش  
اندر آمد مجلس نشست  
زیر و بم را بغزه کویا کرد  
تا بکنند را از میخواران

**قطعه**

سپاهی ضنا بر دو پا کنی  
رست بودی بند اسیر کردی  
نه روز شد پس زان روز  
درست گشت که جان می در  
بیجان جانان گز تو بد غرضت

**قطعه**

سال هر خیز آن تو بخت  
خواج بود نضر داد آن  
دربزرگی و عز و جاه  
یارب او را بغیر نوح رسا

دل عمر زان گرفت  
که بر سر بت روزه  
که انداخته

بهای بهت عالی گفتند بسیار  
عید دولت بولفر فارسی که خدا  
پسر قالب معراج آواز آن بود  
همیشه با جو عردسان شاه طاوس  
بغاش خرام و اندر بقا بد و لرزان

**قطعه**

کوفی اگر سبوا هم کند  
گوشای نقش نقش سرج روید  
بیمات که سبوا ای که که سرج ساز  
در دل کن که او را بر تو کسی بخود

**قطعه**

عرض فداش خور اما مبارکند  
ضیل وار بدین خرقه شاد با نوح  
برو که زرد تو کیش آمد و تو سبیل  
که سوگوار مباد از تو بیج جانلیل

**قطعه**

جو صاحب طالع خویش است  
بعدل فضل وجود چشم و با  
جهانی دانش دانای فانی  
سپاهی خوانمش خوانا ز عدد

فصلت  
ع  
ش  
در آخر وقت از  
سراج پیش سرور  
ع

ز چون دیش بود کوشنده برت  
بلک اندر خریدن است چشید  
گذشته در جلاش از فلک قدر  
کارها اصلی نیابد در زین اصل  
بیج کوینده کویده خضر تر زین سخن

**قطعه**

اگر لغفه بستند از من  
شکر این حال چون تو ام گفت  
من بجایم چو شیره از غده  
که مرا بستند از لغفه

**قطعه**

جهانی بجان باقی آمدش  
تخت را سرشت از گل آمد تخت  
بقایمت جان ترا جسد من  
چرا خورد باید تن خویش

**قطعه**

خورشید سایه دار بوکشت  
ابنک نگاه کن برهی و بجویش  
زین طرفه تر پهر که آرد برودن کار  
من گشت سایه خواه و تو خورشید

**قطعه**

سخن بفرموده  
ز یاد می ماند از یاد  
نبرد نوشتم  
سرخ بود خون

الفقه  
از خورشید  
داود

چنان دست بپوشد مبنای تعویق که پیش بند تو همس بند میکند  
هر از ادکی و نادرستی پرست حال زاوکی تو بی دست کند

**قطعه**

ای جواد می که کوه و دریا را با عطای تو تک و مال نماند  
شکر انعام تو سبحان گویم که زبان را در او مجال نماند  
آن در خفاست بر تو که از دباغ آید پی نماند  
وان در خفاست رای تو که بدو درص خورشیدی همال نماند  
ز زچندان سوال کرد از تو که بر پیش در سوال نماند  
بجل چندان دوال خورد از تو که به پیش برد و ال نماند  
دیو اساک را که طبع تو دید اندر اساک قبله قال نماند  
بسیار از دی از آن او را با تو اندر بت حال نماند  
تا با نذ فلک بمان که در و تخم عمر تو را وبال نماند

**قطعه**

سرا کوئی که تو خصم حقیری تو هم مرد و پیری نه امیری  
سلمان دار بندت داد تو هم تو خود بند سلمان کی پذیری  
خداوندت چنانکه ضهان کمر با بوش خصمی در نگیری

دو کلمه

که که چنگ چنگی در تو آید پایم بر تو میزد با همس می

**قطعه**

چه دلبری چو عیاری چه صورت چه چو باری  
بغزده عقل کزاری بچنگ چنگی زاری  
چو بوی خواهی هم رنگی چو صلح خواهی هم  
عفت یوسف روی چو از تو خواهی هم  
زمانه بوی را بسته روی خود را  
ز سازی و نرسوری ز کای و نای

**قطعه**

کتم کنون بیوس لب را کتم آید  
کفتار بندگی که شدتی حدیث تو  
دل چشم من ربود و زلفین من  
چشم کتم کند تو لب را کتم آید

**دولتی زبانی**

ای محشمان حضرت آید شما که فضل در آفتاب نشاند شما  
آن پایم چرا ای می ندانید شما منصور سعید را چه مایند شما

**رباعی**

قطعه در آن ملاحظه کرد  
چنان دست بپوشد مبنای تعویق  
هر از ادکی و نادرستی پرست  
ای جواد می که کوه و دریا را  
شکر انعام تو سبحان گویم  
آن در خفاست بر تو که از دباغ  
وان در خفاست رای تو که بدو  
ز زچندان سوال کرد از تو  
بجل چندان دوال خورد از تو  
دیو اساک را که طبع تو دید  
بسیار از دی از آن او را  
تا با نذ فلک بمان که در و  
سرا کوئی که تو خصم حقیری  
سلمان دار بندت داد تو هم  
خداوندت چنانکه ضهان  
دو کلمه

خفاست در آن  
چنان دست بپوشد مبنای تعویق  
هر از ادکی و نادرستی پرست  
ای جواد می که کوه و دریا را  
شکر انعام تو سبحان گویم  
آن در خفاست بر تو که از دباغ  
وان در خفاست رای تو که بدو  
ز زچندان سوال کرد از تو  
بجل چندان دوال خورد از تو  
دیو اساک را که طبع تو دید  
بسیار از دی از آن او را  
تا با نذ فلک بمان که در و  
سرا کوئی که تو خصم حقیری  
سلمان دار بندت داد تو هم  
خداوندت چنانکه ضهان  
دو کلمه

ارزانی عشوه تو ستم صنما ده تا چون دل حسد با تو ستم صنما  
کریز بدوستی بر ستم صنما چون لطف تو خورشید بر ستم صنما

**رباعی**

که سخت بخشاید برافروخت مرا که نیک کرد از جگر سوخت مرا  
چون ببت ز نار پیا موخت مرا بر حشا عشق کرد و بلوغت مرا

**رباعی**

از درد فراقی لب شکر سینه ز روز مرا فرادند در شب خواب  
چشم و دل من ز جنت ای در خفتب هوای پر آتش است و در پای پر آب

**رباعی**

تا جان مراباده مهرت سوخته است جان و دلم از رخ خمان آسوده است  
اگر باده بگوهر اسل شادی بوده است پس چون که زباده تونج افزود است

**رباعی**

شاهی که ملوک را ز عدلش ستم است هفت اندیش صلح هفت قسیم است  
از دبه یک ملک او فلک دو نیم است سلطان مفرک است ابر همس است

**رباعی**

چون چرخ برآورد روی زلفیت بنیشت بصد جید و برخواست بنیشت

ارزانی عشوه تو ستم صنما  
کریز بدوستی بر ستم صنما  
که سخت بخشاید برافروخت  
چون ببت ز نار پیا موخت  
از درد فراقی لب شکر سینه  
چشم و دل من ز جنت ای در  
تا جان مراباده مهرت سوخته  
اگر باده بگوهر اسل شادی  
شاهی که ملوک را ز عدلش  
از دبه یک ملک او فلک دو  
چون چرخ برآورد روی

کتم که مرد جز این حکم که برفت رقم که در صبح آمد آفت

**رباعی**

ای رای سفر کرده فغان از آری خودی تو چو کوه دید بتوان جانی  
از دیده کتم را کاب بجز آفتاب نامرگش همی بود پایت

**رباعی**

باردی تو آب بوسی کوشید است تا ختی از مهر در او پوشید است  
کفنی که در هفت ماه تو نو دیده است دوصد کل با من برد جو شید است

**رباعی**

ای عقل نگر تا بند نام دلت تا خم نخورد بجام و نا کام دلت  
باجل کی نگر دار آم دلت که بهل بجز می کش کام دلت

**رباعی**

بر سر و نهاده ماه کاین روی سست در شک زده شک کاین موی سست  
از خلد در می کش که کاین موی سست آتش بجهان در زده کاین موی سست

**رباعی**

بر خاک سر کوی تو ای عشوه سست تنها ز ستم فاده شوریده سست  
چون من بسر کوی تو صدی سست کز پای فاده سست جان برکت سست

**رباعی**

کتم که مرد جز این حکم که برفت  
ای رای سفر کرده فغان از آری  
از دیده کتم را کاب بجز آفتاب  
باردی تو آب بوسی کوشید است  
کفنی که در هفت ماه تو نو دیده است  
ای عقل نگر تا بند نام دلت  
باجل کی نگر دار آم دلت  
بر سر و نهاده ماه کاین روی  
از خلد در می کش که کاین موی  
بر خاک سر کوی تو ای عشوه  
چون من بسر کوی تو صدی سست

در صفا سجد و خواب نما  
 کزین بگذر ز شک و غاب نما  
 چون باز بیدار باشی باز تو شود  
 کر ما به شکل چشم باز تو شود  
 کفتم که ز خودی دل من نیست پند  
 گفتا که ز دل بیدار باید نگردد  
 ای دل چو بچشم تو بهر کج  
 از چشم بر آتش تو بریزم آبی  
 با آنکه جفت گشتم از شادی خود  
 اندیش چو در آتش است چو آید خود  
 ما جرع هوست را دلم جز آفتاد  
 از عشق تو ام کار با من در آفتاد

رباعی

ای پادشاهی که روزگار است ام است  
 در مجلس جو صد هزارت جام است  
 بخشیده آفرید کارت نام است  
 میدان ز تو پرسائل و بارت نام است

رباعی

با تو حسا نماذ خواهد حسانت  
 بر دین بودی ذات تو بد زلفت  
 عدل تو نظیر لانت و منانت  
 چون نفس بر آتش هستی دینت

رباعی

تا تنم عشق تو نابود شده است  
 در عشق تو مایه دوت سوخته است  
 تنم از بلا و رنج را پود شده است  
 زان چون آتش همه دم دوخته است

رباعی

جانانهای جنم رای نوست  
 با خود بنامهای خودی اندر سو  
 زیرا که جنم نشان سیمای نوست  
 کار و ز تماشای تماشای نوست

رباعی

از دهم بهم بر خیزت آن نیست  
 کز گریه ز تاب و گریه آن نیست  
 وز شهید بلی بر اثرش آن نیست  
 کان خود در آتش آن سگر آن نیست

رباعی

با بحر من ضعیف را ماب نما  
 آرام نماذ با من خواب نما

ای معطی دولت ای سر فرخنده  
 ای صاحب روزگار منصور سعید  
 تا شادی و غم رویت عدل است  
 بدخواه تو خواه ر باد و ایام تو عید

رباعی

یارب تو کی که عید کردانی عید  
 تارحت محنت است و عیدت عید  
 بر بوالفتح روزه و منصور سعید  
 منصور سعید باد منصور سعید

رباعی

مسکین تنم خواب مرا ماب نما  
 چون کرد من از ترسک پیا ماب نما  
 خواب از بر من بر تر ماب نما  
 لکنت گرم باب در خواب نما

رباعی

یاربک من از نام تو میخنده اند  
 در رنگ من این هر دو چه میخنده اند  
 یا نام من از رنگ تو میخنده اند  
 کز شان نه رنگ تو به فرود میخنده اند

رباعی

ای خوی فراق در تو ماب نما  
 ای کعبه وصل بی تو ام خواب نما  
 با موج تو کشتی مرا ماب نما  
 خسته ایم از تو جز بحراب نما

رباعی

با بحر من ضعیف را ماب نما  
 آرام نماذ با من خواب نما

رباعی

پیوسته مراد دل بهوای تو کوش  
 جانم نفس عمر برای تو کوش  
 و اندیشه ساد دل کش می کوش  
 مانده آن نقش که پای کوش

رباعی

بر یاد جمال ملک چشم لغتو  
 کز بنده رشید خاص را خواهی بو  
 از لفظ قضاشنو که گویم پرسنوه  
 این بنده رساندت با سانی بو

رباعی

از هر که بود پند شنودن باید  
 به کاشتن دینک فرودن باید  
 با هر که بود رقی نمودن باید  
 زیرا که پس از کشته درودن باید

رباعی

چون دیده من بسوی جانان نگردد  
 چشم و دل من در تو بلان نگردد  
 ز ترسان کرد در زلف پنهان نگردد  
 چو دیده مرده در پس جان نگردد

رباعی

هر کسی که در جبهه افلاک بود  
 تا چرخ چنین عالم و پلماک بود  
 اما جگمشان دل خنماک بود  
 آسوده کسی بود که در خاک بود

رباعی

هر کسی که در جبهه افلاک بود  
 تا چرخ چنین عالم و پلماک بود

پر دین خواهد که طرف ساز شود ز هر که بطبع رود ساز شود  
مرد را شرف این بس که به ماه دوازدهم چون نعل مندی و طبل باز شود

رباعی

چون است که عشق اول از تن خیزد زو بر دل صد خواری و پیون خیزد  
اری بخورد و زنگ همی آهن را هر چند که زنگ هم از آن خیزد

رباعی

زان عهد پراز نفاق قتی ای شمع ز پون از قف تابش تو کشته نمود  
چون آتش شب نای نزدیک بود خوابی همه نار باش خوابی بر تو

رباعی

از بهر چراغ اندلای معصوم یکدل بداندیش کش جور خود  
کومین بدلی که عشق را سازم بود بکن بد و ساز خیزد از عکس خود

رباعی

در طمعت شبهای فراق ای دلبر کفنی که چسبونه پیری عمر بسر  
ضایع نشود درین خون جگر کاخ بدید صبح امیری از در

رباعی

گر عاشق دل سوخته بی تدبیر سخاتم دهد که از تو ام نیست کبیر

صغرا چه کنی رحم کن ای بدبخت پای تو گرفت ای شمشیر  
ای مایه احصام خسل ای منصور ای معصم ذکر نفس باد نفور

رباعی

خورشیدی و خورشید نباشد معنی کرد برسد نظر بنزدیک و بر  
ابریت شکست بای صبرم ای یار زان باره شود زیاد سردم برها

رباعی

که کبریا بر از آنچه گوید هموار چون بگسلد ابر من چرا که یه زار  
شبهای دراز تو با آرام و بنا ز خوش خفته و خواب با گوشه سب

رباعی

میکن من سپدل که شبهای دراز چون چشم فلک نیاید چشم فرا  
همدی مکن از پند پذیر می دوست با پشته از سرک پیری دوست در

رباعی

دینا زان پیر است چه باشد که تو با پسر زنی انس کیمی دوست در  
یادی که در آتی بر شمع بچو نفس مازی که بوزی دل خستنی نفس

رباعی

ای که بتوزنده توان بودن بس خای که به دست بازگشت همه کس

ای دل بجز چراغ بند میغوش کا در حضرت عیش نمی باشد خوش  
چون آهن و آب دیده اندر آتش نرمی یکن دلا و ستمی سیکش

رباعی

برست بکوی دوست بکشم درش برده شد چون شیطان خوش درش  
اندخود و مرا فرا کف بکوش کای عشق تمت زده بگذر خوی

رباعی

ای صبح دیش دور پیرای عشق در دایره ده عمل میا سانی عشق  
بر سنی بر بوق دست کف بی عشق بخشیده ایزدی بخشای عشق

رباعی

ای کرده و فاق چه با فاق رود از کفیت ترا که زین باز و فاق  
مرسم که چو پسند مرا اهل نفاق که بجز تو بچو همه بر آرد ز می ق

رباعی

مسعود جهان را چه سود ملک بشت سبجی بجای محمود ملک  
از ملک جز آن نبود مقصد ملک که ملک بر بخت رسد بود ملک

رباعی

دکان

ای شست تو بر کمان و بر تیر ملک ای زخم تو بر چنگ و بختگر ملک  
ای دای تو رسپاه و دگر ملک ای بازوی دوست ای جهانگیر ملک

رباعی

شخصی که که جو و جوی است جوی نفسی که که خشم جوی است جوی  
صدری است این دولت خجسته هم کفیت شهر یار و هم نام رسول

رباعی

انرا که چو ما سرشت باش از کل سحرش کی نباشد ای حشر کل  
من بچو تو ام زین چو جانی تو جمل تو خارش تن دار می سر خاز کل

رباعی

ای لاله رخا چو لاله ام سو خزل پیش تو چو لاله مانده ام تو خزل  
ما کرده لاله تو بوی حاصل ما در نغمت چو لاله پای اندر کل

رباعی

چون نیلو فرجامه خود و خیم با پی گل محل چهره اندر دشته ایم  
پیداری شب ز زکس آموخته ایم زیرا که چو لاله با دل سوخته ایم

رباعی

در عشق چو بار کفنه شد ز م از بس که برادر سر شک خونین م م

بسیار از این اشعار در کتب دیگر آمده است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیز درج شده است.



تخت انکباج چون انکباج تو بوی  
 بتاریخ پنجشنبه شانزدهم شهر جمادی الاخری ۱۲۲۳ هجری  
 و سید مینت پند دیوان اشعار جناب کمالی و ابوالفتح  
 که متعلق خزان فرقی است و صیقل از کمالی این  
 بطغرای خستام سطر گشت سه کجبه المذهب  
 علی ابن حسین شبیه از ی غفر الله له

۱۲۱



مناسبت لعلی نو بهار در مهر ماه از فرزانه است  
 خضای گشت برومی  
 کفست حال تو بر کفست  
 بر سر از راه افند  
 گریه و بیخ و سر کستی  
 بنده جردن به روی  
 گریه به روی جرم صبح  
 نغمه لعلی در کفست  
 آه ازین نو بهار با فرستی  
 خضای گشت برومی  
 کفست در می گشت تا که آفرین  
 باز می نمود فرقی نیست  
 بنده از راه در دام  
 فضا در بگرداریم ننگ  
 بشام بوی گل رسه  
 بچینی عالی است که نمود

بیت  
 در راه  
 صبح  
 در راه  
 صبح  
 در راه  
 صبح

گشت اگر ز نو بهار روی  
 خواجه ام دران گود  
 گشت وقت که بر کفست  
 این گل ازین است لعلی  
 گشت نم که کند بوی تیرت  
 بزه در این رنگ دردی  
 گر حسن غوغا در زمانه شو  
 به که مقهور نم راه شو  
 در که گردد بوی لعلی ز کام  
 به که بوی گل رسه شام  
 از به رانغ نغمه گرافت  
 سخن ابر هر خواست  
 حال انکباج از صفت  
 حال انکباج از صفت  
 از خود صورا صلا راه  
 به خود صورا صلا راه  
 صبر از علم سماک صفت  
 صبر از علم سماک صفت  
 نو بهار گل تو خندان با  
 گلنت با هوتمندان با  
 تو گلی در خود بوی تو را  
 گل در صفت کجاست ترا  
 بهر از وقت یک بره  
 صبر از شکست گران به  
 در ۳۰ نفس فردی غایت  
 در ۳۰ نفس فردی غایت

Handwritten notes at the top of the page, including the number 149 and some illegible text.

کرم حرس تو بجهت ملک  
تج تو مرنگان و بد نیت  
هر که نه بگرزد شو من کن  
میروی از هر تو کم کرد راه  
بر در تو راه گزینش نیست  
نفت ایزد لاکت که بنف  
کافر نمیشد و نه پاسبان  
ایزد بکاش ترا تا بتو  
هیچ کس را تو بد ندادت  
حصن خدا نیست شما حصن حق  
بسته ایزد بعد از فضل خویش  
ملک در آن قسطنطنیه بستدی  
انچه سرش کردی هرگز نگرد  
لاوت ز بنده لاکر و بدست

در همه ترا پیشه جمله دعوات  
طاف بچار تو ایشه کرات  
مستی هر برس و بر بلات  
و هر چه بد گوشه در بر نشانت  
آدم او نه بکلام و عورات  
گفت چنین زبها مرآت  
کافر نعمت لاشدت جزآت  
نفت او کم شده و درت بکالت  
کونه بدان و به برزان مزانت  
حصن تو هر از قدر و از نقصانت  
هر که به بند تو ملک بستکالت  
میل تو اکنون بمن و صفانت  
با هم و نام تو توان خوانت  
کاپان گفتند چمان زبان با

(شماره اول)

Handwritten notes at the top of the page, including the number 150 and some illegible text.

شربت کبکسی کوهم تو را  
کرم چه نخواهد دل تو آن نش  
دانه و از راس تو که کشم  
هیچ ملک نیست در اقام تو  
خانه به به بنان کبر همه  
تو چه سینه زور چون سبا  
نه این لفظا بنام درت  
آصف تخریز سبا بر کوش  
مژه دولت او و باز  
دلت واقبل و بقدر تو باو  
کم بود از سر زمین اشک  
کوله مهر تو زهر ریاست  
ارصه تو چون مرز زلفین تو ز رآ  
با من همه صفت و فاه و شکی عجب  
اوضاع به خوش که هرگز کیست  
اگر بفرام که تو لبه پیش خویشانت

زنگ همه کبکسی چون در وقت  
هر چه بر خاک فزعه از مات  
کاین ز تو انگر دلی و از سخات  
کان ملکی بنیز مرا و ملاطفت  
راست خورق جو خور اینهاست  
حاجب تو آصف بن برجاست  
معن این لفظا نه بر مقفات  
او ملکی کا و له صد چون سبات  
دلت او مژه مصطفی است  
بندان کاپان جرف و فلک بقات  
کم بود از سر زمین اشک  
کوله مهر تو زهر ریاست  
ارصه تو چون مرز زلفین تو ز رآ  
با من همه صفت و فاه و شکی عجب  
اوضاع به خوش که هرگز کیست  
اگر بفرام که تو لبه پیش خویشانت

(شماره دوم)

Handwritten notes at the top of the page, including the number 151 and some illegible text.

شیر خرد دل با زور ما  
روز مصافت و ک ناموس و شک  
هر که به بقصد گشته پیش ما  
ازین دندان بگشاید حرکت  
این حد گشاید و لیکن کنون  
حاجب تو چون بدر رسیده  
همچو زانسان بگرفت همه  
انکه مستطافکت مهر بر ما  
دافر و بر بر سر و دست  
هر که از اینان به اموال کرد  
بسکه به پیشه و بگوشه کین  
ایضا خانه بخلان معدن است  
هیچ شتر با تو بنهار و جند  
تنبهت آوردن نزدیک تو  
کوشش ما بر دل و بازو کواست  
هر یکی از ما چون بی از و است  
نه حد چه کرم چه حد با خطا است  
انچه بدان اندر ما را است  
گفته و گفته ایست که به است  
هیچکس از چار بیار است غوات  
اشتم ایست که لاکون بی است  
انکون از خون جگر بر ما است  
گفتن کاین در خور خوش است  
بر سر چو بر خشک لاکر عوات  
داری فلان مهر و بهان کبات  
دانشرا قطع فلان روشت است  
کر چه با مشک بر منم است  
از قبل ملک در خطا است

بجز







ز جنگ م و جنگ سپه نام می جوید  
چنان چون بریان پشم پشمی از جوش  
حصار کاش و مرفوم لاسک کراش  
چو بام از آتش کوه خورشید برآید  
بر آتش کوه محمد پشم مذکور شد  
عمر قاجار و انانام در آرزای پند  
مرا غنای از وقت آنرا خبر باشد

بهر آرزوی جهان از دست سلا افر باشد  
بهر آنکه عالمی خداوند جهان باشد  
بفقال شک کونن کرد که در کوه رود  
حصار کاش و مرفوم لاسک کراش  
هر است ندرت کرد و خورشید از جوش  
پسند که آتش از ابرامش برآید  
رسید با سپه ای که با سپه باد  
انرا

صالح و امیر تصدق در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش و در کوه کاش

دقت کرد از سپهر و چه آینه نرنگ  
خشمگین بودن تو از سپهر پند  
مرد بدین را از بهت تو بر من گف  
جوادان ز تو هر رسم و عمارت  
تو من آست و بت در حق من گف

تا هر صوغ جهان را بجان عیب  
هیچ چیز در سپهر تو خداوند نباشد  
کونه آهین جهان از سر من گف  
رود شقایق آسمان را با شد و آب  
رودن در آسمان زان آتش بر شد  
اگر کسی که است خواب کوفرادان  
گاه که در پیش کرد گاه و بگر گف  
گاه چون زین در رخ اندر هر گف  
گاه در هر طارم ز رخاگر گف

بهر آنکه

نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش

گاه چون در خورگان صفای کوه کاش  
گاه برسان یکی با هفت کوه کاش  
گاه چون ایوان بر من کرد و در کاش  
کوه کاش چشم نکلوز زمانه برزند  
کوه کاش در زین چون لاله نماند  
هم وز زمانه کرد و هر چه زود کوه کاش  
گاه چون در دم شکست منور زین کوه کاش  
باد و آواز کوه کاش در کوه کاش  
گاه چون بر کوه کاش از کوه کاش  
کوه کاش که زباله کوه کاش در کوه کاش  
کوه کاش که مسخر کوه کاش در کوه کاش  
گاه چون انشال آتش در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش صاحب کوه کاش  
گاه چون در کوه کاش در کوه کاش

بخواند که کوه کاش از کوه کاش  
ز سرخ اندر کوه کاش کوه کاش  
آمین اندر کوه کاش کوه کاش  
هر زمان اندر کوه کاش کوه کاش  
نامش بان از کوه کاش کوه کاش  
هر کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
وز همه کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
هر کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
پاکر کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
صاحب کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
هر چه کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
نصرت در کوه کاش کوه کاش کوه کاش  
بهر آنکه کوه کاش کوه کاش کوه کاش

نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش  
نصرت در کوه کاش

گرد ز منت حاسبت از غم غم  
کو در اندر زهر کجوران او بر غم  
تا وزارت بلا بدو شاه زمانه بر غم  
ز دو نجات با جنت مرغان بر غم  
ارغی است و زهر از زرقان ملک  
بس با چو تا بجا و خرد و غم

روم و چین مرگش تا و مشهورم

تا ز شفق ز کرد و آل قهر شه

قمر کشته دین محمد خنجر  
بهر زکات به پروردگار تو شوق  
هنوز ز آتش از کوره آهن گشود  
هنوز ز آوار کس او بدوش  
ز بهر کشتن خون دشمنان خدا  
سرمه پیش نهاد ز کوشش تو  
سرمه چو کشته در پیش خندان در  
نقیه باش چه چکا کله خیزد و زشت  
بشیر شده و آغشته خاک او از خاک

مکالم

بها که هر کس با می او بر من ز برک  
همان پیش او که شد طاعت و نیک  
سرسنج کیم شکوه بکنه گفت  
چو ز کجک دور ز سپه بکشم  
تا ز شام ز بهر طایفه پیش برفت  
هنوز به خراسان بر راه چه کج  
کشتن کفن مراد و هر کس کوی  
ملک برفت و سلامت بر این پند  
در این کزانه زنده آمد و کزانه کز  
شب اندر آمد و بهد سپاه لر بر داشت  
هر شب و هر شب استیلا  
شب سپاه مراد که تمام بدو داد  
هر رات در شب تیر بر کزانه  
بهر لشکر اینان نگاه کرد ملک

بوشاق زنگ در خندان او در بار  
کجا منزل او بستر استیلا  
دوخت استیلا ز بهر مقدار  
و آتش بهر چه در سپاه  
محمد عرب با جماعت احوار  
طایفه دار بر او روان سپاه و ما  
مبارزان و عزیزان انبیا را خوا  
در آن زمان و بسج همایون نهاد  
ز کزانه سکار و مین و به کار  
برفت پیش و چین و کشته شد  
چند عکس وقت فوان بر لب زین از  
خنگ کز کله و تمام باشد بار  
ز دست روز در خفته در این شب  
نهد زانان جز خنده بر زین آثار

بغزده کوشش با من همه کجین کام  
چو روز هر چه بود که در کزانه  
ابا شجاعت ملک نزهت پناه  
بس با تهر و قهر ایش زبکده  
ز بهر آنکه بنا ترا هر بر سینه  
بنان زین بنگر و با سعفی  
کله هر شهادت نهاد از کج  
به کله هر از آن جبرئیل باز کند  
غدا بیگانه مع و چون تو ام کشت  
شبهت ام به یک روز ستم اندر ستم  
از آن سپس که کشتن از کمان  
تو با دشا که کشتی اندر ستم  
همیشه تا چو در معارضه و ز کرد  
تا ز شام به پند آید آفتاب زور

غز بهر باش بزرگی بلانکه خواست  
کشته فرود رفت پیش با کوه سپاه  
چو زوار بر این صحن نهاد مقیم  
بغال تک قول ما روز در رفت  
تو هم باش چنین روز صده هزار

بغزنده بال و بغزنده اختر  
بروز مبارک بیخست همه برون  
بیاض کز او ملک را ز سپه زینت  
بیاض چو پرستش هر روزم  
بیاض که کو به دل تن در این چم  
بیاض در آن سپاه شفق طوبی  
بیاض کز آب و کشتن با کوه  
بهدش اندر و پشیر با جان  
ز سر و بره چو زلف برهین

۲۱

از شک به دوری و سکون  
از نشستی بر کنی  
از این کلام بود فرقی از دین  
تا غمزه ای بر تری ز دین  
صفتی حق آید  
باید صفتی است  
فردا صفتی است  
گفتی قطعیست زین  
شماره ای است  
در خلد بی برده افکار حق  
گزارد در راه بی تو

بیش آب این بی سلطان مظلوم  
در کس از او مود خواند است گرفتار  
و ادس کن ماه روپان مجلس  
و او سپید چندی جا رفت  
بچای باس میزم است کلهای عهد  
رودان کوه بر کوه اسپر فرغ  
ز فو کلاه چون بر کشد بر سینه  
همه باغ بر کند سه پر صفت  
یکی کاف شایسته اندر مهابت  
یکای اندر من صفتش مرفوف  
یکی همچو دیباچه بر میزند منقش  
نظاره بر چند جاس سپید  
بیک جاس در نرم دورت تقدیر  
وزان کاف فرخ جو اندر کد کشنی

ان.

برین نین بر تند چه زبان سلطان  
نه چرخ است و اجزاء چون ستاره  
اگر بگذرد بر سرش مع فرشت  
بیداری بیخ اندران تند رفت  
روان اندران کشته و منزه  
بدو اندران مهابان هر یک  
و گانه بر او ره پهلور درگاه  
بهین دل بر محمد عازی  
شاد خوب مذمبت خوب پرت  
بدرم فرزند غر مومنان  
ز مهر و قرب کردن دین ایزد  
ز مهر بنام ابرو پنهان فطرت  
قوانین هر چه از تو که بپند  
با جنگ بر چه پیش آمد

بجز زدن بخونش چه عیب تو افکار  
نه ابلت و ادوات همچو تند  
بها لاپندرها مرغی که چو  
یکی تربت درم مار و مارا بر  
ز بهن سراج دیده اشیا ور  
بگوش اندر فرغ مقلد هر دو کور  
بدان تا خزده باده شاه مقلد  
ایمن ملک خسرو بنده پرور  
شاد خوب منظره خوب پرت  
بشهر کاهنده کفر کا از  
مهر کوه اندر جهان چون سکند  
ز مهر بنام خسرو کز کز  
بهر شسته از مهر کهنه جلده باد  
سپهر کز بر کوه او جاده ماز

بسیای بهلای که تو از سر او  
بس کجاست هر قدر کر کنی  
بس بهشتی که اندر کد کشنی  
بس عقیقه که از بیج بر یک  
بس شکر و گندم که با کین بر اخضر  
همان و همین جاس که دران صفدر  
همین از بس پیکر که ماک تو  
کمون انکه آنجا بود دیده باشد  
خلاف که جت از همه شراران  
خلاف تو گفته است ما هر تن  
خلاف تو گفته است همی تو بیاید  
خلاف تو گفته است سلطان ایلیک  
خلاف بد کوه چپ بهایان  
خلاف تو کرده است جدا بنان

نشان تو ناپسته شد پاران  
مزور بود جز قول نامت ای  
بند و ستان آنچه تو با کردی  
تو نکر از بس بند ستان  
ز ده دانت بستن هر مردمان  
هر چه پند پند پند کوه  
بدین زنده سپهان کز کج مسخر  
هر چه بزم اندرون ملک ناپ  
مذاهب صحن باد و دل ستان  
  
خوش کاف و بجز و دار بشاد  
در این کاف بجز دوران باغ بر خرد  
  
هر چه هم که چون محمد پند شد  
پشتن با پیشوایش روزش توله  
از غیبت چشمه شایسته هر دو پادشاه

نشان

بین با همه بر همین و پند پند  
اسفهان چشمه پند پند پند  
دشمن پند پند پند پند پند

شعشع ترکان شان بعد پنج طلوع و سحر  
بلکه زده از دهها سبب چون سحر  
کوکب تر کشی کشند از کوه قیام کوک  
وز سحرخانه بند صحف زین کشند  
سحر ایتان رست سابع با اعلی و کینه  
هر که چون محمد پیچی دارد اندر روز  
شکر او پیش دشمن ناکشیده صفت  
من ملک محمد در دستم اندر صفت  
مردمان که به سلطان شکر دارد  
پیش از روز روز عشرت شیرین تر  
بنت از شاهان کبکی اندر کوه قیام  
هر زمان مذمت گذارند با هر کس  
ای که کرده است روزگرم با بنده امروز  
هر یکی که در سفر مذمت تو بر او تو

چنگ بزبان شان چه تو چه ایمان  
بر نوبت از کشف چون شتابن چهار  
وز شکست است برت برت برت  
وز هر چشم است و کوهش بنور کوه  
ای نشان با ز کس با نبرد کس غر  
چون سرشکه مقدم چند اندر کار  
او به شیخ از شکر دشمن بر او راه  
پیش شکر خوششان کرده هر حکام  
پشت شکر اوست و در بجا کجی کرد کار  
هر که از شکر اوست و در صفت و سخن  
وقت صفت و سخن از شکر و وقت  
فدا مان خوشتر این طبع کار مدار  
با بر لالان که زنده عالمین روز  
خلفی که در بزرگی نه بود و قدر

بنت کرد ایند یک نام شکست نام  
کس سها بزده بدوشن بر مین پرورد  
بدل او یک را بر شتاب و مرفعی بنده  
وقت کار از شتاب شتاب بدوشن کار  
با ز کوه نواز فراوان با بر بکوه چون  
وز کس که سلطان دل پراز کس کار  
سهر دانشان جمله زمین بر کمان هر  
از نفا خود شرف روز کس کس بر زین  
چو است از شتاب شتاب و در کار کرد  
پیش از زبان کس که افشان اهدا  
نمرد که در لسان کرده است بزبان کار  
هر که او به کوهان وقت او به کس  
شاه و پیش از شاه سخن شتاب  
بر رویان وقت کرده بر سبب شتاب

زنده کرد ایند یک نام خوش نام  
مان شتاب غدا از نفا او کس کند  
از زین را که نماند و مراد را در  
وقت نفا در شتاب بنور کس  
پیش خرد و زنده است چون فرمان  
از قاضیها سلطان اول پراز کس  
بر پیشان مصلحت کس شتاب  
زین شتاب کس که شتاب  
زین شتاب مقرران را در مصلحت  
با چنین ایتان که ایتان کس شتاب  
و از کس زینان بنام شتاب سلطان  
صفت شتاب با در اول شتاب  
بنگاهان در مقرران مصلحت کس شتاب  
سرات بندار شتاب خردان امروز

کوه و جملان او تا کوه ایوان او  
بر نوا آهین بر کس نان کوه کوه  
ان کس شتاب کس جملان خرد روز  
ایست بر زم اندر شتاب پیش او شتاب  
از فراوان ایدان او را روز کس  
یک بد کرد ایتان سحر کرد او  
ار ایتان وقت عالی وقت او این  
عزم و کس کس شتاب و شتاب  
مور بر ایتان بد فراست زبان کس  
یکواران تو از دشمنان بجا شتاب  
هم سخن و کمال هم بزرگی کس  
تو وقت ناز و عجز و کافور  
تا زده با بر کس خرد و در جواب  
و هر یک که در روز کس کس کس

هر کس بهین ستم است و سبب کس  
هر جزان عدت زین شتاب  
و این کس شتاب ایوان خرد روز  
وان بزم اندر کس شتاب  
و بد اندر روز هر چشم کس  
کس توان بعد ناز سبب چون شتاب  
هر که از تو بسکون عدت از تو کس  
سخن تو بود و سبب و شتاب  
از این ان ناز شتاب تو از زین  
یک سبب از تو و کس شتاب  
هم شتاب کس جملان هم شتاب  
تو وقت کس کس شتاب  
تا زده با بر کس خرد و در جواب  
شاه و کس شتاب و کس کس

بهار تازه و عهد از هر شتاب  
هر سر روز و نه بهار و با روی  
بهار که زین کس اوست با تو  
بهار تازه چه دارد و شتاب  
سخن تو به شتاب و در جملان  
خوب هر کس شتاب اندر کس  
همیشه ناله بهین شتاب  
کس که قاسم شتاب اندر کس  
نداد هر کس شتاب کس  
تو را بر هر کس شتاب  
ببین وقت ایوان سبب از هر کس  
فرشته میز نام خوش نام  
بروز موی کس بهار و کس  
مزار شتاب کس از هزار ملک

بهار روز و مزار کس  
هر سلامت روز و وقت بهار  
چو در شتاب کس شتاب  
تو از زلف شتاب  
عده به کس شتاب  
خوب هر کس شتاب  
دل از ناله شتاب  
دگر ناز به چنان شتاب  
عده تو ناز شتاب  
پس شتاب کس  
این عدت محمد شاه شتاب  
کس شتاب ز قدر قدر شتاب  
بر وقت حلا فراوان و کس  
مزار شاه پراکت از هزار





بکرم نوزاد طاعت است که در دنیا و آخرت  
در میان آنجا بی نهایت است  
از هر چه در کتاب است و در کتاب دیگر  
بند چنانچه در حدیث آمده است  
بعد از نماز در چهار یک چنانچه  
موا و در شرم و بارگاه چو در عجب  
عده و در حقت و همان در حقت عاقر کشا  
شعر و طمران کا ندر او نهادند  
مرغ و پریشان برگشته چیده بر پیش  
نوار بر اندر شمر بخور در او  
بزار عاقر کشا در او و خطا از او  
گر کشان همه طبع با صلح امروز  
چرا پیشان در آن پیشه بر عاقر کشا  
گفت که چنانچه پیش آمد هر چه در حقت  
در آن بیاید نیز که هر چه پیش بود  
بگویند که در روز می آید از سر کو  
نار می بیند آنکه نوزادش بر اوست  
چهره آنکه ملک را هر چه پیش گفتند

بکرم نوزاد طاعت است که در دنیا و آخرت  
در میان آنجا بی نهایت است  
از هر چه در کتاب است و در کتاب دیگر  
بند چنانچه در حدیث آمده است  
بعد از نماز در چهار یک چنانچه  
موا و در شرم و بارگاه چو در عجب  
عده و در حقت و همان در حقت عاقر کشا  
شعر و طمران کا ندر او نهادند  
مرغ و پریشان برگشته چیده بر پیش  
نوار بر اندر شمر بخور در او  
بزار عاقر کشا در او و خطا از او  
گر کشان همه طبع با صلح امروز  
چرا پیشان در آن پیشه بر عاقر کشا  
گفت که چنانچه پیش آمد هر چه در حقت  
در آن بیاید نیز که هر چه پیش بود  
بگویند که در روز می آید از سر کو  
نار می بیند آنکه نوزادش بر اوست  
چهره آنکه ملک را هر چه پیش گفتند

بکرم نوزاد طاعت است که در دنیا و آخرت  
در میان آنجا بی نهایت است  
از هر چه در کتاب است و در کتاب دیگر  
بند چنانچه در حدیث آمده است  
بعد از نماز در چهار یک چنانچه  
موا و در شرم و بارگاه چو در عجب  
عده و در حقت و همان در حقت عاقر کشا  
شعر و طمران کا ندر او نهادند  
مرغ و پریشان برگشته چیده بر پیش  
نوار بر اندر شمر بخور در او  
بزار عاقر کشا در او و خطا از او  
گر کشان همه طبع با صلح امروز  
چرا پیشان در آن پیشه بر عاقر کشا  
گفت که چنانچه پیش آمد هر چه در حقت  
در آن بیاید نیز که هر چه پیش بود  
بگویند که در روز می آید از سر کو  
نار می بیند آنکه نوزادش بر اوست  
چهره آنکه ملک را هر چه پیش گفتند

بکرم نوزاد طاعت است که در دنیا و آخرت  
در میان آنجا بی نهایت است  
از هر چه در کتاب است و در کتاب دیگر  
بند چنانچه در حدیث آمده است  
بعد از نماز در چهار یک چنانچه  
موا و در شرم و بارگاه چو در عجب  
عده و در حقت و همان در حقت عاقر کشا  
شعر و طمران کا ندر او نهادند  
مرغ و پریشان برگشته چیده بر پیش  
نوار بر اندر شمر بخور در او  
بزار عاقر کشا در او و خطا از او  
گر کشان همه طبع با صلح امروز  
چرا پیشان در آن پیشه بر عاقر کشا  
گفت که چنانچه پیش آمد هر چه در حقت  
در آن بیاید نیز که هر چه پیش بود  
بگویند که در روز می آید از سر کو  
نار می بیند آنکه نوزادش بر اوست  
چهره آنکه ملک را هر چه پیش گفتند

کلیت از روی لکجه را  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز

کلیت از روی لکجه را  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز

از اسرار جهان

زینت هر روز است که بشنوی  
 ز بهر شنیدن آن بیک روزی  
 از اب کنگ هم سپاس چو کنگ  
 که کزین شنیدن غار کورک و مرد  
 هم کاران و شنیدن مومنان  
 خدا فرزندانش که در این  
 مضامین جهان کرده به گانیت  
 بران هفت که مران به کنگ  
 هر بیت بکنند از آنجا هم اول در زیر  
 بر همان که خدا کند به بر سر  
 ز سخن کنگ که مران بکنند به در  
 زینت برستان چندان کنگ و چندان  
 خداوند که گنجی هم مران به  
 میان بکنند از آنجا هم اول در زیر

خداوند که گنجی هم مران به  
 میان بکنند از آنجا هم اول در زیر  
 خداوند که گنجی هم مران به  
 میان بکنند از آنجا هم اول در زیر

کلیت از روی لکجه را  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز

کلیت از روی لکجه را  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز  
 و در روز اولی از آن روز

غافل ننگ که در آب را بگذشت  
برآمد بران پر نایب ان دریا  
نه آنکه بچسبی به بجان رسد آید  
چو در دوزخ و شب از آنجا برسد آید  
جان مردم بگذشت ز آب ان دریا  
بدان امید ز بردن چنین گرفت  
چو اینک گفتیم چو این غزالی کرد  
حصار کند به از بسبب غالی کرد  
قرص صاف برین غنای نادر کرد  
میان سنگ های گنجه کرد  
نه از آن عمل به کار کرد  
نه از آن حصار زنده آمد  
بدان ستاره کی ماند چو در آید  
صفتش زان بعد در جهان آید  
چنانکه ز نو زده در مدبر کرد

بر آن سپاه که به خواهر کشته  
او یک تیغ زهر کزین زلفه به  
نخاند بپوش کوی اکت او را  
اگر کشته به هزار بار خاک  
تو منو بکشد او است بار تو را  
او که در آن ناکه رب آتش تیغ  
تو چشم روشن داشت ز نور ان دریا  
عقاوه خوش جام لعین همزنج  
خدا رخصت تو صد عال کت او از  
زینک در بر سر کز کولا است  
بیشه با بجان منفصا رخت  
ب آن کوره و چشمه عدوت ان چشم  
نیجه است تیغ ان نضبه اندور  
چاب آتش کینه اندر عصب  
لغز در باب آینه  
چو کبر آتش زود چو آینه  
صفت آب که گشته سحاب

کتاب قرآن است  
شبهه که گشته است  
نسخه اول است  
نسخه دوم است  
نسخه سوم است  
نسخه چهارم است  
نسخه پنجم است  
نسخه ششم است  
نسخه هفتم است  
نسخه هشتم است  
نسخه نهم است  
نسخه دهم است  
نسخه یازدهم است  
نسخه بیستم است  
نسخه سی و نهم است  
نسخه چهل و نهم است  
نسخه پنجاه و نهم است  
نسخه شصت و نهم است  
نسخه هفتاد و نهم است  
نسخه هشتاد و نهم است  
نسخه نود و نهم است  
نسخه صد و نهم است

نه سلاب خون در سسی  
نه زنده است و چون زنده کند  
بیت حجاب و با ما کند  
بیت نقاش و شمشیر بکار  
چو بیت طکان کند بر چشم  
صاف است و تیر بکشد  
با شکر و چاق چو بر او  
چون هوادش و بانگ دم  
روشن در است است که بر  
نام او به شکر لفظی است  
بجو در سنگ پدید آید  
شاهجه و سبب و است و این  
انکه اندر جهان نماند  
خروان بخش او که بندند  
چون زمین و خاک بزم در بر  
بیت معبد چو در چشم جهان  
ار نشانی خسر در کشته است  
نسخه که زنده است

جه اعدا من زلف کینه  
از حجاب زهر تیر  
استقام برشته است  
هر چه گویند مرا در ملک  
بست زنده خیره آدم  
گفته بدستک چون آمیخت  
شهر بار امین تو در سر من  
در صفا ز آه هیچ صدق  
نام از خدمت تو در شام  
بچه و نه شدم بخت  
می خرد مارم چو در ان ملک  
نستم چون ز آب تیغ چو  
چون خرابم در درین از آنک  
کار وقت نبود  
بر بدایت از نو در چشم  
انکه دست که ثوب پیش  
مخ از آن مردمان امر خرد  
زیت و اندام پستام و کم

نسخه اول است  
نسخه دوم است  
نسخه سوم است  
نسخه چهارم است  
نسخه پنجم است  
نسخه ششم است  
نسخه هفتم است  
نسخه هشتم است  
نسخه نهم است  
نسخه دهم است  
نسخه یازدهم است  
نسخه بیستم است  
نسخه سی و نهم است  
نسخه چهل و نهم است  
نسخه پنجاه و نهم است  
نسخه شصت و نهم است  
نسخه هفتاد و نهم است  
نسخه هشتاد و نهم است  
نسخه نود و نهم است  
نسخه صد و نهم است

نسخه اول است  
نسخه دوم است  
نسخه سوم است  
نسخه چهارم است  
نسخه پنجم است  
نسخه ششم است  
نسخه هفتم است  
نسخه هشتم است  
نسخه نهم است  
نسخه دهم است  
نسخه یازدهم است  
نسخه بیستم است  
نسخه سی و نهم است  
نسخه چهل و نهم است  
نسخه پنجاه و نهم است  
نسخه شصت و نهم است  
نسخه هفتاد و نهم است  
نسخه هشتاد و نهم است  
نسخه نود و نهم است  
نسخه صد و نهم است



Handwritten notes at the top of the page, including the name 'کرم' and other illegible text.

Main text on the right page of the top spread, written in vertical columns from right to left.

Vertical marginal notes on the right side of the top page.

Handwritten notes at the top of the page, including the name 'کرم' and other illegible text.

Main text on the left page of the top spread, written in vertical columns from right to left.

Vertical marginal notes on the left side of the top page.

Handwritten notes at the top of the page, including the name 'کرم' and other illegible text.

Main text on the right page of the bottom spread, written in vertical columns from right to left.

Vertical marginal notes on the right side of the bottom page.

Handwritten notes at the top of the page, including the name 'کرم' and other illegible text.

Main text on the left page of the bottom spread, written in vertical columns from right to left.

Vertical marginal notes on the left side of the bottom page.

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المنيح  
الذي جعلنا من آلِهِ  
أئمةً لنا وعالمنا  
آيةً يُؤتى بها  
نذوقون وبالذات  
بمقامهم في الدنيا  
والآخرة ما لا يوصفون  
ولا يحصى ثمرتهم  
والتواضع لله  
هو العاقبة للمتقين  
والسلامة من الله  
هو الخير كله  
والسلامة من الله  
هو الخير كله

هم ام نوها در است  
دل تو کز تنم ز تو در است  
ربع سکون ایت سعادت  
بدست زنج عقود است  
راز کار عصمه انکار است  
چشم اسدوم و عجب زان  
خانه کوی از عطر خاخر است  
بدر خنده بر رخساره می  
فواج عجب کعبه منج محمد  
نامت در کلک زان  
در پهنه بنوم شد عنق  
نشستم کران بها چتر است  
کت ادوار در اسرار او عجب است  
خانه او چله است دوان  
سربیده در نوک تیر او  
تند ایزت کدله عدد  
که گلک اوجان دانم

سر جفا نه بکف او نهاده  
ما سر کلک در بیک سب  
در دهر سر که در نماند کف  
هر چه در مع او هر کوبند  
ای ز که که دامن قدرت  
در صفین عمر تو فاطمه  
دل تو با صفات عجب است  
کف را در انش تو خورشید است  
فضله فاطمه معصومه است  
هر چه می کرده تو تبر  
تا تلذذت جسم زانو  
مع کم نایدت که علاج تو  
رشته ما بر همه بخت  
در خوهن جمن کی با  
در نه در نعمت چرا هر کوبند  
که از ان فرخ در سرم کشت  
تا کیم خانه سنج تا بیکت  
راست کویا هدی به پندار

هر چه در دهر جن و نبات  
بوته سبم مکر نبات  
نزد ایران ملک نبات  
در زرا که هزار چند است  
جرح گردن نه را که گیان  
تا جوار تا آن و حیرت  
تن تو در لطف نبات  
فنی را بکشش تو نبات  
عبارت تو نبات  
هر چه سبم بخت نبات  
بهر روشن تو خلدت  
بند معصمه سعد سادات  
با او هزار دست نبات  
که در نطفه فر کبک نبات  
که در اندیشه خوب نبات  
نزد من تو در نطفه نبات  
تا کیم جبار که در نبات  
در حرم کهن و بخت نبات

سج خضر که در اندیشه  
زمن او که ما در نبات  
بجه که در نطفه نبات  
در نطفه نبات

انکه دال بند و زان است  
چون یک تیر کرده بران است  
دل و طبع سبک است  
بس همه کار مرغ نبات  
نه دل من زنده بر نبات  
تا که از خفا نظم تو است  
رستم نال زان است  
خالص بر تو عرض جانت  
هر از در کت تو است  
زلف همه کار مرغ نبات  
دانک چون تو از فرادست  
کوست کن که روز گلک است  
نه بد وقت ملک نبات  
بر ملک چند کونه از ان است  
بویا در نشت بهات  
تا کیم چهار ارک است  
پیش که است ز زان است  
صند حصد تو کون است

عید قربان رسیده و هر روزی  
بنظم و نرگسی را که ای نبات  
بهر وقت مرا نظم تو کف  
بطف آب روان طبع من کف  
اگر چه کینه زهر کس خوارم  
عجب حار ز نظم تو است  
نزد خوهن که در نطفه نبات  
سخت است که تو فرزند  
یکم چه و حقیقت مرا در نشت  
اگر چه حینه تو رسیده روشن است  
بهم فرخ کما هر که فرخ انم  
اگر بهی تو جو حصد بر تو انم  
ز کویا که چه خود عارایه  
هزار بر نشت که کسک و کسک  
اگر نیش نیم با حیدر زده نیم  
اگر چه بنام کسک و کسک  
باصف به کسک را صفت تو است

بر بند و نو عید قربان است  
مرا نشت که امر از نظم تو است  
هر نظم تو نرم از نشت تو است  
بک وقت و کسک تو ای نبات  
و کسک به چه حصد تو کسک  
نه لول از حصد تو کسک  
زبان هزار ز تو ملک عاقل نبات  
طبع من است مست تو کسک  
هر تو در حصد تو کسک  
چه کسک نشت کسک نبات  
مرا و انکه انکاران کسک و کسک  
جوانی تو کسک او کسک نبات  
چنین کسک انکس که عاقل نبات  
هزار کسک و انم و راه انکس نبات  
سینه کسک و حصد زده و حصد نبات  
در ان کسک فضا بخت نبات  
کسک به از انکس از انکس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المنيح  
الذي جعلنا من آلِهِ  
أئمةً لنا وعالمنا  
آيةً يُؤتى بها  
نذوقون وبالذات  
بمقامهم في الدنيا  
والآخرة ما لا يوصفون  
ولا يحصى ثمرتهم  
والتواضع لله  
هو العاقبة للمتقين  
والسلامة من الله  
هو الخير كله  
والسلامة من الله  
هو الخير كله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المنيح  
الذي جعلنا من آلِهِ  
أئمةً لنا وعالمنا  
آيةً يُؤتى بها  
نذوقون وبالذات  
بمقامهم في الدنيا  
والآخرة ما لا يوصفون  
ولا يحصى ثمرتهم  
والتواضع لله  
هو العاقبة للمتقين  
والسلامة من الله  
هو الخير كله  
والسلامة من الله  
هو الخير كله





کلام خود را بخت خود خایه هرگز  
هر که ز خلق جهان بخیر گامت  
باو چشمه فردن جلدت و خوت  
دایم پاینده باد دولت رات  
دایم پاینده باد بر فلک ملک  
طلعت تابنده بچو ماه تامت  
باد در بستان خنجر آرات  
باد اندر سر اسر ملک مامت

کفایت را سزای خیر است  
شکست را که بد است  
عبد ملک سزای بید است  
مستش نور چشم را که است  
در بر صبح که از صند زرت  
جهان ملک را با کار است  
بزرگ از چشم از تو سزاست  
کریم که مکار و بد است  
جهان بی غش او با کار است  
بکم هم بکش از زهر تو سزاست  
بچشم کیش از نور تو است  
خف هر که بقصد خود او را  
که او اسد که من بک است  
بکم بخت کلام او است  
بمدار کان ملک سزاست  
نه با کرام تو با تو است  
نه با اقام تو کا تو است  
ز جوت صبح و بیا یک جاست  
ز جوت صبح و بیا یک جاست  
نه بدیل تو در استماع است  
نه در بر تو سزاست  
اگر سید زلفت است  
سزد که تا زلفت سزاست  
رو باشد در تو سزاست  
وجودت نور دیده سزاست

بخت

عجب دارم بخت نغمه تو  
در بخت خود و نام تو گواراست

کس با بخت خیر خدا خیر است  
بر خلق دهر و دهر جز اول که کس است  
فقت خیر که با بخت از ارنی  
داند که راه بخت نغمه است کس است  
چون کس بسیار بخت نغمه تو شد  
بخت فخر را در دگر را دار نیست  
اینها بر شکر دم که با بخت کس  
موجود گشته اند که کس است  
چون این کس بخت نغمه تو شد  
چون آن لطیف چو کس کس است  
دلاوه ای بخت نغمه تو است  
والله ای بخت نغمه تو است  
شاید که از بخت و جهان ریگ کس  
بکس کس از بخت و جهان خیر است  
از بخت تو سزاست از او سزاست  
زیرا که به بخت نغمه تو است  
شاه مریخی بخت نغمه تو است  
کان هر چه است چو بخت نغمه تو است  
به امر او را که چو بخت نغمه تو است  
چون بخت نغمه تو است  
از روزگار نیک و بد بخت نغمه تو است  
کس از بخت نغمه تو است

خاطر چه بود با بخت نغمه تو  
کو هر نظم و نثر را کس است  
بهر از طبع او چو نغمه تو  
ببین تا جسم او کس است  
از بخت نغمه تو سزاست  
سخن او به به و جوار کس است  
شکر کس چون به بخت نغمه تو  
که به آن نغمه تو سزاست

شاعر از لفظ و معنی او  
لفظ و معنی هر دو کس است  
راه را بیک اندر بخت نغمه تو  
کار و نوار بود آن کس است  
فان بخت نغمه تو سزاست  
بهر به بخت نغمه تو کس است  
رات آن بخت نغمه تو است  
و حصه بخت نغمه تو کس است  
زان دل و خاطر و دوار  
بهر که هر چه بخت نغمه تو است  
هر چه در دوار سزاست  
بهر که بخت نغمه تو کس است  
صاف تر بخت نغمه تو است  
از همه کس بخت نغمه تو است  
مخبر سزاست بخت نغمه تو است  
فکریت جان و دوار کس است  
دور کس بخت نغمه تو است  
دوق سزاست بخت نغمه تو است  
حسن بخت نغمه تو است

دلم از بخت نغمه تو است  
شم از بخت نغمه تو است  
درد از بخت نغمه تو است  
برش از بخت نغمه تو است  
که دلم با بخت نغمه تو است  
کشم هم که بخت نغمه تو است  
بهر چه بخت نغمه تو است  
بند بر بخت نغمه تو است  
چون بخت نغمه تو است  
دلم از بخت نغمه تو است  
دلم از بخت نغمه تو است

دلم

دلم از بخت نغمه تو است  
شم از بخت نغمه تو است  
درد از بخت نغمه تو است  
برش از بخت نغمه تو است  
که دلم با بخت نغمه تو است  
کشم هم که بخت نغمه تو است  
بهر چه بخت نغمه تو است  
بند بر بخت نغمه تو است  
چون بخت نغمه تو است  
دلم از بخت نغمه تو است  
دلم از بخت نغمه تو است

گر بخت نغمه تو

نیت جانان در فرزندانی  
 بر طبع هزاره نوزاد  
 گفته رانده ام به نیت  
 بنتم دامن کشته ز نیت  
 گرفت بن نیت  
 کردید نیت نیت نیت  
 هر زمانه نیت نیت  
 فطرت گفته ام و نیت  
 هر که چون را که نیت  
 نیت نیت نیت نیت

**بعضی از دیوانه ها شمار حرم ملک الشعراء بهرامی است**  
**در نیت عدولت با سعادت سلطان برادرش علی بن موسی الرضا و مع**  
**شاهزاده رکن الدوله** *بسم الله الرحمن الرحیم* **و انی محکم خیران برود**  
 عیدهای آنها یون فسور عیش است عینا  
 دل چشم و جان خرم و ترنای عشق  
 وقت است که کردم و بخشیدم جوینا  
 با عیش کوشیم و شرب و زینوشیم  
 غلت ز جهان خست خردیت براند  
 المنة لله که بر آمد نفس صبح  
 فرعون ضلالت بشد از موج خانی  
 خورشید دلایت تلف موسی جعفر  
 ماهی بید از آفتابین که کواکب  
 دریای کرم کان شرف قبل اسلام  
 مشکوه هدی نور دجی شمع دلایت  
 فرمانده آفاق نیت کره نسیم  
 برک طرب ساز نشاط است عینا  
 می برک فی عجم و زرم مصفا  
 تا چند نشینیم و بگرییم جوینا  
 در زرم تو لای علی جام شبنم  
 خورشید نشاط از این بن شام خرم  
 ای محمد خدا را که سر آمد شب یلدا  
 موسی هدایت نمود آن بیضا  
 اسپهبد یزید صامتو و آنج نیا  
 دارند هم جاب او چشم تا شام  
 سلطان اعظم یاور دین داد و نیا  
 مرآت خدا پوری زاده زهر  
 نحصاده قضا اورا سر خط امضا

شاهزاده

شاه سیکه بخار در او فغان درود  
 کردی خرم حرم آقدس او برد  
 اندر جسم عصمت آن کرد مقدس  
 از نغمه او فیض بر دهنم و درود  
 امروز که این شمع شمشان آت  
 از مقدمه نیکو که نایب است  
 اسام بنار که می نایف لاله  
 جبریل امین بسجوری مع سر کبر  
 دار ای جهان ناصر روح کجند  
 شاه سیکه نمده است نیت نیت  
 هم فاشه خدمت هم حلقه حیات  
 از حدش ملک جهانت مسلم  
 خشنده در روح شرف رکن الدوله  
 فرمانده فاد که جو خورشید نور  
 آنگا جود بار الهی که کجا شش  
 بخشنده کف است بهر صداره  
 بر طره غلمان کشد دیده خورا  
 جبریل سوی استی بریم عذرا  
 آید بوقت ایجا و مسیحا  
 از کوه او چشمه کند آدم و حوا  
 بنموده جعبان روشن از روی دل  
 این توده غمراهه بر طارم خضر  
 ایام بسا که شمی یافت توانا  
 از نغمه بیخ شده دین برشته دین  
 داده است بدو دولت اسکندر  
 مانده او شاه بیاسا و بیاسا  
 بر دوش فلک دارد در کوش زبا  
 چون ملک خراسان ملک زاده و  
 کر نطق او بهره بر دیده بین  
 از حبه ستر او را از نفس ستر  
 بر نعت او روح قدس می نهد پا  
 چون ابر که بازنده بگوشت بصحرا

تبرکات

گرفرمی و شرم و حیا خواهی بسو  
تا خیر کند کفر کردار بد  
دنوان مدکش جوگی باز و گشته  
تا آخر خشنده بچرخش بود سر  
مانا در هیچ شرف و درج سعادت  
**در تیغ حیدر دلاوت با سعادت خیز از ملین قصه ای بر عین دل و تیغ حیدر تو را**  
شکر کن شکر که بخت خردت بخت  
ادب و در خشمین جوگی بخت  
چنان در لاله خندان نمک بگوئی  
چشمه زهر زهر باکی ز دوان ای کو  
شهر سواری تیغ سمن آنکه بکشد زهر  
ادلس نور تیغ آن خرم زهر  
فانم است اما نه فایم حیدر تیغ  
ادب زهری و شکر از آن و چه شکر  
چرا در زهر شکر زهر را بر شکر  
تا هلال این جان مال امروز پار و زهر خاک

تا حیدر کرد کس که حیدر تیغ  
گفته اند در میان حیدر تیغ

ادب زهری و شکر  
گفته اند در میان حیدر تیغ

چون مرد مک

چون مرد مک دیده از آن دیده  
هرگز بختش امروز نفر را  
هرمچ در اویابی خیزش در قضا  
تا که بر از زنده بر جیش بود جا  
این شهر مانده و این که هر کس  
**در تیغ حیدر دلاوت با سعادت خیز از ملین قصه ای بر عین دل و تیغ حیدر تو را**  
شکر کن شکر که بخت خردت بخت  
ادب و در خشمین جوگی بخت  
چنان در لاله خندان نمک بگوئی  
چشمه زهر زهر باکی ز دوان ای کو  
شهر سواری تیغ سمن آنکه بکشد زهر  
ادلس نور تیغ آن خرم زهر  
فانم است اما نه فایم حیدر تیغ  
ادب زهری و شکر از آن و چه شکر  
چرا در زهر شکر زهر را بر شکر  
تا هلال این جان مال امروز پار و زهر خاک

تا حیدر کرد کس که حیدر تیغ  
گفته اند در میان حیدر تیغ

فرار سرش ز نام و شکر شربت  
بگردمان ز زهر تیغ و خاله رسن  
نهام رود خنده غله شکر حیات بر تیغ  
ز لالی چشمه خشم شکر و زهر تیغ  
فروغ دیده حین آد شاه جوانی آ  
چراغ کله زهر تیغ و ماه حیدر  
خشنده تیغ شکر حیدر تیغ  
نه اسیر کس تیغ ز شکر در گویان  
نیمه سوسو کس تیغ ز شکر در گویان  
نیم از زهر و زهر کله فرار کرد  
بچین طره آد فایم حیدر تیغ  
اگر چه تیغ کس با چه داره تیغ  
و در کله تیغ شکر از آن با قوت  
چنان که تیغ در تیغ کس تیغ  
بزرگی آت تیغ در لاله زهر تیغ  
لام فایم حیدر تیغ حیدر تیغ  
بکس تیغ زهر و زهر تیغ تیغ  
ر نمودن شکر در تیغ تیغ  
حیات تیغ کله کله تیغ تیغ  
تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ

چون مرد مک

خجاست ادب فایم همیشه حیدر تیغ  
براهه پیوسته به شکر از زهر تیغ  
بمباران بود تیغ حیدر تیغ  
صبرم حیدر تیغ از زهر تیغ  
صلح تیغ کس تیغ کس تیغ  
سافر کس تیغ کس تیغ کس تیغ  
په اجازت تیغ کس تیغ  
برادریه حیدر تیغ کس تیغ  
نمالد ادب شکر تیغ از زهر تیغ  
حیدر تیغ تیغ حیدر تیغ  
هر از ساحت تیغ حیدر تیغ  
شما حدوت تو مانده کس تیغ  
نفس بکس تیغ کس تیغ  
همیشه تیغ حیدر تیغ  
هاله تیغ حیدر تیغ حیدر تیغ

تا حیدر کرد کس که حیدر تیغ  
گفته اند در میان حیدر تیغ

تا حیدر کرد کس که حیدر تیغ  
گفته اند در میان حیدر تیغ

چون مرد مک دیده از آن دیده

چون مرد مک دیده از آن دیده

بگردون شکر آنچه با به کار  
 نمود رادی و مردانگی خویش افکار  
 کرد کاری شایسته ز کی خویش  
 چنین گنبد زنگان چون کرد با به کار  
 کیسکه است تبارش بزرگ در کمال  
 کند عاقبت داندگان اصل و تبار  
 چو مردوار و قدر او در کمال  
 هر آینه بشناسد بزرگ را مقدر  
 چو پای مردی آمد بسنگ مرده است  
 که دست او را کرد و روز او خورد و تبار  
 چو گوهری برین فتنه از کین فانی  
 بجای بختش باز مرد گوهر دار  
 اگر ساعده شده باز او خد بزین  
 نماید او را انگشت مال در بزین بار  
 دوباره باید او را بش با زساند  
 که او کند که و بسکه نند و کنگار  
 اگر که مکتف آید بر آسمان خورشید  
 نشاید او را ایم شهر و تره و تار  
 کیسکه اهل نظر هست و اند آن خورشید  
 جهان فرود شود بر سپهر دیگر بار  
 بی رعایت احرار در جهان ننگد  
 مگر کیسکه بود خود ز زمره احرار  
 چنانکه مؤمن سلطه مصطفی  
 بامصاحب بود آن کشید در کار  
 ز هر آن خردمان کی کرد اقدام  
 که چند زوری او را در برقی چو دار  
 بغیر مؤمن شکر آن کس و بس  
 مصطفی رسد او را و حیدر کرار  
 ستود هبند فوج که که سر او است  
 بسان سیرت پاک محمد مختار

وجود او است در حق بجو بارش  
 اگر از کارم اخلاق برک دارد و بار  
 بختی طالع و اولاد از او پاک که  
 گوهرش و کویف و گوگردار  
 ز نو بر بخت برشته صدای طبت او  
 خراف طبت مردم که از کل خفا  
 با پای قدرش جرج ابر ناسی  
 پیش را بش مهر سیرانه دار  
 بجا که هر که شد زهر مار مهره مار  
 چو تیغ گوگرد است شخص او بش  
 دلی نفس که خود میخ کو هر بار  
 ز موح او توان کرد هیچ استغفار  
 چرا که او است ز آل رسول و مدح و ثنا  
 خدایگانا کجی شریف گوهر تو  
 ستوده کاری کردی که در دین  
 بر او مردی تو بزم با او سدا فرار  
 ستوده کاری کردی که در دین  
 ستایش تو در این کارهای سبک کنار  
 بجا که حادثه ای که مردمان بزرگ  
 بچون توفیقی بمانند استغفار  
 چرا که هر که بود در خط حماقت تو  
 بسان نطق مصولت در خط پرکار  
 بسا امور که کردی به ستم تو آسان  
 اگر چه توفیق سلطه مسلم بود  
 دلی تو پای ضحاک چو در میان شنی  
 نزر ترخ نهادی بدست سینه

هر از بار جان تو فاسدین یاد  
 ازین قوت و مردانگی ز ایزد بار  
 از آن زمان که بود کسین فاسد  
 مگر دود کسی این چنین هیچ قمار  
**دلی** امام نامن درین ضحاک  
 که محاسبه مردوزن بر روز شمار  
 روان از بخار و در خندان کاروان  
 خراسان را برین زمان کاروان کوی  
 کولک لای روح سرفشان ملک بخارا  
 که بخت رود آن آید چو زنگار کاروان  
 مگر نماند و همه آن مذاق جان سوزین  
 نرس بود ای رانام سترین بزبان آید  
 بی صیقل خلق حضرت پدجی مارا  
 بی سیرت از ستم و سکر در کام جان آید  
 معظّم آسان نقل سرفرازی که فاش  
 غلام است بصبح و نام سر برستان آید  
 جو خجی که جرح پرتش تابع امش  
 ده کوی تپسا جوش همی سر جوان آید  
 کف کوهر فاش بر رانما نطق لغتم  
 معاذ الله کجا از چشم کوهرستان آید  
 اگر در یادگان خوانم دل دوست کوشش  
 خرد کو بکجا این است از یادگان آید  
 که بدید سجده در با که از آن سیم و زخرد  
 کوشنده است گان کار از او جوهر بکجان  
 بمعن دهام او نیست نسبت کلام بکجان  
 ز کوی که او خشنود در کمال سال را  
 اگر عسری از آن بر کو که گذاری گان آید  
 اگر کلی بچون افتاد است که بختش  
 بجای آید چون زرد گوهر در آن آید

کمان که خب که بوده اما گفته اند این را  
 که مردی این چنین خشنود در آخر زمان آید  
 ز آفات خداوند بود این مردان آید  
 که لابد داد اندر ضمیر عیبان آید  
 بختی که اندر ندیم در برای خود  
 چنین دهند که بخش بکنج اندر زمان آید  
 نماند نام تک به پند ز بیم و زور  
 در این عالم که هر کس است ایم آید  
 نماند سگنان ز روی چهل دمانه  
 که باید از جهان رفت هر کس جهان آید  
 نماند بدل سیم و زار قول سیمبر  
 بگردانند ز دل هر لاکر آسمان آید  
 بچنان جهان گمانم ستمداران لیکن  
 هنوز از من دهام و ستمداران آید  
 سخی را از سخن باقی ماند نام تک اما  
 ز سیم و ز سر سخن پاننده در هر سوال آید  
 الا ای مشوای اینجای عالم و آدم  
 که نام نامت عالم اندر هر سال آید  
 تو زین خصلت ز بر سزا من خداوند  
 هم آنکس سوت آید از جوارش آید  
 ز در این قول ستمی فری تو که عالم  
 کمال بنود زین نو کرد در صد سوال آید  
 سخاوت آن صفت باشد که محدود  
 هر آن صفت سینه که در دم و کمال آید  
 چنان که نطق زین با بسعد قرآن  
 سخاوت هر که در گیسو گمشا از آن آید  
 کفایت آید جسم و سیمت کلام بر ما  
 تمام از آن دل آگاه و طبع گمشا از آن آید  
 بر محفل ره نام تو کرد و بخش خرم  
 بود ذکر تو فرود زین که اندر بوستان آید  
 دل چای از در جیل تو شود و چشم  
 کرد ذکر ستمی است که باغ جهان آید

صبری مودع بنبره وال است که کرد  
نور او در دستدار است محقر مد  
چو بودی سخن مودع گفتا بخوان  
قبول حضرت بردگی کرد خندانم  
حسد بر حق دارم که در ازین صبر  
چو از کوفی تر است آید سالی من سوی تو  
الا با و ستان خرم بقصد فردین کرد  
بمست بر سر خرم باد ماغ عمر خدایت  
**در ترفند آفتاب** نور آینه بخندد در کف زانکه در روز جمعه  
**بکس خدایت آفتاب** چنان که از دستان بخوابد بخوابد  
چو تعبش ندانم دوش بستم بخواب  
آفتابی کا خاش در کف قائم مقام  
در کربان نه بنامه بود آویخته  
آن بار که آفتاب از هر طرف نور  
چشم من زان آفتاب چنانچه ز نور  
در خیر بود جان در تفسیر بود دل

ناله

ناله اندازم آن مهر می گوی  
مژه چون بچکان شاه صبور چون دست  
طره اش بر چهرش لب زردی الصبیح  
کرده دلهار همه دیوانه بسته بر بند  
از دل سنگین او کربان دل مینمای  
می شنیدم لعل در خون جگر می پرورند  
شدم مرمرا از قصه نادیدم چشم  
دل کباب از آتش زخارا و شد نفس  
الغرض شد فغاندش عالم که بود  
چون تخر داشت دل ز بخوابد ز غم  
قصه آن آفتاب ماه و شب می که بود  
یکس یک کفم با ماه کور در آن دست  
آن کار من دست برود از لب پرورند  
عکس نماند آن عکس خوانده سوخت  
استاد خرد شنیدم خرد شنیدم دست  
خواص صبور سستی محمود نام

ناله

ز بس آتش تا بو خفت میخوان  
بارک الله خواجگرت به ما تاجان  
بارک الله اعطار دوز که فرسخ نام  
باد کا صاحب بان که منطف میکند  
در نماش مردی آن ماه گذری نشاند  
قبض خیز داران که اسو طوفان از غلط  
شسته هرگز که جفا ازین از غلط  
هر زمان ریخت عفت شای شوکت زیند  
انچه او برسد کال حق که جو دهنی  
اند از عالم لطف شاه ایران بر بند  
گلست بقصدت دیگران من دیده ام  
لیک مش دست که هر بار این باره  
ای من فقر را از خود تو فصل بهار  
گلست تنها تو را از بند که از بند تو  
هم دست از تو خوشدل هم که کفایت تو  
موان کوش تو خدای خیر را که است

ع

خیم را بنو جمال گفت که یک دم زود  
ز مات نکالان در تو ما سیری کند  
انچه فرود بنا کرداده دکار تو است  
حالی وقت ز کوه است نم این سپل  
چون تو ام در از خاد و حور سوزین  
لیک انور سا که سچون کن شیخی بلخ  
گره غیب ما حضور می نشیند در چشم  
آن تو و قال ز در فزون و طعنه  
تا ما را در بر این نوده خبر است  
ز آسمان جو دای او گرم بر ما بار  
هر چه از طالع بهی جوی کام دل بجوی  
**در سیلاب و باد و آفتاب** باد میمون دمار که فلعت زمان شاه ناصر الدین  
**دمع صاحب دل** آنه نظر الهامی آنها خیر استیاب **و نغمای محکم خدای**  
انچه بر سلطت بقدم از آفتاب  
انچه امر و از طبع نهر محمود شاه  
با سعادت شدین از فزین و دیکت

ناله

وارث و بیستم شاهنشاهی عظیم  
انگلیس و اوستام آمد بر بند  
فال و بر و درستی است هر جا او کس را دارد  
عدل او در باغ دولت خوشتر از جلال  
این جهان در هر وقت بود مانند  
روشنی و شادمانی است هر روز و از شادمانی  
از جلال و شادمانی است هر روز و از شادمانی  
خجسته ای که از شادمانی است هر روز و از شادمانی  
بمجلس طاری هر طریقه جانان پریش  
روز شادمانی است هر روز و از شادمانی  
از جلال و شادمانی است هر روز و از شادمانی  
بن بر بارگ روز و شادمانی است هر روز و از شادمانی  
از این روز جهان افروز را فرخ گداز  
دالی که در میان حاج سلطان بن  
انگلیس است هر روز و از شادمانی  
عزم و عزم و ظهور و لطفش است هر روز و از شادمانی

ناصر الدین شاه غازی شهر بارگامیاب  
و انگلیس و اوستام آمد بر بند  
فخ و فروری است هر جا او کس را دارد  
نظم او در عظیم عالم بهتر از جلال  
کوهر شاه آمد اندر آن صدف در خراب  
همچو فردوس برین کوه عالم را  
صورتش مانند قلعی برین شهر است  
شهرها بودند چشم هر روان کوهر  
نه بدوش کسوری هرگز کس فریاد  
همچو فردوس برین کوه عالم را  
صورتش مانند قلعی برین شهر است  
بن هالو بن عید در روز و شادمانی  
بر جهان کوهت و خنده صد مستطاب  
صاحب یوان عظیم خواه کرد و خلی  
و انگلیس را نظم کرده از رای صورت  
وزن فاک و سیر باد و فصل بار و لطف

ای عظیم خواه فرخ پر و درخت  
حق روز و شب تورا از جان غایت  
ایل این کشور سوال حجت از حق شد  
تا یاد آفتاب و ماکه و آسمان  
بالحال قدر و وقت آسمان ساکن  
در خجسته و لطفش است هر روز و از شادمانی  
عید ۱۵۵۰ وضع شاه از تو ز سوره شاکمش دکامیاب مؤید الدوله در سال  
ببین جلاله نفس که عمرت عظیم  
تکلف باشد ز جگر عین لیس  
کی جلاله شکین کند آن روی  
اگر کجاست کس آن روی استبان  
بشت را اگر از سر و سرستی عی  
دشمنی نیست این است جگر  
شده ام که فوکان بی کفر مانده  
کوه توستان رخسار که کفری کفر  
گرفت حکمت ناهر او کجاست

ای عظیم خواه فرخ پر و درخت  
حق روز و شب تورا از جان غایت  
ایل این کشور سوال حجت از حق شد  
تا یاد آفتاب و ماکه و آسمان  
بالحال قدر و وقت آسمان ساکن  
در خجسته و لطفش است هر روز و از شادمانی  
عید ۱۵۵۰ وضع شاه از تو ز سوره شاکمش دکامیاب مؤید الدوله در سال  
ببین جلاله نفس که عمرت عظیم  
تکلف باشد ز جگر عین لیس  
کی جلاله شکین کند آن روی  
اگر کجاست کس آن روی استبان  
بشت را اگر از سر و سرستی عی  
دشمنی نیست این است جگر  
شده ام که فوکان بی کفر مانده  
کوه توستان رخسار که کفری کفر  
گرفت حکمت ناهر او کجاست

صبح  
از جلاله شادمانی

بلی ولایت فرخند بطور او  
زر که خجسته است بزادگان از سال  
علی و بی خنده انکه شد و حتی زبول  
قوام دین عظیم نظم ملت حق  
ولای او بولانی و بغض او بعد و  
نه بی اجازت او روزگار را کوش  
بکلمات او و صد هزار تا است  
که از فضا و قدر قدرتی برده اند  
به دست نکال از او سپرده و نکال  
نه بی ولایت او که در بی کند هلاک  
رضای او است رضای حق رضای  
و بی از او که بی بی بی بی بی  
ستورده خجسته داور که بر طوفان  
ز که در دست او و ستم قاصد  
خجسته در که او شرح را در بود  
خدا کمال ساطین عصر حاضر دین

چنانکه در جسد از مهر کبر  
خدای کرده نفسان معاش نفس  
نص ای فرخان حق خجسته خدر  
امام حق و بیستم بن عظیم شهر خدر  
یکی است از عظیم و یکی است از خجسته  
نه بی مهارت او قیامت را تا اثر  
یکی از انهمه تا اثر این سپهر اثر  
از او بود که بود دست که کار قدر  
وز او بود که بود دست که کار قدر  
نه بی ضمانت او خجسته کند تقدیر  
امام نامن شاهنشاهی سپهر سر  
که نام او جوری آسمان کند تکبیر  
سپهر است مدار و ستار است  
را آسمان بر بند زردمان و کسب خجسته  
چنانکه در خجسته هلاک است  
که پیش تبت او کمال است خجسته

یکی از انهمه و الا عظیم کبر  
که است صورت یابد جلاله کفر  
ستاده بر در او شده و از کفر  
بهر و خجسته جوان و بغض و درش  
دل مطهر او با نهمه شهنش  
هر آنکه نشسته آسره من در نظر  
ز غمناش باشد بیخبر و خجسته  
که این جهان حصار است آن است  
بر جلاله ایان صهری همی کبر  
که جسم ملک خدیوی و ستم خجسته  
رسول است با فضل جلاله در  
بروی سنده خجسته و از که تو خجسته  
در خجسته ولایت سپهر با د کام بود ستار جهان با سعادت حضرت  
خجسته همی بود رسول با د معین تو خجسته همی بود ستار جهان با سعادت حضرت  
روزگار چه بد است انگار او  
فرار کار و مدار زمانه امروز است که تا قامت مانا در بر سر امروز

هر از کار و در دکات ملوک نشان  
خدیو ملک خجسته ان مؤید الدوله  
ستوده جلاله ای که جگر تل این  
بکلمه عظیم و چو کوه وجود و نازل  
کل مبارک او با خجسته ز کبر  
بجز در آنه و جز در پیش از د پاک  
ز نظامش با بازمی پروردراج  
جاسد تکلیف تیغ او توان  
خدا کانا در این خجسته روز که گشت  
تو صحره شهر از بد خجسته سلام ز کبر  
به خجسته تا اسد انبیکش ایل رشاد  
بجکم ارشادش خجسته بجای بر  
در خجسته ولایت سپهر با د کام بود ستار جهان با سعادت حضرت  
خجسته همی بود رسول با د معین تو خجسته همی بود ستار جهان با سعادت حضرت  
روزگار چه بد است انگار او  
فرار کار و مدار زمانه امروز است که تا قامت مانا در بر سر امروز

شکفته کمال شادمانی  
صفت نوجوان خدایا  
ازین کجاست شکفته کستان  
شکفته خجسته از کستان  
صدای خجسته اندر دجه  
شکفته کسب پارا نوار  
سپاس بر جلاله که خجسته  
رو عید داد هالون کستان  
یکی هالون نور و دل  
زمانه کسب بیدار خجسته  
یکی سعادت هم شفا  
که کمال دارد از زنده  
سبع روی در دست خجسته  
شکفته کل سوری

شکفته کمال شادمانی  
صفت نوجوان خدایا  
ازین کجاست شکفته کستان  
شکفته خجسته از کستان  
صدای خجسته اندر دجه  
شکفته کسب پارا نوار  
سپاس بر جلاله که خجسته  
رو عید داد هالون کستان  
یکی هالون نور و دل  
زمانه کسب بیدار خجسته  
یکی سعادت هم شفا  
که کمال دارد از زنده  
سبع روی در دست خجسته  
شکفته کل سوری

باجای خورشید کن در وقت  
مکرم است شمشیر شادان  
الکرام شای که در پیش او  
مستم است خزان بیستان  
تاب او چه مبارک بود که پیش  
کشتن از زمان است بخوان  
را این زمان که زین نظر حق  
شده بعد از وفات آن  
عمر که شایان است از خدا  
فاز کشت در پیش آن  
پس هرگز ندانم که در پیش  
که ملک پداری است خزان  
۲ در افاق بی  
عادت و نه زین کشت در روز  
در وقت قیامت نتوان  
بدل از آن ملک خداوند  
نخستین خلقی در سر آن  
کس که در پیش او در  
نشد هرگز از پیش او

ساره بود بر آسمان و شب  
هر آنچه است سعادت ز بهر و روز  
مدار چرخ چو عرش و شادان خلق  
خدای کج نهان بود که کج  
جهان سراست با یک بد ظنیت جیل  
خدا کج رسولان محمد حق است  
شبی که در صدق هر درج کج  
درخت کج با شاخ و برگ کج بود  
ز ملک تا ملک است بجز بهر است  
چو است غنی وجود اقدس  
اگر بود وجودی آن عرش را  
همه رسولان در پیش او بودند  
شک لادت و طاق محکم گری  
ز فرمتش افسرد آرزو شد  
پی ولادت او است عرش بی  
امام با من ضامن علی بن موسی  
چو در پیش او ایستادند  
چو در پیش او ایستادند

سپهر است عیش و طرب مدار  
کجک نموده هر عمل زین شادان  
بغیر عرش و شادی طبع مدار امروز  
کجک برم که شادان کج انگار امروز  
بسد نوری آفتاب دار امروز  
که آتش از دوار در خفا  
گر آن بی آرزو در شادان امروز  
نداشت با آرزو بر کف تا امروز  
بدست او همه بر داده چشمه امروز  
ز نه با همه اخلاص انگار امروز  
نمود حرفت از بد کار امروز  
بر آمدند سر از خط را امروز  
فرنگ و کجک و کجک  
چو نور آمد خواموش کجک  
چنانکه در حرم من بر کجک  
که او است معنی تو خرد که گام  
چو در پیش او ایستادند  
چو در پیش او ایستادند

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
و آله الطيبين الطاهرين  
الذين هم المرسلون  
البررة  
اللهم صل على محمد  
و آله الطيبين الطاهرين  
الذين هم المرسلون  
البررة  
اللهم صل على محمد  
و آله الطيبين الطاهرين  
الذين هم المرسلون  
البررة

بمان فاعرض از دعا  
سپهر و ولایت که ساید از سر عجب  
کجک اقدس و دست جبرئیل امین  
خدا بود از او عظیم مؤبد الدوله  
ابوالمصنف نور الفصح نامدار که ملک  
ز ما سر حدش شایان با حجاب  
ز نیم نظرش سر و ملک و خرد اند  
بهفت عظیم از خفته نازدان  
اما خدو بوجوخت کاسکار زری  
نور است نشین در این کوی  
چنانکه مارح می ساله را سر و خرد  
همان حرم و خندان زری می کوی  
**در نیت عبد المحرم و حضرت ابا لاله العباس و شادان**  
عقد بهمان که چه این فصل است  
جذ اعیدی که سرخ از خون است  
جذ از زری که از بیم را در راه بود  
عق اسلام را امروز زین نور است  
کونه اسلام و رومی ملت سعادت  
فرج اسمعیل با یک کوسپندی همسر است

و در این است که  
کجک تضاد و کجک  
ابوالمصنف منصور همسر  
که تیغ او است کجک  
بارشاه بود عیش  
بود عیش او

هر روان عیش را نامم که کوی  
خانه حق را بنیان بوسندان  
ما کردیم از آن در را قدس کجا  
سالی ارکب چو بود در میان  
خانه حق اگر خواهی بپوراه جاز  
چهره بر دین رضا هر سهر از رضی  
بشتم شاه دولت کاسمانی  
پیش خورشید جانش روی به وارث  
افرد او رنگ از خاک در او نماند  
ناصر الدین شاه فدای خرد حق  
خند روزی بهره هر شاه اگر از  
گرسیم خرد او بر مشرف و مغز  
هم سخن را هم از راه خرد  
انکه دولت را میو که در پیش  
دالی ملک خردان نامور و الفصح  
عاجب در بار سلطه که از زری

زیر با خورشیدان کل با کجک  
عاجان از فغان که کوی خالی  
سعی ما کجک و خط ما بحدون  
در خردان فلک را هر دره ج کجک  
در بخوابی صاحب خانه در این کوی  
کز سر طوش قضا بچون قدر در  
استانش را اسان فخر در دست  
پیش ابوالحسن پیش کردون  
انکه اندون صاحبان کجک  
انکه در هر خطبه نام او طر از نظر  
برانی شمه عزم خرد و دولت  
ز غمها رفاه فغان و فخر  
هم منتظم نظام عین امده در  
انکه در شمشیرت با سدی و ادرا  
انکه فتح و نصر در هر راه او را  
افغانس فخر و استانش کار

استفاق بر جهان و کرم از دست  
چون منظر مخر امد با ابوالحسن  
پیش دست فغان او بهنگام خط  
کوی عرش ازین با که اندر درج جبه  
خبرش را ازین با اندر درج قدر  
ای جهان فخر خرد او که در خاک  
اندر اسر عید که کجک خرد و نهما  
آسمان آورده فغانی نور او نور  
خوش زری بر سنده کلام نامم  
رست به سجون شفاق فغان از صد  
ردی او خورشید انوار است  
پی بهار جنت از فغان سیم خرد  
کوهی کجک است آن کوی  
خبری کجک است خندان  
معنی اقبال در خست صورت کجک  
از نو این ملت با کجک خرد  
کجک فغان سزای آن سار کجک  
کجک سنده نور انکی سر از خرد  
سعی تو کجک با دو حج تو سر در باد  
**ماده تاریخ تو سر در باد**  
**شاهزاده مؤبد الدوله**  
بعد دولت صورت ناصر الدین شاه  
در استمان با یون زاده موسی  
چکست صاحب از کجک و دولت  
ستود و شمشیر مؤبد الدوله  
که دار دولت مانند آتش بی سوخت  
چنانکه از هر خطه خدای که رسید  
خدا کجک خردان خدای بی سوخت  
سپهر محمد ابو الفصح را در نشاند

کجک تضاد و کجک  
ابوالمصنف منصور همسر  
که تیغ او است کجک  
بارشاه بود عیش  
بود عیش او

بخواه که در چون مذم نام بنام  
 نمود نصب یکی لوطه رنگ تمام  
 صام سلطنت سلطان مراد بهشت  
 عرض خود اظراف از محمد مرقد را  
 گناشت که صبر روی راز بخشش  
 روزی صبح شده فوج صبح مبارک حضرت

در توبت بود دولت دین  
 در سال هزار و سیصد و از دست  
 زن از حدش زیاد از دستیم  
 خوش گشت رسول صاحب خلقیم

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما اعلم العلم بالله  
 ورسوله محمد بن عبد الله  
 صلی الله علیه و آله  
 و سلم

در تصدای صبح نوروز و ماه مبارک رمضان  
 روزی و چند رسیدند روزی  
 روزی را سحر و سجاد و شاعر شسته  
 روزی را آن سرسنگ بلال  
 چند بسکوی که در طس اربست  
 چند بسکوی که در سبیل محرام  
 روزی که بی عبادت طلب جوی گس  
 روزی که در آن روزی است  
 این غلامان درین خلق همه گشتند  
 انقض روزی قوی دست شد  
 بود در مسجد و محراب ایتمه مردم  
 بدل نفیست می همه بشنوند  
 کس نه آنف که در چند ماهی در  
 همه را گوش سوی و او سالو گشت  
 چو نشیند بر سر بنیاد خود

بگوشد همه روی زمین رکب  
 چند اقل و فید و سمن است  
 چند امان سردار فسر درین  
 روزی بسکوی که در سبیل محرام  
 روزی که بی عبادت طلب جوی گس  
 نبی ادریب را اندر دخی همین  
 ذکر تعبیه نمائند و عبادت تقی  
 چند را که بصحبت هم فاش  
 انجن آمده مانند عقد برین  
 صورت تمیزی که کجا زال هم  
 کل از دیون بسته چمن ازین  
 شصت طفل افزون خانه فاش  
 جبر است بر اضا عرف عیسی

سالار من

شیر دل  
دستار

بمهر خورشید در این همه در صبح  
 آن یک از دی عبادت بر کعبه  
 همه خورشیدها و همه کوسید و  
 کعبه محمد و خورشید خورشید  
 آنکه در برج شرف خورشید  
 باز از رفت او کرده بر شکار  
 عزم او حاجی دین است زنی عزم در  
 عکس خورشیدش اگر از بند  
 در ده دین چه اثر تا که از مذهب  
 در صحن را از یاد زنده است  
 نه مانی که بگرگان بود از نور  
 هر کجا مای ملک سوده کنونی  
 هر کجا ملک از شکر گاه  
 داد گستره ملک او که دم شمشیر  
 بود شمشیر نور شمشیر سکاری  
 آستین فوج خود و سکار بسته

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما اعلم العلم بالله  
 ورسوله محمد بن عبد الله  
 صلی الله علیه و آله  
 و سلم

را نده از نام عطای تو سوز  
 روح و سحر که خواجه سحر  
 آن ز خورشید بود در کف غبار  
 دین نه است در خنده و شاد  
 شهر بار ایما داد که از دل من  
 خرد و اما زده و سانه سال خود  
 از مدح تو که شرازه ملک دولت  
 چهای تو که از امان بد بران  
 یکدسته تا گسری و مداس  
 چو یکدسته بشیر از بنامه عان  
 یکصد به مدح تو فوستادای  
 و عدد غلت ای دی ملک نیست  
 بعضی بهتر از من مدح چو نیست  
 آنکه بر سر سوز که در دین  
 نجات حاجت تو بر سر سوز  
 چند فوج و نور ز تو باو پروز

همسجی آگین بسم الله شمع  
 عن قرب است که آن برف  
 بلکه داغی است که شمرنگ تو دارد  
 بلکه دارد از آن همه که از خشم  
 هر تو نفس صفت که که در دین  
 که بود کام صبر روی غایت شری  
 همسجی قرآن میں دارد در میان  
 کند چو سحر و کند پاک سنس  
 یارش از خاطر دلا زنده چرخ  
 نوسن دوش اقبال در آرد برین  
 که به از گوهر سوار بر دور  
 تن نا نفس از اقل و لا تر  
 اندک ادر ابه توان شست که بر آرز  
 تا که بر مرده شود طرفین در شری  
 دل بد خواه تو بر مرده بی باو  
 روزی است با پذیرفته الهامین

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما اعلم العلم بالله  
 ورسوله محمد بن عبد الله  
 صلی الله علیه و آله  
 و سلم

در معنی کتاب امیر صبا در آن کرمان دستاره

صاحب هر عدل و دادی در آن گوی  
خانه خسته تو با ما که از انصاف عدل  
ایل کرمان در گستران نعمت می چند  
باغ رضوانت ملک طوس از آن نانو  
نه من نه سایرین و کرمان را از نظم  
میستوان باغ عدل و داد تو شوق  
آنچه ابر نوبه ساری بکنند تا بوستان  
هر کجا با بی کل بوده برون آورده  
ضمیمه گویند از آن نانو خوش آورده  
ظلمه ای قهر از بهر حق فرموده  
صاحب بوان بونی آنچه خواهد کرده  
از صفا شایسته بر اصل فیه را  
بسن دی بیستاست بر اصل فساد  
بسجود زلف و شکران نمایان  
سنگ ظلمی در آرزوی هیچ ظلم نماند

کرمان  
صاحب هر عدل و دادی در آن گوی  
خانه خسته تو با ما که از انصاف عدل  
ایل کرمان در گستران نعمت می چند  
باغ رضوانت ملک طوس از آن نانو  
نه من نه سایرین و کرمان را از نظم  
میستوان باغ عدل و داد تو شوق  
آنچه ابر نوبه ساری بکنند تا بوستان  
هر کجا با بی کل بوده برون آورده  
ضمیمه گویند از آن نانو خوش آورده  
ظلمه ای قهر از بهر حق فرموده  
صاحب بوان بونی آنچه خواهد کرده  
از صفا شایسته بر اصل فیه را  
بسن دی بیستاست بر اصل فساد  
بسجود زلف و شکران نمایان  
سنگ ظلمی در آرزوی هیچ ظلم نماند

خلق را چه عهده در دل بوده کنش

میستواند عالمی جوید ز رخصت آن  
از ولای ایل بیستی با پرتابی  
تو سلمانی و اسلام از تو می بینم آن  
تو بصورت خضر را آنچه میمانی در دست  
در بهارستان ملک و نزع زمین  
اغرض آنچه خواهد همه صدوری خلق را  
راستی در در زمان داعی جان تو  
خواهد آمد بار زور که بنی طریح  
خواهد آمد بار زور که بر در رکع  
بسته با عمرت ایدیمان و عهدی ای  
در تخت عظیم مسیاد تا بود دوران  
اگر تا پس گویانی مدور آن کرده  
امر و افتاب جهان کتاب که مشرق و ولایت بی بد بخت  
طفلی وجود یافت که است از طفلان  
تولید جبار ما در و کونین بختی بخت

آدمک باز  
سین و قوس مثل تور که  
دور از این شهر دور که  
شاید  
من ز معنی تو که در کرب  
توسه که در کرب

دارای شمع تجرودان امام عصر

بسط رسول تو خنده بور بور است  
جیل الو نور چشمی مر آن خنده را غلب  
جنش که در آفتاب بودت خدا صد  
کاین نه قبایب شرح در آن غرق حلال  
چون آفتاب چهره را فرو خیزد  
پوشید باز چهره جو چو چشم در جاب  
در روی شمس و طلعت تو است صفا  
دورخ زیم چون دل حضرت الهیا  
هر سهر یک شد مالک الرقاب  
چون عکس آفتاب که فیه درون  
کف حضرت را کف اندر حضرت  
در چشمش برش اندر شود جزو است  
دی بجز پیش طبع که بخش تو است  
در چشم مست لاله فغان تی از تیر است  
دولت جو که در گوش ز شاه کامیاست  
منصب فرود بر رسیدن ظلمت کامیاست

دارای شمع تجرودان امام عصر  
چون خنده فرشته آمد ولای او  
بغضش اگر نعم بود و ولایت نعیم  
باشد در پیش مثل زرق فرقی  
امر و زان فسوخ رخ شا بدزل  
تخاصم چشم جهان را روی لب  
زان نور پاک انگ علی بود بجای  
عظم مقام سلطه که برق تیغ او  
غال جمال دولت هم زنگ شاد  
در مع آیت کش نصرت کند عکس  
رغش روز سحر که از خون کش  
خشمش چشمش اگر اندون شود  
ای ابرش دست زلفش تن زان  
از حساب عدل تو آورده لب  
شاه فوج لشکر در دست کت  
شده کت و دیگر ورشته و تن

اینک همه خندان از رسته و نون

سر دار نامدار تو را داده شده که  
از فوخت و ماری قبال و لطفش  
در کار و صیوری باید تو را آه  
همواره ما که می بخوریم مالک  
تو تو نفس جانی در عدل بسنگینی  
در بزم در دوغاب کتاب بزم بزم بزم  
بی که از قند و بالاسیر و ماند است  
شوم لبه و جسم و بر جام جفد بگوش  
پیش ماه و ستاره همان سخن برم  
عشق که در چشم تو خطه با چشم  
هر از لبه اسکر نفس سنگ ریز  
بگر لب لب آن خطه روح بر دیا  
دمان چو قند لعسل و در دل خطه لب  
اگر چه آفت روح است چشم قماش  
کو قطره اوست با فیه است نسیم

صاحب هر عدل و دادی در آن گوی  
خانه خسته تو با ما که از انصاف عدل  
ایل کرمان در گستران نعمت می چند  
باغ رضوانت ملک طوس از آن نانو  
نه من نه سایرین و کرمان را از نظم  
میستوان باغ عدل و داد تو شوق  
آنچه ابر نوبه ساری بکنند تا بوستان  
هر کجا با بی کل بوده برون آورده  
ضمیمه گویند از آن نانو خوش آورده  
ظلمه ای قهر از بهر حق فرموده  
صاحب بوان بونی آنچه خواهد کرده  
از صفا شایسته بر اصل فیه را  
بسن دی بیستاست بر اصل فساد  
بسجود زلف و شکران نمایان  
سنگ ظلمی در آرزوی هیچ ظلم نماند

تورانیان و جوریان  
نمردن

چا چو پشته آن جورزاد پندار  
از پیش کعبه لعل و جوری بلند  
محل بوستان را اگر دکان است  
بعضی مخصوص اگر راه بوسه باز شود  
کسخن دپوش بوسه بر بدن جری  
علی سلاله موسی که ششمانه او  
دلی با فضیله انکادات اقدس او  
حرم حرم است آستان غرور شرف  
به زبانت او صد هزار عمره و حج  
کلیک از حج کلبه بود به حال  
کلک نزد سر نسیم فرامه را نازد  
خدا کمان بزکمان همسر دار المیز  
ایر تو مان فخر زمانه فخر الله  
بزک زاده آزاد به سکلر سبکی  
غصه طالع و شترخ زاده با کشت  
ضمیر او بصبغ مسیح در پای او چرخند

کلی بهشت برادرزمن سال فانت  
مطیع سلاله عثمان و زاده حور  
بهدمان ولسان ما هر وی سر با  
تمام خون لب او بخند و مگر زان  
مگر چو سده ناکسره وی حد است  
همه ز نور تجلی چو سینه سینا  
ز فوق با قدم آینه قندای تا  
غیر رود که او کیمیا می محمد و ک  
نوشته اند خدا شایه در سوال گو  
با که محرم این آستان بصدق و صفا  
که سربت تغیب آستان رضا  
که مرزانی آفاق را رانه سراسر است  
که فتح و نصر ز شکل رکاب او بد است  
که شت محشمان برودش با آفرین  
ستوده گوهر و سکه نهاد ما  
دودست او بخا بر و طبع او در تا

له

نشان مردمی از او بجوی آزادی  
اصالت و شرف و غرور ناکس  
همین به شرف از او است را و شرف  
شیر خنجر که اگر شایع نازد ماند از او  
سیاخ ملک مبارک و جو و مسعودش  
مکارش برین طوق کردن احوار  
مدانست که چه حدیث ز نیش  
اگر چه مدح و تشویق کم زمین شنیدند  
خدا کمان است آقاب انجمن  
بر روی و رای تو چو رشید و شایسته  
بخت فانی تو بر نفس بخشه خور  
خویشنده که با است مملوئی ما  
نوسم فصاحت و سزا خوان مدعا  
ابوالنوالا بنش را مقدم تو  
صیوری آن که از بحر طبع آورده  
مرا خصیصه کنی ز نقش باز سیاه

کده ای سرکش در دو چشم شرم  
کجان کجان بشهر با دم و وقت  
که او بخت ز جوارجات وقت با  
بدین در از او تا پیش میر است  
درخت کمر است و تنال خود کما  
سعیاش کلبه رحمان جورت است  
براز که کفش طبع و خاطر شعرا  
شانش ز ترا که سخی شایسته  
توئی که در وقت ارجمه فرما خدا  
که روی روی گرم است رای رای  
سال و دهان شسته می سال کدا  
گرفت خانه که دریا همیشه کور است  
که کس بهان به شکران بخورده خدا  
اگر چه لولوی از زنده در جزو شایسته  
که هر چه لولوی لا ایش شده دلالات  
که کج خسته و کس طمس شده اگر که جا  
که کج خسته و کس طمس شده اگر که جا

نشان مردمی از او بجوی آزادی  
اصالت و شرف و غرور ناکس  
همین به شرف از او است را و شرف  
شیر خنجر که اگر شایع نازد ماند از او  
سیاخ ملک مبارک و جو و مسعودش  
مکارش برین طوق کردن احوار  
مدانست که چه حدیث ز نیش  
اگر چه مدح و تشویق کم زمین شنیدند  
خدا کمان است آقاب انجمن  
بر روی و رای تو چو رشید و شایسته  
بخت فانی تو بر نفس بخشه خور  
خویشنده که با است مملوئی ما  
نوسم فصاحت و سزا خوان مدعا  
ابوالنوالا بنش را مقدم تو  
صیوری آن که از بحر طبع آورده  
مرا خصیصه کنی ز نقش باز سیاه

چنانکه باغ بفرستدم و دردی  
بجوی کام دل از آستان خمر و کون  
سر معافوت از آن مغرب بای بخرج  
در خدمت خیمه ولایت دادم غرور تو اذیت بی درایت  
ایر از من نصیب آفته عار نامه و خوشند را دادم دفا و اسلام و مع نور لور

اگر چه دیدن و خنده امیزت  
تمام شبانه اتی ارضت خندت  
علی که از پیش سلاله او علامت  
بزک است بزوان که مثل او بود  
دلی با خنده اکتی و ولایت  
بیبوی که با شمشیر خطبه خواند  
بهشت کوزا کربلی ولای او پیش  
خراب قلعه خیمه در بار سوا  
هلاک قابض ارواح در شیب او  
بمی بدین علم خدای لم بربت  
اگر چه جان رعیدی بود و ولایت

شرافت اگر کعبه را خدمت او است  
پی ولادت او جز خرم فخر نداشت  
علی سلاله موسی که نور طلعت او  
برستان رضایش سی که شد نسیم  
پیش خاک در او کمان خضره قسم  
برای حرمت و تعظیم آستانه او است  
جهان سر سر در پای محنت و بلا  
بیر و بجز ایالت خضره پیغمبر  
بسرور انجمن این و جهان پر  
نظام شرع مدو و نظام در که او  
سر ملک ابوالنضر همدان شاه  
سپرد ملک ابد را بدست او بخت  
اگر که کربلی از فتح و نصر کرد آمد  
اگر که نام ملک شسته شرف  
بنظم عالم و سر جهان و سوخت  
بیش شکار کعبه برای حفظ شعور  
که کند ز سر

از

و کره کعبه نباش زشتک و غیرت  
سرای توبت ایوان بخت نظرت  
بروشنی زنجلی طور گشتت  
سراست و زنده و بال این آستان  
که آب حیوان جان بخش و روح پرور  
و کره اینم با ای حج خیرت  
خر آستانه او برین پایه معریت  
جزان چراغ هدایت دلیل و شرف  
که ام همه که از خاک او معریت  
جز از بخت خمر و مطرفیت  
که قباش با باج سر بر ارت  
خرا و بدگری این محکمت شرفیت  
بفر بنه تیغ شمشیر معریت  
فرا این خویش که فقر و زرت  
بفر بخت ملک است اگر کند  
بفرین بن غم این شاه داد کند

شرافت اگر کعبه را خدمت او است  
پی ولادت او جز خرم فخر نداشت  
علی سلاله موسی که نور طلعت او  
برستان رضایش سی که شد نسیم  
پیش خاک در او کمان خضره قسم  
برای حرمت و تعظیم آستانه او است  
جهان سر سر در پای محنت و بلا  
بیر و بجز ایالت خضره پیغمبر  
بسرور انجمن این و جهان پر  
نظام شرع مدو و نظام در که او  
سر ملک ابوالنضر همدان شاه  
سپرد ملک ابد را بدست او بخت  
اگر که کربلی از فتح و نصر کرد آمد  
اگر که نام ملک شسته شرف  
بنظم عالم و سر جهان و سوخت  
بیش شکار کعبه برای حفظ شعور  
که کند ز سر

نه فطرت خاور مؤید الدوله که مسجود طاعت او قیام خاور است  
و داری شاه که نورش مثل شمسه است  
طراوت کبریا نظرش بود در ان کشور  
در جهان سلامت نظرش بود در ان کشور  
بهت سلطان بودش پندرنده  
مک زاده ای که در قلمرو بود  
شجاع دولت یکن زبک جهان است  
همان طمع که تو از شرم داری از او  
برای کس سعادت یس در آمدن است  
پناه ایل و پناه او امر در ۷  
تاریخ و سال همراه ریسر  
تو از سپهر معالی چون قیام تاب  
**در تکرار کرد**  
**چون هر که در آن** که در غرور بر اظلمت تو خیرت تو جان برود  
همی دارم که در زد و دوس بود در غم  
بخنده راجت بود کس که در غم  
زلف گسار دارد هر از ان پیش در این

کوه از روی خورشید خوارم  
کجا که بر کین تو کین خیر

ایا قوتش صبح نشین در ان پیش  
دل عالم بسوزد که باشد آتش  
دشمن و دسترنی بند امیر و آرا  
خوش بختی نی که آمد ما با پیش  
بویض حسن روشن با نیشی زانو  
که سینه بویض فاد بهت با پیش  
دیان تو خندش هیچ از او تو زانی  
همان بافت تانی بر او لوی پیش  
تغای بنامش زان لعل سینه  
که عاشق در بغض خورشید آن پیش  
خوش در برها آه و زحمت  
که در روز تو خنده مسلح از بر پیش  
شجاع الدوله با دل اسپر را در دنیا  
که از بر و جوش بود با جو پیش  
محمد خورشید و چراغ محکم مری  
که فتح و نصرتی بسند هر دم پیش  
امیران امیران امیران امیران  
که از خاری یا شمار ما دم ساکنش  
چون خورشید جان او جان در جهان  
که بر است و جان هر در معراج و نوا پیش  
ز برای عالم از طغنه زور سگ کرد  
ز دست کوفت آن نظیر در بر پیش

بخت صبر است که در پیش  
دوران دولت است که در پیش  
دین است که در پیش  
جهان است که در پیش  
بخت صبر است که در پیش  
دوران دولت است که در پیش  
دین است که در پیش  
جهان است که در پیش

پیش طبع عالی که هر کس هم پیش  
نیز در دست سنگبار کس پیش  
بغ خشنده بازنده ز سر از پیش  
کف خشنده بازنده ز سر از پیش  
شجاع و بخت کس که شود پناه  
بغیر از او نمی بگویی را در پیش  
بگاه که در کوی خوریده ام با آن روح  
که خوشتر بود میدان بنوا پیش  
بجای کا مواره بود جادو غنچه  
که فدا نمیکرد بکس سخن محال  
پدر بد خورشید هر کس که باشد  
که سینه از علل و در پیش نظر کس  
پدر را که پیش قوت سپر اندک بای  
بسته نام می زند به سینه پیش  
خراسان از همی چنین زد اگر از  
و گزید آمد و دم خلس را در پیش  
اگر شوکت کسی خواهد که خشمی  
شجاع الدوله را در پیش هم پیش  
اگر دشمن شود شمشیر باز بزند  
سمند از سر و صورت حق جوا پیش  
بدر زرم ما در سر را اما کی شیری  
که بهت خورشید شیری

تو خورده است از او  
بخت صبر است که در پیش  
دوران دولت است که در پیش  
دین است که در پیش  
جهان است که در پیش  
بخت صبر است که در پیش  
دوران دولت است که در پیش  
دین است که در پیش  
جهان است که در پیش

**در تکرار کرد**  
**چون هر که در آن**  
شاهی که پیشگاه بود عرش اکبرش  
ماهی که در پیش بود شرح او پیش  
امر و سر سپو آیت صحت طوطو داد  
بر بندگان خود ملک عرش اکبرش  
آن ماه از سپهر رسالت طلوع کرد  
که چشم کرده کسبیا مهر او پیش  
آن شاه بر سر و رولا جلوس کرد  
که ز خان و دل شحصان چنان پیش  
دارای شرح و حجه در ان امام  
کام سپهر قیدی تعظیم هم پیش  
منظور ذوالجلال که در پیش  
پنی پرده جلوه کرده ز مرآت نظرش  
ابداع آفرینش و ایجا کلمات  
آمد به طفیل وجود مطهرش  
این بانگ محض فریاد  
این بر شده سپهر خاری از پیش  
عالم نام یکیش و در ان پاس  
بکتی نام یک صدف و او کوشش  
قام بذات قدس و شحصان  
نمود عرض قیامی الی جو پیش

بخت صبر است که در پیش  
دوران دولت است که در پیش  
دین است که در پیش  
جهان است که در پیش  
بخت صبر است که در پیش  
دوران دولت است که در پیش  
دین است که در پیش  
جهان است که در پیش

گرفته اند و در کتب  
مختلفه و کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

اوست که کار از آن کرده که کار  
فعل چو او است نه فعل که کار  
او زند است از نفس فص او زند  
از لب او سخن یکسان است چو  
از تنه و ولادت او یافت حال  
بعد از ولادت او یکین عقیم ماند  
بست از سرف ظاهر احد او از  
یک جدا او است نه و غیرش  
نوخند از فروع هدی خضرش  
آن خمر سپهر و لای که دار است  
نسب او ماه روی خمرش است که

دل

بوی نصر ناصر الدین شکی که هر دو ما  
آنایه خدای که عالم ز شرق  
مغرب تمام زیر کنین نصرش  
بنام شه موید دو تپ یک  
آن پرده دار این جرم کبریا که  
آن مزبان ملک خراسان کوشش  
در سینه دل بوز قوت کبرش  
فرمانده امها ملک ملک دورا  
تو جو جسمی در دست شربا  
امر در زخم شربت یاد شاه دین  
پیر و زبانه روز نو و روز کارنو

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

اسمواره بادی و ریا بکار  
ان کو بکار بنو داری و بکار  
رویش است در ورکار سرو  
شادمانی نهفته بود بدل  
بله از رخ طرب ترا و چون  
شب بجز خشت لب و لب  
عید فرخنده فراز آمد  
چشم ایام روشن از این عید  
ارحباب حلال نور جمال  
چشم حقین که است تا نکرد  
روزی که آنکه صفای است

زاده

زاده موسی آنکه از رخ او  
بوالحسن آنکه دادد بخسای  
خلف الصدق احمد مختار  
فضل فیض آنکه رفعت  
کاخ او پیشگاه روز خنده  
نایب امر او قضا و قدر  
هم قضا پیش حکم او محکوم  
ماهر ایقدهم بر اس و ذنب  
شمس را آنکه طلوع و غروب  
ماه رویش فروغ هر دین  
چرخ دو از زرد او خاضع

نصرت بن بدو بود که ملک نایب او است خسرو منصور  
ناصر الدین شه آفتاب ملک غزل حق مظهر خدا غنی منصور  
انکه سید بجا که در بارش سرفراز و کله فغفور  
شاه از عدل او بجزین کرک با کله باشد با عصفور  
پشتان نظام او بهرام پیش خنک سپاه او شاپور  
شاه آکنده است چون شاه سده آکنده است بهر ثغور  
تاج افسران نویدالدوله آن مکراده ملک دستور  
راد بود لغت آنکه فتح و ظفر نیت ملک خطه پیش رخصتور  
پرده داروری که خردا ما و راه دستور آن دستور  
صفت جود او است معبود عرصه جاه او است محصور  
نیت جزیر سایه عدلش خواب آسایش و خوش طهور

ر

نیت خیر ارشاد و جواد ذکر و فسانه انانث و کور  
شکر از فر نظلم و نظام کشور ازین عدل او معصور  
ایک زاده همایون نسر ای برادی و مردمی مشهور  
اندر این فخر خسته خدی سعید که دل عالمی بود سرور  
نایب التولیه سپهر شرف که صد ار است نظرش منظور  
انکه از غر و جاه و محمد و خطر فطرت پاک او بود منظور  
با کل او وفاق گشته ایف از دل او وفاق کرده نغور  
یک نایبش محمد محار یک نایبش شهنشه مغفور  
از بی نظم ستانه مدام سعید امینک همه شکور  
الغرض این نوع صبح شرف حیده بر می در این شب مجور  
مخند که فرغ سمع و چراغ کرده چشم سارکان را کور

محمد چون شب و شربت و اندر او خوشتر از شراب طهور  
هم گشته تا ر مجلس را دست رضوان بی قیاسد جور  
هم صبوری رطبیع که بهار کرده پشار لولوی منصور  
باری از این سلیس بنمیر این اثر ماند در جهان ماثور  
ماند از او جادو دانه این آیین که با ناد جادوان ماجور  
تا که سایر بود سپهر و نجوم نا که دایر بود ستین و شهور  
هفته و ماه و سال عسر توبلا هم رئیس بریش هم زکورد  
دست نفس ارکان قدر توش چشم بد از جمال خوب تودور  
**دشمنان است** از در خصم چو شام در دوش **ساده حضرت**  
**نار انامه** روی نیت چو سیم نیا لور در باغ **فان الکر**  
شبی که دار است بی صبح سرور شبی که خاطر از او خرم سرور

ر

شبی که تا بسحر بر زمین ناکند فلک لطیفه غیر ملک قفوره نور  
شبی که مرده حجت و به خجالتان بهر طرف گذر دما صحر صبا بود  
شبی که منزلت و قدر یکد عقاب بر رخسید و شب قدر نامد معبود  
شبی که روشن از چشم عالم ایگان شبی که محکم از آن پشت متنصوب  
چنین شبی است تا یون و خورشید که آفتاب لایت دهان خود طهور  
بزرگ تجر بردان علی بن موسی که هست جلوه از روی او بقلی طور  
شبی که عالم از او خرق نوریت چو ناق ماه جاش در این شب بچور  
امام جن و بشیر قبله زمین و زمان پناه شاه و کله امجاد انانث و کور  
چو پیش در که او ارتعاع عرس عظیم چو پیش تخت سلیمان مقام و تریه نور  
ای نثار و رضوان خسته الما و سواد محبت او بر ریاضین باجور  
بنودی ام قضا را نفود عالم اگر از قبل او قضا شدی امور

نایب خاندان جوهری منصور  
نصرت که بر کتافش نیکو

اگر خورشید بر سپهر بر نشدی ز کرد عاونه چشم سار گشتی کور  
 با قوس عالم نظر نمی فشکند اگر نبود خدایا وجود او منظور  
 غرض ولادت او بود اگر مادر در حقیقت بود ز زین بدن امانت و کور  
 پی ولادتش اشد در زمین است یکی چرخ و یکی اندام برای سوز  
 بچرخ زهره و چرخ حاضرند و در این مبارک زم آفتاب حضور  
 خدا بجان خراسان موند الهی که است صورت باید کرد کار غفور  
 چو در معدنش کرک پهلوی آمو پرو ز کوشش باشد همه عصفور  
 بقصر دولت پرورد که پیش کن بر حقیقت است که پیش مصفور  
 بنای خردت او بر پاس معدنک بنای عدل نغرساید از مرد و بود  
 همیشه تا که بخوانستند امروز بد انصاف که مضائق الهی بود  
 سر صدش مجرور خاک دلت باد بهاره نمانش مرفوع و مطا او مرفور

**در نیت**

**در نیت عید میلاد حضرت قائم آل امیرالمؤمنین علیه السلام**

میلا و سما یون حمده جهان شد خیرت خد محمد  
 خداوند رسولان معظم شمشاد سیران سدد  
 شمع قاب قوسین است تو ز جمع آفرینش اوست مغرور  
 جهان خوبی است آن روی بوی شست و طوی است آن قدر  
 صفاتش چون صفات لارا بر او ز شد تعریف است آن  
 ز نسل آدم اما گوهر او مرادم را اگر امی حده جده  
 که از رحمت امکان نمره بر ن زایش نقصان خود  
 بقصد شرع و طوی است سر برین آن هر مرتبه  
 شست از بارش فضا مطرا جمیع از آتش قوش موقد  
 خدای از آفرینش خراوت بیستور و نه مقصود و مقصد  
 جادوی تا اماک نغده خراور است فلو کاه و مجید  
 رسوم او کرد و جبهه محج قبول او بسیار از کله رد  
 شیده ستم کاه نمانش کس که بد بی ساید آن نور محمد  
 مرابا و بسیار این کجاست چه سسل آنچه باشد بی سنده

دو بیت از بیستم عظیم  
 منتظران بگردید  
 شاد دولت عالم زین رویت  
 منتظران بگردید

از آکا قوس ساید اوست که گشتی بود زین کور محمد  
 موج سر جبهه گشت کز آ گوی که هر شس در نضد  
 زینادش جهان را راه افروز سرور جادوان عیش برود  
 خاک نیت آند امروز بدر بار سلیل او بشود  
 رضا نو باوه باغ رسالت که از او باغ ایمان شود  
 زهرش خشی این کاغش رنگاش طای این نغرسید  
 امی کز غفرت استانی بند انجسم رای چشم برود  
 چراغ دود پرورد عیان فروع دید حق بین محمد  
 قایل نجوم عالم آرا بسف کاغ او و نغرسید  
 مصاحج نمکس کنی افروز بنم قرب او جس محمد  
 در ضیق که باد آنا باز طریق کفر کرده استند  
 با جوج حادش نغرسید بجز این بقعه انکسندی  
 هم از این بقعه انکسندی برین و اداری دی سنده  
 مظفر تا صرا لیس که در لال بنده کند از تن خود  
 سلیمان است آنچه سحر است با یون شست او صرح مفرود

خزان هر صدقه نغرسیدت تسبیح این چشم خویش برود  
 ابو الفتح آنکه دولت گوید سر نام آوران بر موند  
 خدیو ارف و جبهه کورا که ارف خویش است و جبهه  
 وحید کور و خسر زمانه با قال و جلال و بسود  
 سر جوش ز کله فاک سیدن کشد چشم فتح و نصرود  
 دم عیش خون ساد عتاد پس آنکه ختم را از نغرسید  
 الهی رود دارستانی که دوش آن سرور عیش محمد  
 بی چشم خیش روزی مبارک نور امیر سید ان لوان سنده  
 برای نیت زین سیموری سخن گوید به از در نغرسید  
 امان روز و شب که در مکرر الا ناسال دم که در محمد

برای با نیت کاف نغرسید  
 برین دار ارف کاغ نغرسید

بعد دو استصوابه الی الله  
 در میان با یون را در سوسی  
 چو کشتی کاغ و دالی  
 که با دو دولت سینه شل سینه  
 ضا که از غنچه خدی که سینه  
 خدا کان خراسان خدیوان سینه

**در صفای نور در ماه بارک رمضان و مع آن ماه مبارک**

اسال الله روز و نور و نور  
 بر روز و نور و نور و نور  
 این همه بخت کرامی جو آمدند  
 از رخصت جهان شد بخت  
 که در دهان کسیر به روزگار  
 در ای حرمی بیخ باز گشت  
 باد صبا لطف داشت  
 بگفتن ازین سوال  
 که در دهان کسیر به روزگار  
 در درات حجت دادند  
 با کفران نه تضرع و سوزان

2

اصنام چون سبب سود نام  
 با شادمانی کس در کس  
 کل نیز سوره فی چند آن کسند  
 بل باغ و اطراف دین فرود  
 کل نغمه زخند در روی تو  
 مثل بصورت کس و صفت  
 ظل صدای هر در کس کس  
 اسوده ز رسا او با ماه و وار  
 صاحبان ملک که در دین  
 از کفری او درین زمان  
 برین درین چشمه سببی  
 چرخ کسند و در جهان کمال  
 بخت هم درم و چون بخند مار  
 خواند روی او که العرش آن کس  
 نصرت کند بقضه سحر او سیر

بسم

ز در اعجاز نظر است  
 بر غیر که خطه نایب شاه  
 در چشم باغ ملک رضی است  
 به جز را شمار و پدید است  
 از کس که در دست است  
 ای شاه عادل همکس  
 در دستهای روزهای زود  
 آسوده کرد با کله در شاه  
 ای از ملک بار خدا را تو  
 به ما بختی ای دهم شاه  
 خایه قیام جاری و سلطان  
 چون بر دیده ماری روی کوه  
 اسلام را زاده شمس تو  
 قلبت کس می تو پایدار  
 نامبر روز رسیده شرا  
 از کس که کله تو نام داد

بسم  
 در کس که در دست است  
 ای شاه عادل همکس  
 در دستهای روزهای زود

تا سحر اماره بود در ملک  
 چون شمس و خورشید بود  
 در کس که در دست است  
 ای شاه عادل همکس  
 در دستهای روزهای زود  
 آسوده کرد با کله در شاه  
 ای از ملک بار خدا را تو  
 به ما بختی ای دهم شاه  
 خایه قیام جاری و سلطان  
 چون بر دیده ماری روی کوه  
 اسلام را زاده شمس تو  
 قلبت کس می تو پایدار  
 نامبر روز رسیده شرا  
 از کس که کله تو نام داد

بسم

بسم

من کفتم بود قسیم باد کن  
که تو آن بی ماری کبری چو دیده  
تو کفتمی جان خاص از من  
هر چه خواهی بسر جان کرامی آور  
کفتمی کفتمی تا سوخته ای تو  
کدورتی که مادرم دم طبع  
من چنین حمد تو را است  
هر چه کفتمی همه سخت نمودم با تو  
از زبان سوی می روی  
زبانم  
تا بر دم می راه و رسیدم می  
هر دوری که قابل کردم ستم  
مگر دوری که کفتم در رخ خواجه  
نرم رنگ شوی از خانه شکسته  
بسی دور بودم که از تو نبودم خبر  
سایه دار از بی جو با بر خواجه  
که در نالی پری رویان خرم  
چون پری دیده بودم که شدی  
خانه را که کمال بر روی کفتمی  
زنی انجام ددی خود را چون  
کود را که گشت از روی کفتمی  
ادفای می شس با در رخ ز رخ  
شایدی نامه در اس که کفتمی  
توقاست کفتمی را با زنده و شر  
دلبری نامه که از غم در غم  
تنی دام پشانی در اس کفتمی  
دلبران را نمودم و تقیاسی  
چون کفتمی از حق کفتمی

دور از من کفتمی رخ لا زنی  
بکل دلایمی از سر شست با من  
که زنی از لبش نوش لایق  
که چنین از خدایان بر خفته است  
گاه از رفتن او زمان او  
بجو از رخ شست در که از رخ بجز  
و کفتمی ای دل زنده استم که تو  
تو بس که از آن راه بود خوش  
در طعن با تو خطی پاک بود  
تو هم هر شورت نام به نامت  
اندازد از زلفش تو را  
لعلی ای کفتمی تا بد و صد جان  
که بره نامی زنی در شمس است  
برست کفتمی که به زنده بود زخم  
صورتش را در انوار رخ که از کوه بر  
سره ادبست سر او را با یون  
در دل کفتمی کفتمی  
در رخ کفتمی از صبح کفتمی  
سایه ارات و مایه ام در کفتمی  
قصه آن کفتمی از سوره کفتمی  
شده سر او را ز مادی شده  
که سر او را ز مادی شده  
افسرد و کفتمی که کفتمی  
کفتمی که کفتمی که کفتمی

و در این

پیران مددی که نظر کفتمی  
تا را زنده و با طبعی او پسر  
زیندانه که از تو کرامی تو  
ابد الهم علم همه این ما که پسر  
تا که کفتمی صبر کفتمی  
و زنا ظلمه را است که کفتمی  
کفتمی کفتمی تو در کفتمی  
با در روز تو را در کفتمی  
**از کفتمی با زبانی کفتمی**  
ای بر دباری کفتمی  
کفتمی کفتمی کفتمی

اکره از پی کفتمی است  
چرا اهل کفتمی است  
کفتمی که کفتمی کفتمی  
کفتمی که کفتمی کفتمی

اد

ادب در دشت سحر نواز و حال  
سختی شایسته و سخن پندار  
چو خط جو و نگار است آورد  
سحر فضل داد و بلا ملک مجرب  
نظم دارد در ملک و کعبه  
فوام دارد از دین پاک عمر  
بزرگ بر خورش قرار از آن  
بردی قصه بخش ماری و ظفر  
ز روی او فلک سیری بود  
چاکر جرح عطار در کف دست  
بوقت نرم کند به مانی دوست  
روز روز کند پندشانی کسور  
بهرم در هر دم نظم دولت  
هنوز از دهم آدر کستان  
بصد هر ارکان به صد هنر  
هنوز خانه ترکان خموده و جوار  
چو سحر لوط رستم آدر سوز  
هنوز ساحت مرد در آن روز  
ز جوی خشم از آن رخ سحر لوط  
خداگان ای که روی در آن  
بصبح دسام بر وجهه قامت  
باغ ملک در خدی است کف فرخ  
که هست دایم در جاف فصل بار  
سعادش هم حاصل در هر آن  
بلاش همه برک و نالیش بر  
بزرگانه او مردوزن بر پایه  
زناج خرم او سال و نه خورده  
بجویم بر زکی و جا یار باد  
هاره ناز و در آن بر زکوار

نقد

ملک آذر آبادکان چو بازار کان  
سوی خراسان بند و همیشه با سفر  
که اینبارش از مع تو شایسته  
که بجز ند جان آن متاع را بکسر  
اگر جویم کلکت جوهری میند  
بجز همان کوهری سار و دیگر  
که بآب کرمای درج خاطر تو  
نه تاج فاقان دارد زهر قیصر  
نظر ظلفت تو خرم منکب در زبان  
زبان رعدت تو ز منکب نظر  
در سرای تو رنماعان محفل  
که با قامت بار کشاده با آن در  
چاکر فیه ناسته در ابر خدادان  
بایل فضل نباشد جز آن در دیگر  
خداگان اگر چه صوری مداح  
که فایده بود در تو است لشکر  
سرد و سرد و سرد و سوی خرم  
دلی چهل بود و شمس از آن محضر  
اگر چه نسیم شعرش بوجانه نرسد  
چهاست منکب فرستد کسی بکس  
که فتم آنکه سخن در شاهوار بود  
که کیم بفرستد کسی بکس  
که فتم آنکه سخن در شاهوار بود  
که کیم بفرستد کسی بکس  
دلی بیع قبولش که تسلیع کنی  
رود از آنکه سازد سوی زلال  
سخنور آن جهان لب شعر ترسند  
دیده پیش آن دل دانا و طبع دانسوز  
همیشه ماله بر بار آید و بار آید  
لسان طلد برین باغ و باغ را منظر

شرق زند  
سرمه صاعقه در آرزو  
سکوف کات است بگردد  
چه صاعقه را برق بگردد  
واران لکه کینه بگردد  
و تکلف را از آن بگردد  
برق به آینه د...

بهار خرم بر سر باد ما محشر  
همان خرم بر سر باد ما محشر  
بزم عشرت شین مدام داده کون  
نشسته بنا بد بخت خجری در  
بنوش باد و روستای که تملک  
بجس اندر پند چو سر و در سر  
فلک مطیع و سعادت حق و بخت  
خدا یار تو باد و بخت یار  
**دستور کاران جبهه جاب**  
دو چرخ حافظ است مع با ندر  
ملوک پاکستان را ازین روی  
کلید دولت تیغ است کلک کشاید  
از کلید دردی خرقه بند  
دو گوهر مذکفد از ملک و داده  
بکی دست هر دو کی کلک در  
وزیر ملک است است فاصد که هند  
وزیر ترین کش از دنا دیده  
کانه مؤمن السلطنه که در سرش  
جان رود که خدای بگردد  
ستود و صد معظم که پیش است  
بزرگتر فلک هر چه کوکب است  
بای عدل بود هر چه او کند بنیاد  
قرار ملک بود هر چه او کند خرم  
بزرع طلسم که ترش قبا و زند  
ز قد جایش کیش که ترش قبا  
چه پاک طلعت او را پس اندر بزم  
چیشتری را طالع بر این سر آبر  
عطار روست هانا معال جور  
به در حضورش عینی نشسته است  
رموز دولت هسار ملک در دست  
ز فتاب مراد را بود پیش خیمه

عاریس ملک  
جهان

آملاد

بد کجا که کشتار مومش او است  
ملاک استار مومش او است  
هر آنچه خانه در کشت او کند صد  
درست کوئی فوجی است با بد بند  
بصد نامر فغانه جروف قوش  
خداگان ملوک زمانه حاضرین  
بگو شامی شیران پشته کرکان  
بسم صاعقه ز ما خدو نطقه شرق  
دلی بسهر و فرخ و ز کار آگاه  
بی بصره شطیح شبه جورج آرد  
ز صد هزار اسب از دوزخ ساز است  
هر از تر که پیش کلک خواجه هند  
پیش رای زرش اگر کداری کو  
قبیص صا و امو خان ناز صید  
میوت کسره چون نام خود میوت  
خداگان است سیاه و رودی ظفر  
تویی همان علم کادمان که از ز تو

سوی خراسان بند و همیشه با سفر  
که بجز ند جان آن متاع را بکسر  
بجز همان کوهری سار و دیگر  
نه تاج فاقان دارد زهر قیصر  
زبان رعدت تو ز منکب نظر  
که با قامت بار کشاده با آن در  
بایل فضل نباشد جز آن در دیگر  
خداگان اگر چه صوری مداح  
که فایده بود در تو است لشکر  
دلی چهل بود و شمس از آن محضر  
چهاست منکب فرستد کسی بکس  
که کیم بفرستد کسی بکس  
رود از آنکه سازد سوی زلال  
دیده پیش آن دل دانا و طبع دانسوز  
لسان طلد برین باغ و باغ را منظر

سار...  
از زمان...

سهر...

بر کجا که روی فتح و نصر سپهر تو  
هر آنچه است فتح است نصر در قرن  
عدد بخواب صدیده است کاین سفر او  
پاک فرزند من از او دوشمنی  
برد قهری و باز آن بفر دزی  
بر ده دست خدا این سفر سپهر تو  
ابو ابراهیم الایکاشنه زنی که کلمه است  
ز بسکالی بود آنند صمیموری را  
اگر سخن مثل زربان خواهد شد  
همی ندانم بر سنده و ناکسیر  
اگر شای حضور و دعای نصیر  
در کز از بهر فغان نموده محرم  
غرض که مطلبش تو کار بود  
آاره تا که فلک ز صبح شام در  
دار چرخ و سیماساره در سال  
زحیب تو دهره جسد تو یاد

قطعه قافیه در وصف بزرگوار...

ایشان را که زلف و کمر است  
دار اشرق تیرت و تیرت که کنت  
در عهد عدل و دوره داد و شمشیر  
با کجه عدالت نهاد تو بگو  
امروز خسته بخواب اگر بود  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
که احتیاج است در آن رضایت  
منش که بپاره تو این قسم تو  
که به سا که ز کشته شاعر و ل  
جز حضور و قهری از حضور  
شعر که در سلام تو من مکن نیش  
آن که هر که بازه بر دین از حدت  
انعام باشکوه طبع شد خوش است  
آن آن بود که از دور چشمت هر بین

انقصه آن رسم را...

چارده ماه بن شمس ز سپهر  
قر آشفته دل ز دور شمس  
فق آں راجع انگ رکن  
روز هر یک ز پنجم است یک  
ماه مجور مانده در مغرب  
فتنا دوری به دور شمس  
یک بود این به دور شمس  
ماه کرد بوصول مهر بال  
لیکن این ماه چون بهر سپهر  
این به دور مهر ماهی است  
بلکه مهر و مهر است  
آن یکا پور صد که در قد  
بو الحسن فغان یکا کشفش  
راد مستوخ آن در که سپهر

دو بارک بی بارک قال  
دوشسته دوشسته فیمیر  
بنده رای هر مهر منیر  
آن یکجای محمد را کوکب  
است آن را سیاست پیدا  
یا فیه از عطارد و دهره  
ضارب سبب و صفا ظنینه  
دست را کلک آن کند بر دار  
تبع آن یک برنده ز زلفنا  
محفل این که کعبه معصود  
که بخودی سپهر دارش  
چه کند مردان را شیری  
نشنا سند مرد را قیمت  
قیمت بنده این همه است  
است در دستش مغز مغز  
پیشکوهت شافق کنیز

دربار کربلای خرم...

باش تا این حد و اقبال  
باش تا بی این در خصل به  
شاهه از خست بچرخ بلند  
باش تا فصل تمت ن  
بطرازم بر دوش بر سر  
بزم آل کونه کایه ز کون  
ساده خور سال در انوش  
سطرانه به یک چفت  
شاهه از خست شاه ش  
زان میان شاه بی بستیم  
شاهی ما هردی بکن نوی  
رخ بهفته زین لغبت  
خط کشی سلاله یکان  
زیر حمله از کله او  
زلف بر حلقه یک چین بیل  
زیر طمات خط کشش

بر دهنه ارجل دجا  
باش تا بی این در خصل به  
سایه انداخته بجزو بر  
بنده حجت کمان کستر  
که چو شیر و تهم و مقصر  
اندرا آن بزم زهره را شکر  
باده سال خورد در سفر  
ساقه هم بری منظر  
یک نوش بعد از نوش شکر  
که به پای بند است نظر  
دلبر سرودت سبهن بر  
کبر کشفه زین بنسبت  
لبش برین بخت شکر  
بوستان زلاله جسم  
چشم زیننه که بر چهر  
لب و لبت است جان پر  
دخت از وی مکت شمس با  
لکه چشم که از خسته کام  
بغض و لغز و حال و نظیر  
نماه شتری و زهره کونیدان  
مندی آخره افند افند افند  
پس در پیر بعد از غم ملک شرف  
زنت از دموک تافوران شده  
صلوات من و سایش خون است  
ز تو نوشیر و ان است عدل و  
قدم بر قدم که کرداری می  
دل جانگی که بر لبها رسید  
الان از آسمان خوشند عالم  
خورا سا در آسان چرخ زین  
بجز روزی و بجز روزی  
پس همتی که سانش خاک  
صبح سناقی مجلس اغوش  
صبح

سعد و هر چه در آفاق این شهر را  
شقی شاه کی الدوله که خوشی  
خدیواتش و مجد امیر سعید  
بفرستش این خرمی در خلق بدار  
بهاری دوران بکشید خنده روی  
اگر اری فر و باره بوار مکت کامر  
بهر شه جهان از حجت بودد  
خدا را شکر و صلوات بر او و اولاد  
سلیل موسی جعفر ولی آبرود او  
معظم قله هشم مکرم حجت ششم  
بهر اولک ولایت و هم خرج بد آرا  
ز فیض سان او فو حضرت او  
بهر لطف و نعمت از این شاه  
شست مظهر ناصر الدین خرد و عار  
بود تا روزگار این بادشاه

که مسودار کاشخ این شهر را مد  
روان عدل و سن کشت چرخ علم تار آمد  
تقی ابن محمد اهل کتلت اکتفا را آمد  
نقص مکران اندر جهان دونا را آمد  
و کبر و وی پای ملک در چشم خارا آمد  
نبود ان از حجتی بود ما اشکبار آمد  
علا با او فرست فلان او چار آمد  
خراسان از وی داوانش در کلا آمد  
رضاکا و اقصا حکم قدر حمله را آمد  
و نگار کرد و دوه عقلش بخت کبیا آمد  
شهر الاقرا آمد به الاقرا آمد  
که باران از حجت انصاری آمد  
که باران بخت پانیده بار بار آمد  
که خوشید همه شایان و خل که در آمد  
که از افخ و غیر و مارا در کار آمد

دخت

دخت از وی مکت شمس با  
لکه چشم که از خسته کام  
بغض و لغز و حال و نظیر  
نماه شتری و زهره کونیدان  
مندی آخره افند افند افند  
پس در پیر بعد از غم ملک شرف  
زنت از دموک تافوران شده  
صلوات من و سایش خون است  
ز تو نوشیر و ان است عدل و  
قدم بر قدم که کرداری می  
دل جانگی که بر لبها رسید  
الان از آسمان خوشند عالم  
خورا سا در آسان چرخ زین  
بجز روزی و بجز روزی  
پس همتی که سانش خاک  
صبح سناقی مجلس اغوش  
صبح

دخت از وی مکت شمس با  
لکه چشم که از خسته کام  
بغض و لغز و حال و نظیر  
نماه شتری و زهره کونیدان  
مندی آخره افند افند افند  
پس در پیر بعد از غم ملک شرف  
زنت از دموک تافوران شده  
صلوات من و سایش خون است  
ز تو نوشیر و ان است عدل و  
قدم بر قدم که کرداری می  
دل جانگی که بر لبها رسید  
الان از آسمان خوشند عالم  
خورا سا در آسان چرخ زین  
بجز روزی و بجز روزی  
پس همتی که سانش خاک  
صبح سناقی مجلس اغوش  
صبح

صبح فیروز می دید و با نوری  
بهر طرف و صد اسب کشان و نکوش  
افان روی کل از شرق بستان  
صحن کشتن با کس شخص شافت  
با نوری که از لبت سئل باز کرد  
پد محمودان چون وال و دیوانه  
از نظر حرم شد تا محرم دی تا صبا  
از نقوش لاله در سرب و گل فاش صبح  
بهر طرف رسای در جلوه چون طهر  
در جنب روی نمایون در جنب سعید  
کام دل با بری از نظم خسته  
با پایمه و دلمه از کف سا فر کشید  
از برای نیت با زبان کشته از آفت  
شیر این همه آهه فضا حد صبر وجود  
نفس جو روح معنی جان عقل حرف  
هم از شرح خبرترین و ذوق نیا

عالم دلده از وی مکت شمس با  
داسن صحر اسر مکت غیر گرفت  
با خوش خواب ناز و دیده غیر گرفت  
طرف نامون با سر اسر لاله غیر گرفت  
بک ششم خمار چشم تر گرفت  
لیک با صبا ترق از منظر گرفت  
از سر در شتر و گمان بستان غیر گرفت  
خامه با نیت کت نام از گرفت  
بچه کک خوشتر امی که که گرفت  
از وی بغض آتی دل نام گرفت  
عده صر ما بهر از با نیت گرفت  
بوسته با پای لرب د گرفت  
جای بخت خافت حد صفت گرفت  
اکه با نیت از نده اسر گرفت  
اکه ذات باک او از احوت گرفت  
هم از شرح خبرترین و ذوق نیا

دخت

بوی و بوی بوی  
بسی صدف و کایه از  
۳۱

هم زلف بر آید در کوه خفت غود  
 خرم چشم خویش را با حیا اجب شود  
 در نیم باده عیش و لذت زین باستان  
 نغمه شادمانی که گشت مثل کونین  
 ناصر الدین شاه مجاهد کاتب نغمه شاد  
 خردی کاگت قریش از آنکشی  
 سعادت بود در حیران عباد  
 ناصر ظفر الدوله کرد در تخت  
 در کجاست انداخت طالع کت  
 هم زخم جانش با ملک معبر یافت  
 در دل با کس قضا نور از لایم غم  
 عین او بجز از نظره آید که نبرد  
 تیغش از رخ و ظفر سر مایه جرات فرود  
 در زلفش با سبزه لاله با برهنه  
 ای ملک قهر ملک رتخت خدیجه  
 عید زرد زنت از بهر شادی و عجب

هم ز وصف لاشی بر بلند فر رفت  
 بحر قلم خوش با جو و افروز گرفت  
 تا نوند بوسه ز دست سمنش گرفت  
 رایت نغمه شاد کوه فر گرفت  
 تاج خاقان بر لود و و ماج از گرفت  
 مهر را نغمه شاد در خرم غم گرفت  
 خطاف در نور خرم و خور گرفت  
 ملک وقت شخص از جن روح گرفت  
 نود و یک ملک لود زرد گرفت  
 هم زخم کشتش فلک گرفت  
 در کجاست قهر فیض اید ظفر گرفت  
 طغیت از دم لود زرد گرفت  
 گلکش از خرقه قهر بر گرفته گرفت  
 در او نشینا با بار ما گرفت  
 خرم زار از جهت خطا گرفت  
 چون کف در بافت خرم گرفت

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در وصف نغمه شاد  
 نغمه شاد کوه فر گرفت  
 نغمه شاد کوه فر گرفت  
 نغمه شاد کوه فر گرفت

مهر و مهر و مهر و مهر  
 در راه و راه و راه و راه  
 باران در صفت و اندر صفت  
 بی سر ز کار علیل زانم رود  
 سلیمان و بهر دم دشمن الحان  
 در شمع و دم لاشی و در شرف  
 مکرم ایاریستی بدین غم محمودی  
 بوزان خود در شرف سارن غم محمودی  
 سالوستی و زرافتی خود هم محمودی  
 مرا گشت تطفای حوار ما محمودی  
 کرد و سیران خود منی لشیطان  
 خلیل که بود نامده و ماه محمودی  
 بجایان عینی که بود نامده و ماه محمودی  
 حوادع سعیدی قهر با مال محمودی  
 بچشم لطف اوری تو در حال محمودی  
 مراد عالم رویا سر و داین مطبخ  
 باران در صفت قش و نغمه شاد

نغمه شاد

**در صفت عید ولادت تمام سعادت مولی المومنین امیر المومنین علیه السلام**  
 مع شاهزاده اول المومنین علیه السلام

ماهر و مایه نوره صفت آن کرد شود  
 چون سنج طره نوا ماهر دی شکست  
 چون کف موسی فروغ کل شود  
 بس روی سبز و لیس لکند کلهای  
 از ماه صفت کوه سحیح کسند  
 با دیو کجاست صفت مانی کسند  
 بوستان از طغی کف کل شود  
 شهر ماردین امیر المومنین کسند  
 صادر اول کرد انفال چون با صدد  
 دقیری کاگت قهر ای کسند  
 فخر کاگت قهر ای کسند

باغ ولسان از صفا چون لیس  
 با صبح آینه با سکت با صبح  
 چون دم عینی نسیم صبح جانم  
 باغ ولسان فام کرد راغ مستور  
 از شفاق دست همچون دره  
 باغ از اولان کل رتخت آرز شود  
 حرم از نسیم خرد صبا جده شود  
 خاک بالین بر سر درج الیه  
 رتخت جوان کاگت قهر ای کسند  
 مستور و سبزه و درستان  
 عرش عظم پاید خواهد که آن فخر شود

انجمن روح سواد روی بجای کوه  
 آسمان برج است او روی دوران  
 که سبوم و لطف را و بدر با کد  
 عید سلاوت امر روز که انوار  
 عید سلاوت انور که کاج امام  
 همه بستم صفت شاهی که چون  
 بسط سبیر که آثارها لوش جهر  
 که از خدمت بود روح لطف  
 بهر جان آنکه اندر راه او کرد  
 فیض حق اول از در آسمان  
 نوزاد و لطف خورشید با بد هر  
 از پی ترویج اسلام این امام  
 ناصر الدین شاه خاری که از زردی  
 ختم او که صفت قلمش بود ز  
 شه سکنه در برای دفع باج  
 شاه قادر کن حالت آنکه در  
 درج با قدر و کعب از غم کوه  
 برج با نور و سبزه از تاش  
 از پیشش آفتاب خاک فاکت  
 شرح کرد با سب اسلام با نور  
 با یک کس کسنت تا عرض عظم  
 از پی لطف شاد نه خلک چهر  
 رونق حسلی همایون شرح  
 در از دوران رسد جبریل  
 چهل عید سبزه در خاک  
 در آسمان انگاه صفت  
 در آن پس خورشید در عالم  
 خسر و اسلام راه با در  
 با سب اسلام از هر روز  
 از پیشش سبزه همچون  
 حالت او را بر او رسد  
 عین او لوش خسر و قادر

انجمن

چون سپهر از نور در روشن روز شریف  
چون چمن از فردین خرم لاله کسوف شود  
بر زمین دریا ز رنگ جود او که در آب  
بر هفت اختر زرق تیغ او چسبند  
بصفت خلق او نویی خانه کرد و شکوه  
مرح لفظ او کجاری نامه بر شکوفه  
خرم او که بندگی کو میگردید  
نام او در جوش آبی جوش بار آورده  
منظری دارد که خود محسبی را یکی  
چشم نشان روشن از آن منظره جوش  
صورت از او یکی در صورت فریادگی  
هر که خواهد سوی او نشاء که منظره شود  
آیت دولت بود چون خانه او  
راست فقرت بود چون در صفت کسوف  
شهر بار اگر شود ما بهشت شهر از شهر  
حاش نه که در این شهر شرف تر شود  
کوچه در حجت خوان نویسار کنی و دنیا  
بر ساید با یکی چون سنده چسبند  
تا بهد آمد قرآن و ما قرآن کردیم  
تا که در فضل ادضاع جهان در کسوف  
**در صفت عید ولادت** در فصل سحر نوزدهم سال ارباب راه سعادت حضرت  
**سازگاری صفا در عید** آردان بسیار خرم تر بنویسند با محسب شود مع صاحب لوان آرد  
کج پستی که بزبان خود ستانند  
گشت کسرا کف بودند بنیاد طهارت  
آدم از فردوس بیرون شد بمقام  
تا کجا دل بپسند طلع فردوس در آن  
نوح در کشتی نشست از طوفان نشاء  
کو بر منصور در ابدل در ماسا ش  
هم خلیل الله دید بهای عشق از پیش  
تا که آن نوزد ز سر سون پدید آمد ز یاد

موسی اندر طور از آن نور آفتاب برین  
خرم موسی آبی آمد بوج همباز شرف  
بر زمین عیبی چو توست بدان کنون  
بر کعب بر بند ز شمش از بالای درگاه  
افروز داد چون در چنین روزی چون  
در لباس صحرای فرمود انکارش  
منظره نوار در صفا در اول محمد ص  
اگر از لولا که اندام خرم و انکارش  
اگر ملکگاه آفتاب نویسن از حدش  
دا که او را بی مقام در ست از کارش  
سوره و آیه کلمات زردی در کسوف  
آیت لیل یک برین زوی یکبارش  
آخرش هر چه بر درگاه رفعت صبر است  
ماسوی الله هر که بر در باغ طهارت  
آفتاب از ساعت لوان بود خست من  
آسمان از حد که رفعت بود شکارش  
جای خیر اسل در هر اسل که در است  
آستان عرض سای و آینه خندارش  
خانه کسری خراب از بیت و قدس  
آذر برین جوش از تیغ خندارش  
بر سر قدر سلطان و بنده آمد راوش  
بسر محمد خورشید و هندال در مارش  
کر خورشید و هندال در بارش خند  
زاده موسی فرخ چشم در کمال کارش  
بویسن سلطان دین نو باو استان  
اگر روح القدس از باغ شرف خند نما  
قره لعین رسالت دره اشباح و لا  
کافرین شیطانی از آتش در کسوف  
آسمان کسوف دین و کلمات دینی نشاء  
تا کس که شود چون بنده لیل کسوف  
دین خیر مصلوب است از خوارت آرد  
سخت سید ملک شد در میان دستان

زاده شریفه اگر نشاء در وان او  
دید و بسید کفر کرد از حرم کافوش  
کافری کا چشم زده با شرف شرفی  
شیر شاد وان بدر و ما با کسوفش  
در جبهان افروشن او است آفرین  
السناء بنده فرمان عرض جوشش  
آسمان را او تبارک بر بخا و باج شمس  
کن جاس از آسمان و شمس او کسوفش  
ناصر الدین شاه خاری سوره جعفران  
اگر در شاهی قسیر باورده و کرد او کسوف  
عدل ملک شرف ز خرم و عالم شاه  
ملک کونما شد از این شه نام او کسوف  
شنام از دستان مانی است را و کسوف  
کاین ز برنگش از با خرم تا خا در کسوفش  
ماه اندر با خرم از جانب و حکمران  
شمس در فوار در در و از شد کسوفش  
مکران شرق کن الله و کسوف لطاف شاه  
از نشان کسوف نشاء با کسوفش  
هم سپاهی خرم از طس سپاهی راوش  
هم عت خوشدل از طبع جوشش  
نعت اندوزند مخلوق اگر کسوفش  
دانش آموز در دم از دل و انقوشش  
چون امیر استان قدس نه نفوسش  
رشد و عظیم شد از کسوفش  
ش نشان قدس فرمودش عطا کردیم  
استبار ز کرمی نمودش او در کسوفش  
ز خرم شاهی گذشتند در عا و شاه  
با بهار ز نشان نمودش از کسوفش  
وان حاصل را کرمی بی بر کسوفش  
در سپهر گلگون جودا نشاء کسوفش  
آن حاصل ملکشان ز زاده کسوفش  
آسمان از ملکشان بگر طرا ز کسوفش

حالی دین مجازی ناصر الدین شاه خاری  
اگر نامه در کجاری فتنه هر که در دمارش  
فتنه خرف جهان است و فتنه جبهان  
آفتی چشم جهان فتنه اندر دمارش  
فتنه چون باید کسوف که بر سر امین  
خواه از برای دین بسته آرا کسوفش  
زد المعاصر نو ملک کام صاحب لوان آرد  
پای ملک است تمام زردی خرم کسوفش  
حاجز با سلطان که از روی نفس خرم  
آسمان شد بسیار روح الا بن زردی  
سروران مجبول مکن در کسوفش  
سکرتان مجبور طاعت در کسوفش  
با در عا نشاء سلام از کسوفش  
زوجه دار استام و حجت دار کسوفش  
جادوان بر سر خرم با و با کسوفش  
خرمی و سر است از کسوفش  
**در مع خورشید** چون شادار است احسان هر که گوید بنویسند اعیه اسلام در کسوف  
**نشان کسوف** چون سیوری مدح از جهان دول با شکار کسوفی الله در کسوف  
آستان هفت را نام که در خاک کسوف  
بمشو بد نشان کسوف هر جا کسوفش  
چاکر این استان شوکت با کسوفش  
کسوف بر بند بسیار است در کسوفش  
آسمان در این مبارک استان کسوفش  
صدهزار از روشن زنده داد از کسوفش  
هم نشان شهر و جوشد آسمان کسوفش  
هم حاصل آمد از جور طس از کسوفش  
شاه شرق ز جوش عا کسوفش  
رقت از اندر تبت زاده کسوفش  
کار فرمای خض سلطان از کسوفش  
اگر روح القدس آمد چاکر و ما کسوفش

آفاق گمشان با هم مبدع کس  
وز کواکبش را بر هر صبح کس مند  
مگر خراسان را نام از دود و خند  
آن یک از تخیل جویند نه به چهل  
با و نمون این دو فرخ خند شاه قرن  
شهر بارانوبیاطالع و قال تو است  
این نشان قدس از این جهان کوفت  
تا برینس میاید کجول کر کش  
**در وصف بهار** هر که باشد دشمن تو چرخ ماد او کش **شاه خضر**  
**این سلطان در** هر که باشد با در تو خجسته باد او کش **در بار عظیم مظم**  
بهار آمد و پیرایه لبستان را  
درد و دل و کل را با نیک بر طو خود  
سرد و کوشن بلبل سبک کوش از باغ  
بگشتن بچم از کاخ با گلندای  
پای سهر و بهان به که در چمن کبری  
چمن چو قصه خورشید نشد آن چو  
زان نشان اینک نشان است فانی درین  
ایشان شمس مرصع که کواکب کوش  
کز سعادت کجھان فرستد به کوش  
اس یک از شرف سلطانی که در شاد  
مکتب خرم با در طبع حد است کوش  
اینچنین روز کس فرخ بود قال تو  
باش این شکوفه نازنی رسد که کوش  
تا در چرخ میاید مدور در کوش  
**در وصف بهار** هر که باشد دشمن تو چرخ ماد او کش **شاه خضر**  
**این سلطان در** هر که باشد با در تو خجسته باد او کش **در بار عظیم مظم**

نش کل ز تخت خمر روی و شند  
تا رقص عید است و نوبت کوش  
بینه لاله نو کوی صفی مینما  
شمیم طسه اسبل نسیم کوشن کل  
سکفت ناکل سواری و کشت بازی  
بهار خرم هر روز میدید  
چنانکه سلطان هر روز ز تخیل خجسته  
طراز ملک علی صغیرن ابراهیم  
خدا کان و زران و قباب صدور  
بمن خوت و این برادی و جواهر  
هدای خواست بایران کمال افروز  
یکی بطلت اوین دان کجا کجوان  
علم خود و سما کشت و شتاب سما  
برای خسته آرزو ساز زار فدای  
با داده زینت خرنه در یا  
نویسار بنویس عطار و دش نامه  
چو باد بادی رخس هزار دستان را  
که کوه بزرگ و لاله در دمان را  
کسی بعبه بر آنگه لعل و مرجان را  
نکسته فیه و عید در خمر و بان را  
میت خواهد خسته و روش دکان را  
طراوی که نامش در ارض رضوان را  
این سلطان بن این سلطان را  
که گمشان کند از جرم نبران را  
که پای هست او سود و قسم کجوان را  
نموده ناره بر میگما ایران را  
با فریدش و زود و کرد نقصان را  
اگر تجاری بدین کمال نشان را  
ز روز نامه نام من و دان را  
در سپین نواشن شماره در مان را  
بناه کرده ز بخش دهنده کان را  
خدا کان و خداوند کار عنوان را

کوه بزرگ  
کسی بعبه بر آنگه لعل و مرجان را  
نکسته فیه و عید در خمر و بان را

چو اوستم بگشاند نه قطره چرخ  
جات روح بود در دوات آوری  
نفاق را بنود در بسیارگاه دش  
دش بچهر علی محض از روی دارد  
بنمونه اول او آیت ولای علی  
خدا کانا ای که پیش دست دولت  
اگر که هم تو سجدنی است بی دست  
دو چیز مایه آرا و کیت جو ز کوشه  
هر آنکه باشد دارای این دو خصلت  
خدای دارد تور اینچس که است دست  
عطا نموده تور اعظم و زنده صفت  
کسیک بابت تو بس که در چشم خلاص  
هر آنکه با تو زنده چو چشمن باشد  
بدولت شاه جعفران فون نیست  
تور است خان تخت اینچس سوری  
نش نامم از روزش عری جهان  
ز روی خسته بر و سجده آن قلمدان  
مقام در ظلمات آب حیوان را  
چنانکه راه نماند به پیش شيطان را  
بهرین نه در بارگاه زردان را  
نوشته آنکه در ستاره است قرآن را  
عمیق و ژرف سخنانم محبت جوان  
ز آسمان زمین آورند مینسان را  
بنام از روی این جسم آن را  
سکنه است که در دوزخ کجھان را  
جمال چون و چه از غفلان نینهان را  
کسیک داده شد خسته سلمان را  
خداک چند در چشم خویش تیرگان را  
که آرزو مایه داشت خویش سندان را  
ابا دولت گشام کرده افوان را  
که کرده بر زده تحت همه خرسان را  
که از هیچ تو آویز بسته دیوان را

سخن نبرد و توشه سخن فرستادن  
از آنکه جملوه سخا بدو و نو چرخ  
ولی صحابه که بشه بخاری اندوز  
بهاره تا که بختن صدف کند کوش  
چو ابرسان دایم بر بر رشتن  
ابد بچهر نویسه است عهد و پیمان  
**در وصف بهار** هر که باشد دشمن تو چرخ ماد او کش **شاه خضر**  
**در وصف بهار** هر که باشد دشمن تو چرخ ماد او کش **شاه خضر**  
خیمه ز راه بچساری بر سر کوه ساری  
عید نوروز و بهاری خرم و سرور  
بایسین از لوله اندر دست دارد و شیشه  
ترا که کوی با دونه است اندر جام لاله  
نغمه پرواز است میل بر کل بر شیشه  
ز کس از پیمان زدن کشته هر گاه باوه  
بر سر هر سردانه سردین می نردوی  
کعبستان هر کس چون شاهان و زلف  
اگر چه رشت بود بخود خندان را  
بروز در دشمن بر قباب تمان را  
بسوی دریا رود و باره باران را  
بایسین باران ابرسان را  
بجای باران در دهنهای عقان را  
خدای گمشان عهد و پیمان را  
**در وصف بهار** هر که باشد دشمن تو چرخ ماد او کش **شاه خضر**  
**در وصف بهار** هر که باشد دشمن تو چرخ ماد او کش **شاه خضر**  
از طراوت چون شسته شدن چو سار  
خوشتر از این نیست صدی بهر از این  
ارغوان از فصل اندر کوش مار کوش  
لاکه کوی جام باقوت در دست نگاری  
ارغوان ساز است ساری بر سر هر سار  
بانگ نواشنش میل بر شود در کوش  
در بر هر گل لطف گمشان چوئی نواز  
وز هر بر و پیمان بر شاهای بر سار

کس که لایق است بمشرفان که کوفی  
دسته بسته بگرفان ما هر وی سروست  
هر کس با بی و رانی عاشقی نمی خفته  
با دستک آلوده می آید نظر باغ و بیابان  
ایرا از راه لولو کویجه از لاله جوان  
فاج بخش شهبازان ناصر الدین بخاری  
غل زودان قاب مکتب کربج دولت  
تست با یوان کاخش اوج کردون در حسانی  
خرم او بر کرد دولت ستم از الوید خصنی  
برج خورشید است بر پیش خورشید کینند  
یا دکان راست از لولو کستان ایرا  
از جادوت در جوار او در کشته دولت  
کس کسی رسیده ز دولت بنده با آراوه تو  
افتخاری که بود در خدمت این شاه پند  
چشمباری که بود در دولت این شهر بار  
تست بر روی زمین مثنوی در حال کوفی

بزمه بلوی چسبکی چسار رواری  
چون گل و سبزه که خردا من هر کوی  
دست و دست بخاری مست و خوش  
کاروان نمک کوفی هر طرف کینه بار  
مقدم شهر را گرفته هر کی کف تباری  
انگواج و تخت از و بر تندیه شمس بار  
روی او خورشید روشن با بد بهر شهر و بار  
تست با یوان کاخش اوج کردون در حسانی  
تخت او بر کف دست کرده آراجه چسار  
چرخ مریخ آرزو کس چرخ خورشیدی  
عادوان با دگر این خوشتر نامد با دگر  
کویا با دگر این خوشتر نمی با دگر  
کوی آری بنده این شهر بار ستمه دار  
در نه عاشقت از بد سبج کاری شکار  
از به صفاست اندر سبج دولت چسار  
ناموده بیک کار الحکات آدگار

کود را بچشم در رخ که در داغ مینه  
عدل و داد او موخت همه از دوا چو  
بر سیمان را بنویسند صفحش کاشان دار  
بچکان این ملک چون چرخ میل آمد یعنی  
آزین بر نفس نه کاخین دار و کینه  
بوالعظم شهر بار نامدار اکامکار  
چون تو ایوان همه تباری بنده آری  
بام عزت را نه چون چکان کند ستم  
ملک کشاده است کس که چون تو هر کس  
ز حصار آسمان کم بود اندر سحر  
آسمان هر ج آن تو فرمای جان کوش  
کارزار است ملک و خصم تو آری  
غیر سبج ابد است کاش اگر میداد  
با صلوح خیر قاتل بخور شد دولت  
از لب دریا که نشسته نشسته بسیار کین  
خسرو داور در سپردی ز دربار تو بود

تستی داغ شسته بشیری اندر ستم  
دا که خوان هر که را به پیش کوی کار  
بچکان بر سستی می خاشانی نمی گذار  
داشت کسری همچان نور چهار شکار  
ملک جواری بخردی سدا ستمی ستم  
اگر دولت زانده کام چون تو کار  
چون تو سدا جهان کسری بنده ستم  
باغ دولت زانده چون بران زنده ستم  
فاج نه است بهت بر سر چون تو در ستم  
خود زمین تنب بفرمانت مار در ستم  
بنده فرمای از جور مار در ستم  
ناموده شکرت اندر صفای کارزار  
کس بنده هر که آبر او خرد ستم  
هر روز در ادبها جان خندان ستم  
نامید از تو زنده سبج دولت ستم  
روز بارش برده در مجلس پر در ستم

بزمه بلوی

عد نور و در چهار از است آمد سوخت  
بوالعظم فرخنده عالم کوی حکم جوارش  
کتب جبریل این برده که او خاک روی  
قلعی هر سال از جهان دست در رو  
خورشید دولت و عزت این و خنده  
عید تو سر در ز شرف امت با همون  
روز کار است ملک پاینده و جا بد بار  
وقف در خطا چون نوشای بوده  
**در وقت حد عد بر آسمان با این زبان که گفتن در کام دارد و منقبت حضرت**  
**اسد و تقابل است** چون سبوری خشنای تو ما بر این سبک عیبه لا خیر کرده  
بر آتش کمال دین پیغمبر  
حکیم حکم تشریح و نص فسقانی  
بی دست خافت توان نشستی  
کیسک عین الله است چون علی باید  
کیسک خفت بجای رسول است  
بموسز است نشسته بجای ختم شمس

همه شرف خست از شمه زده اعدا  
نه زمین دار است کوفی نه خاک در دگر  
صحت صحیح همین بر حضرت کوفی  
کش سعادت شانه است باقه هر کوی  
عزت دولت مار در زین بون شکار  
صیغ در ستم با فرخ با بولوس  
زانکه از دوران تو خوشتر باشد روزگار  
ما سوگات ستمه و کوه کوه آهنگ ری  
نشسته بر آرزوالت حیدر  
علی ولی خدا شد و معنی پیغمبر  
که دست توانای از داور  
بکار است از پیش عدل دست نظر  
که سبج خصم به انب محط آن ستم  
نه آنکه فرستد غار اندرون گرفته ستم

اگر نض و است بدش استیم  
دو ضلالت کین بست بر رخ دین  
بنده سدر سلام در میان مل  
زختری که فرو کوفت بر سر هر جب  
هنوز نه شمشه و برین صفاش  
بصورت او سپردم ابوالبر  
هنوز بوالبر از کل نشسته بدوان  
دار عالم اگر نض و از قدر است  
رسول اکرم اندر قدر جسم امروز  
فراز کردی خیر از هم ز شسته  
محضی که کوه ز ضد هزار است  
الست اولی ستم کم سرود و در ستم  
پس گفت که هر کس بد و ستم کوی  
هر آنکه دشمن او باد از دشمن  
همچو جگر و بشار دست ستم  
سرود آنکه جان خصیده خرا

بهر علم بغیر از ستم که آمد در  
آزان روی که غیر و کت و از خیر  
آزان سری که گفتند از جسم و خیر  
ز هر سبب عالم بر است تا محشر  
نموده چشم عدو کوه و کوش دشمن  
ولی چگونه سپهر فرودان پر  
علی ولی خدا بود و چوای بشه  
بصیرت عالم امرش بود نض و قدر  
ز دل کرد غیبیه ان از دگر  
گرفت دست خدار او شد در آن ستم  
بمجمعی که گفته و تر ضد هر از ستم  
علی بی همه گفتند مردون کس  
علی است او را مولا و ستمه و بار  
هر آنکه با او باد او دشمن ما در  
بچشم خوش کشیدند از من ستم  
چون حضرت فرزند موسی خیر

بزمه بلوی

بزمه بلوی

اگر نض

سواد سیدان علی بن موسی  
امام نامن و ضامن کفایت کرد  
بصفت حاش خرفه بود فردوس  
چو پیش شمشه الوان ادا نمودند  
هم از فرخ خوش نامه مافه بر تو  
سر لولک ابو نصر نامه اللوس شاه  
مؤید است تاسد کرد کارش  
ستود مهر شمشه مؤید الدوله  
عدو ملک خراسان که قصه  
ستوده گوید دوله را در واکش  
یعنی خوش و خشن دولت  
خدا کا نام از در میدان از در  
بود آن که صاحب کفایت  
نشد که در نوعی مهران است  
نود و مسانه نامند در چشم  
همان ماله از این روز دولت اسلام

که شمسند از ختم را در رسد  
جوان خضر بود در خوش  
نسا خراس خرفه بود کوی  
چو در مقابل خورشید بود اختر  
هم از خراب در درش شاه مافه  
که با ما با ما با ما با ما  
خاک دولت او زین ضد لوانم  
سپهر مجرب در زلف اتان فصل کرد  
ساقه رسد اما رخسار از خاد  
خسته طالع دفع نهاد دیکه  
نفر خورش آلوده کور دولت  
که دست در هم نام از آن هایت  
کلی طراز سلاهی بدین ملامت  
ستاده پیش تو خشی بر آن  
دست بر وقت آن در فرخ  
طرادت کردی دار در دهای

در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود

در وقت مرحوم شیخ الدوله حسن بن ابی اسحاق که در عصر اولو کس از هزار  
نزد که خبری مازدی اقبال با اقبال ترا که در آخر الامر میدان سموا از دست بود  
بر زمین خورد و در خانه خردا با اولاد  
آن پسر اکل شیخ ابی شمشه و قرین کرد دولت شدت مقام فریز  
دیده که سواد شد بیک نامی است مات ادرخ نسا در روی زمین  
پس از آن در راه راه بود که در آن مرجه بر کشتی برسم غریب کوی در کور  
آی مهر خردی که گفت عقب خیر سماع اللود سده مرصد در راه قوه نود **بند اول**  
ایچ است و است و است و است  
مروری بود جان خرد و کوه کیم نام  
کوری ماکده است مردمی مافه  
فرخصه نیم کل او از وسیع وارزش  
آن عاری است بروی جانیم سیه  
شمس چو شد مشکف که در صدای  
راستی در این عاری خسته ندای باز  
فوت دست شیخ خردی مازی مک  
اگر بخش بود دولت ساهانی بیکال

در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود

ای که در میدان شمع بی بی بقال را  
عاقبت تیر چهل از خوش کردی که  
مک کش را خانی که در وقت سختی که آمد کرد  
چون اصل آمد نارت است خضر اراکم  
شیر میدان شمع بر سبیل اکل کجا  
در چشم او مردوزن پر و جوان نشند  
روز روشن شد سیه بر دیده ابل و سار  
تا بدان خاک شد بر این صبر جوان  
هر که او را دست خون دل زد در روز  
دستان را بشود و جهان کشت توام  
کردن ما بر بار خچ چشم خوابت  
کشته بر این دل از خراب سبب هم  
دست او کان عطشی رسد ن تمام بود  
فان او بود سلم جانی او رسد بود  
بود مدتی همچو این در سبیل فساد  
آسمان کجا که اندر  
باید که در این روز یاد شود

بمکلف از تر تشنگی بردی زمین  
بر زمین مرصع را بر کینه از زمین  
کلی چنانی که گفتش بخت آمدید  
گر برای زمین اوسوی سر صد آمدید  
گر بی پادشاه سهر طیب آوردید  
گر برای زمین کل از خچ آمدید  
بوسه که بر سید بر آن است که بر آید  
گر بر سید شمار اشوق دیدار سید  
گر سرد گار است با او جانب شمشه بودید  
آن شمع از وقت کاهه بن بازار بود  
اگر خشنوار که کند از شما بود ای دریغ  
آن بد روز زمان سوی سوار در جی  
آقای در سمان هم که کرده احوال

در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود

سوی کار خرد و بد از روز گذارت  
عند خواسم بر ما حالت کفایت  
بای کردن بی اور اطاف شایریت  
خاک عالم بر سر ما بر ما بریت  
خانان در چشم وقت زبنت کلور است  
جنشی بر آن سارگت که بر آید  
دهه دیدن قیامت جمع و دیدار است  
نمود کرد خورشاک سکن سر گار است  
حق زوال آورد آن نیت او این ناز است  
رفت در وقت آوج آوج دیگران کجاست  
باصی بخت نامید احمد خوار است  
ما نایبیت ما بخت بی سیم کجاست

در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود  
در این روز یاد شود  
در وقت کام از این خط بود

اگرم و عظیم سر نام آور آن باج است  
آفتاب رود ما چشم و چراغ المان  
آن پدر هرگز نمیرد چون سپرد از زمین  
دو دما شش و دو دان رو شمشیر آرا  
آن پدر ندانم که چوین دارد در آن  
شیر اگر شش و ششک های او در شش  
حاشا که کین گوید شجاع الله و له مرد  
گر شجاعت رحمت و مینخواهی چشم  
طغنی دارد کونگرودی سال جان و

**بند**  
چشم را روشن کند روی جهان فرود او  
مک را بر این شمشیر طالع سرور او  
ای بلند خیزم بدون مطلع حال تو  
مک را بر روی طالع بدیدار تو  
هر کجا می سعادت چاکر با هر شمشیر  
جمله قرح را بود هر سات ارسال تو  
در زنگی شش و نامندی می چشم تو

که نور موشی بود در آت در آت  
ظایر دولت گشوده بر سه تو بال و بر  
بد بدت صبر جلیل و بخت اجزین  
شده استحقاق دادت این لطف دوی  
غم محو را در می اندوه در دل می  
جلو اعمال تو یکو جمله احوال تو یک

**بند**  
تا نور آید به ششصل ما و ای پدر شش  
نخیز زل بر سینه اقبال ریحی در شش  
ای جو آفتاب مؤمنه سخت تو فخره باد  
از همه اهل تو مکن در جھان نازده باد  
آسمان آینه اندر گوش دارد از اقبال  
از سر خنده و صد که چشم بد بسینه تو را  
گر پدر از شکم زردانی بصورت مرده است  
گر سر بد خواه بر درگاه تو نایب فرود  
نار دهنده است این کلک است سماک  
هر که سبک است سخا پر سخ روی تو را

بسم شال نو کونگرودی همان مثال تو  
که کین بسته زنگی المانی بال تو است  
از داندین عزیز آن کز آن بر شال تو  
اسم در هم و مال و ایل المانی بال تو  
ز کون لطف و شش شال احوال تو  
شاید اعمال نکستی احوال تو است

ابر و دش خصم تو از رخ و لبت کرد  
نمای جو سید و مانده فاکر کز  
چشم بدی را زمان مانده شمشیر تو  
بسیچون پرورده می ساله و دار  
روستمای قدم ما دست ایل ار

ما هر دو با لاله تو وضع جهان ز کبر شود  
چون کین طره تو هر روز منگور  
چون کف موسی و کسری کل شود عالم  
سیر و دینه و دین کله کله ای تو  
از راه کوه سچون کسید جگر تو  
با در لوج کسین صفت مانی کس  
بوستان از طالع طفل شکو جوج تو  
شیر بادون هر المونس کز نزل  
صادر اول کرد اقبال حق با مصدق  
دختری کا کجاشای او است خراج تو  
میزی کا کجا بیا یون نام او را خطیب

**دربیرک ایات و درودش از او**  
فت خدار اگر کتاید کرد کار  
فت خدار اگر خیر شان بد بشد  
فت خدار اگر کس از مثال و پز  
آید به هر کانی اقبال شمشیر و نص  
صهر ملک مؤمنه دولت ضد لو ملک  
آن جو هر جسم که از زنده گویش  
دارای ملک قی که فخره نام  
شهراده که تا کونیه شاکر کس  
ایاد او یک سلاطین باج بخش  
خبر از هر جسم و ملک را هر کار شکر  
انجی بر آید جوات در این بد  
جودت در مردت دمای است  
کان آبی شده ملک خراب کیم کرد  
ای پرده و آریسته در بار آه سی  
در بار پاک حمد زردان و ضیا که عرش

**دربیرک ایات و درودش از او**  
نور اله دله فرغسه های ملک خندان  
بگرفت حق مکر خود هفت قرار  
انکس بد جحی بد سلطنت مد  
اوست بد نصیب سیر کرد کرد کار  
در این دما زاده فسخ این دما  
بوغسج او کین نصر و فسخ کماندار  
برنده ز رفعت مقام است وقت کا  
از شرق تا مغرب گرفت آفتاب تو  
خوابد که بقعه انال می شمار  
اهداد او در هر جوانی ما جدار  
زین خیمه در حق این ملک خیمه  
سدی سد باید که سگونه استوار  
اوست در حقوت و کوی سینه تو  
در خیمه شاه جهان صاحب شمار  
کا شخا فخر روح القدس است پرده  
از دش کاج او بر کبر و عیار

این سنده که ای کا بنجاشته  
حق تو بود از بد نشسته  
حق این که از خورشید از گرم  
سلطان حق شناس و نهشت کجا  
کنک این دار از دوری نایست  
فرمود است زر کنن تو شهر مار  
طوح این تو چه بران زرم جوی  
فرمان ندر تو به شرف ان کارزار  
کیو شجاع دولت استاده این  
کیو نظام و شکرت آماده برار  
فرق عدد بگرد و لیران خود بکوب  
مغز تنم بچهره بران خود برار  
بج عجب زهر زهر بران همه کن  
تخم دفا بزخ و داس همه کار  
جماعت در بران بر تو نوم جوار  
در آخرت جوار امام بر کور  
در نام تک جونی زخم گرفته اند  
نام کو ملک زر کار نامدار  
موج رسا اگر نه امانت شنید  
امک ضعیف روی از مدت نماند  
ای شهر بار از ده غنیمت بر آه تو  
کیغم بود بود مردم در نظر  
سگ خد که هر چه مادعه داده بود  
مالین دستعاوه و فاکر در روزگار  
عید بهر سبک اسال کس نید  
باموک تو امک عید آمد بسیار  
خند و نغمه مقدم تو چه فاه  
کر بد لوک دشمن تو اور زار زار  
سر سبز همچو تخت تو از بنره شد  
کلر تک نسبی روی تو از لاله مهر ار

جمع این که بجهت این  
سینه از جمله دولت  
از کتب صحیح از بار

فخ هلال عید صمام اندر این بد  
امر در از رکاب تو کردید انکار  
امر در است عید و بسک هلال عید  
بهفت رخ که شد ز رکاب تو  
مار او عید را بکودز آسمان  
عید صمام و عید قدم تو بر مار  
این هر دور با تو نموی که جدا  
باد دولت مساعد و با نخب ساز کار  
در تحت همه آن حالت مرصع در امر در از در راهت چه دار چه آینه از مردم  
تو ای سلطه در پیکر از ان لابنه

شکسته دم سحر است سحر  
که از تک مکی کرده روی غادر  
یکی سبیل مانی که از دست  
نهاده خفیه تا بر روی دست در کار  
یکی درخت بر دست صمها ثابت  
بشق و دم او خسته برهن سر  
کشته شایه آن از زمین باوج سپهر  
بهر سایه آن از علب کجا نخبه  
خنده شهر رسا بهش رجعت نماند  
چشیده خلق از شانه اش بکام تر  
زخا مات آن مار از خنده در میان  
زرک زعفران رک از بنره ضرر  
بر نفسش طوی صفت نردم  
تو کفنی چشم منور آب از کور  
غرض ملک زنگ آمد فردا و تخت  
شد آن درخت بر بند از کجا نور  
چونک طوطی سر با همه انک نظره  
سرای سبیل در تا از ان زنگی کج  
چونک طوطی سر با همه انک نظره

سوی رفت پی تمهاس نور شدند  
چو بر سر این جویان از کمر در دست  
با ن طالع بیدار خواهد از ان و آب  
فرز یکفر بر دستم سر از بسته  
در چمال که بغیر این سارک خوب  
چه بود چو از دیده در پیش با اثر  
که تا که در دست کور فرج صبح امید  
دید آن صدم ما هر در سپهر بر  
زدوده چه راه آداب رنگ لاله برق  
نکته طره ادر بند فرج خیز تر  
بجز چشمش در دست را اثر برهن  
نخند لعلس با وقت سار زده شجر  
دای روح د توان هر در خدا بر  
بفقد عالم بطف نماند شک  
چو تخت بندار از در ادعای دم  
مدت قرب مردم بد در نا اسر  
چو کف کف که بغیر این سارک آ  
چو تپاب بنترن شرمیما کسه  
بود هر همه خوات صدق بیدار  
چو قرب و صف صدق نور بغیر  
ز ان سرین بغیر چو از خود شستو  
مدار کوش فر این اگر است خیر  
ز ان سرین بغیر چو از خود شستو  
نیشگاه ملک اشتباه نماند  
چو تپاب بنترن شرمیما کسه  
چو تپاب بنترن شرمیما کسه

سرای سبیل که در جهان خلد است  
که زده است مرصع و در دست در  
همان تر تا باشد علاقه کور  
که است خمش از دین و خلقت خیر  
درخت کت که این با خرد و بنه جفا  
بیباغ حالت شجر سارک دلداد و بر  
درخت باغ حلاوت سر صد و عظام  
که سر بلند بر دست باد ما خمش  
سزک خرابم عظم سزک کار راه  
سوده تو تو ای سلطه جویان بهتر  
ضما که هیچ بجز مذرات و حال  
بجز خضار همه ابر و صفا بر بغیر  
بهین در خطا نظر زهره ضمیر  
که در در این خجسته جهان نفسی قسم  
نقیر بر در و سکن نوز و خلد است  
بک جسم و شرمیما کسه با کلان  
بکده چو لغزش سبج کج اونها در  
همان تر تا باشد علاقه کور  
که است خمش از دین و خلقت خیر  
درخت کت که این با خرد و بنه جفا  
بیباغ حالت شجر سارک دلداد و بر  
درخت باغ حلاوت سر صد و عظام  
که سر بلند بر دست باد ما خمش  
سزک خرابم عظم سزک کار راه  
سوده تو تو ای سلطه جویان بهتر  
ضما که هیچ بجز مذرات و حال  
بجز خضار همه ابر و صفا بر بغیر  
بهین در خطا نظر زهره ضمیر  
که در در این خجسته جهان نفسی قسم  
نقیر بر در و سکن نوز و خلد است  
بک جسم و شرمیما کسه با کلان  
بکده چو لغزش سبج کج اونها در

یکی قتلان گاه است در شتر  
بسی با هم از دسته مدینه که  
نمانده هیچ و او هر هیچ معلول  
کی بصفت نشاند اندازد زر  
شنیده ام ز غز که مرتضی حضرت  
تا م که هر نایب ما بر یک مدینه  
خود این جرات مرتضی همان پیش  
که در درد که هر است در او است حضرت  
گزارش حضرت نمائید در این جرات  
خدا او است و آب صفایان بود  
دگر که خواهد نایب حضرت از بی  
شخصی که از او در سکنه  
و کلام که او در نام مردارید  
کشته اند چون درین روز در شتر  
بگوش جراتش و بگری عثمان  
که هر است از آن عظیمه شتر  
هر آنچه عثمان در دانه و صدف صفی  
بدرین کشته است اندر او کشته  
که هر سه سینه بر این مدار در بی  
چو این عظیمه هر طو ما صدر را که  
حضرت نام هر که هر که خانه تو  
با خنجر تو سحر تو باز نرسد  
شکل تو که در از هر لفظ عظیمه  
که هر خسته بر این بسته طوارت  
ز آن که هر است این آینه را در غور  
در وقت تخت تو بن قح این آینه را  
که خود جوهر است عظیمه که هر  
سکونه کرده آن آینه که هر در  
بوصف عظیمه از نام تو حضرت

زهر حقیقت انور عظیمه صخر  
که در فتنه صمدی در طبع د انور  
نور اما که از آنجمله صفت عظیمه  
خدا بر ما تو با که صمدی ما در  
همان تا که بنا به جو در طالع تو  
بهر سحر در این طالع حضرت  
**در وقت عظیمه صخر** سحر را بر ما بود  
بهر سحر در این طالع حضرت  
**بصفت عظیمه** در این طالع تو  
بهر سحر در این طالع حضرت  
و نهفته مانده که هر است که در فصل بار  
چو نوع و کس در آید زمانه را بکنار  
ز سر و چشمه قد و زلاله سا خردی  
ز گل و بان و سبیل و در وقت بار  
بگوش با شمس گوشواره از لاله  
باعتدال شمس از خزان نموده سوار  
اساس او را بر حمل باشد فصل  
لباس او را از سحر بود پند و تار  
ز کلف کل مارش بر او حمره سوز  
چو کباب دانیس بجزره آینه دار  
چهار آینه از لاله حقیقت مرجان  
تا را در همه از راه لولوی شموار  
بجش سوزش خنده بی کل سوز  
خصایعش بند و کل عجمه بسیار  
بیرم بستان مانند مطربت تو آل  
هر از رستان آرد و سحر ربط و تار  
کشته هر که مارش چشم چون کرم  
خانه خازه حشمت بر روی کل آینه  
چو این مقدم او تار که در دو چشم  
خانه شمع عظیمه صخر گزار  
علی ولی خدا انکه اسم عظیم او  
کعبه با شمس و فصل و فرخ دانه

در وقت

در خضر نفس همین بی چون  
در مدینه عظیم محمد مختار  
بزرگ خنجر زرد آن که کویک بعد  
بجش قدرت و صرخ با هم مختار  
ولی امروز خدا و ندین امام حسین  
که هر است طاعت او در خضر صخر  
نیبی ولایت او این بن بود است  
ز نبی اطاعت او در جهان بود سیمار  
مگو که آمده روز ولادتش امروز  
نعوذ بالله از بن کفته باید استغفار  
کسیکه بود بی پیش از آدم و حوا  
کسیکه در این روز از کشته کشته دور  
چگونه کوی امروز زاده از مادر  
در دن کعبه که خود بود کعبه را  
کسیکه ز دنیا جا را بایش مردن  
کسیکه مرد از و کم شود همه آثار  
علی است انکه در افاق نور انبارش  
چو اقیاب خرد تا بعد از در دویار  
علی است انکه هر مرد است هم کوی  
که در صخر بود و در صخر کی شود مردار  
کوه دعوی قول من سالاد است  
که هر است با نظر حضار و خضر نظر  
ستوده حجت هشتم علی بن موسی  
که هر است تولا ای او کشته مدار  
جرم اقدس او قله اولی الالباب  
خار و زنده او سره اولی الالباب  
بمدیرش نشیند چشم دردی ماند  
ز روشن که او چون شود و بشار  
زود و کمره طراز که سحر  
چو از کجک جوشش را مدلی پیش

جنگش ای ابو القهر صخر الدین شاه  
که اقیاب ملوک است و سانه دوار  
فرود بر دل اسلام نام او بخت  
زود و زانه ملک تیغ او ز کار  
زماه رات او شمس کرده استغفار  
ز کن دولت او هیچ حجت سینه دار  
ستوده کن الدوله خدیو حطوف  
که هر است ملک خدیوی باز و پیش سوار  
بر روی جوشش نور دین دولت  
برای نورشان شمع دوده فاجار  
کفش چو دریا و آنکه که تیغ بر کبر  
در دن در با بنی کنگ آدم خوار  
بویه نوسن او باد و چون سوار شود  
بجست با دینی ملک مرد او بار  
ایا ندین حساب جز چشم تو سکن  
و با شمس حجت سینه دار  
در این مبار که روز و در این جهان  
که زاده هستی مطلق بفضل از دبار  
نور است که تجسم ملت اسلام  
پی سلام شمس چو مدینه بار  
نور املک بخت آسمان کشته شمس  
بدان صفت که صبری می در این  
همیشه تا که مگر شود و شهور و سنین  
چنان کجا متحد شوند لیل و نهار  
سین عمر تو با راز غده بر دل  
شور عسرت تو تا بعد از قول شمار  
**در وقت عظیمه** در این طالع تو  
بهر سحر در این طالع حضرت  
که هر است با نظر حضار و خضر نظر  
ز روشن که او چون شود و بشار  
زود و کمره طراز که سحر  
چو از کجک جوشش را مدلی پیش

در وقت عظیمه

آن حصی حق کشی آسمان نرسد  
عالم از سر رضا در چنین پیش  
چرخ بر کعبه مای از موج محیط  
این جزا و صفتی بود از باک زوایان  
زاده موسی بن جعفر الکاظم کوی اوست  
فرض او در شرف و در سبط عیون است  
آتش راست غایت سوی آینه است  
فاک در بارش زلف و در غایت  
هر که بود خاک و در مایه خنجر  
عرش را خوانی زارت استیل است  
شرط خود صدا و است داد و لاجرم  
یک چراغ از حضرت است هر چه چشم سپهر  
کرده از چشم هر چنان در شب سواد  
تا چنان فرود شده بود در چنین  
و قی بد زلف از وی دود خیر لیس  
او بود سلطان و خط و در این

کز حصی حق بودی رضا فرمان  
کینی ازین صفا دار چنین فرود  
چرخ بر کعبه مای از موج محیط  
مظهر آن داک بود چرخ روان  
چون دم عیسی بن مریم روح بخشید  
شیخ شکوات ثوب نور مرآت خدا  
اهل ایمان ز شرف اهل طهارت  
کرد زوارش چشم ماه در برون توین  
دارد آری خاک و صفت است آب  
کاستان او شرف از درخش کبریا  
هر کسی در شرط در در چشم خیم  
یک فروغ از طاعت او هر چه در چشم  
اینکه در قرآن خدا فرموده زنا است  
این مصطفی و لاست باج لیل مصطفی  
روشنی گرفت از وی دود خیر لیس  
حصی از شیخ شد دشمن کش کتور

تبع او چون آسمان  
دست او چون سحاب  
صورت او مثل ماه  
چون خدای مدینه  
چشم او چون ماه

**در تبریک در وقت باد آن یک نظم که تا کبریا**  
**بزرگ شمع فان شام** باد آن یک ایضا شرح کوی از **دور مملکت قرآن**

فت خدا را که در باره کار ملک  
فت خدا را که هست خود رسد  
آن آب زهد بازو آن بوی و  
پرموده بود کتور و افسرده بود طوک  
انجا خواهد زنگ که از دست سحر  
کافی الکفای تاج و زوال که نمی آید  
از رخ در درج شمس که حاصلت  
رویش نغمی شده خورشید ملک  
اکت و مکان بود خانه مسجود  
ماند عاقبتی بره و صل بار خوش  
فت خدا را که بر آمد ز شرف  
فت خدا را که زخنده معده ش  
تاماف او مستعدت قرار داد  
ای کشنده از غایت و لطاف شهر بار  
انجی وجود چون تو در مصطفی  
شیرین تر از نغمه دشت خنده ماه

چون آفتاب بخیر آسان تو مانسته  
ار جویمت تو شود جوهر هر چه کسر  
عهد تو است همه الهی که اندران  
از من فانه تو وار سر نامه ات  
کز چشم پاسد از نباید زود جواب  
یارت کار با همه با ا خدا جی خلق  
**در هر جهت از نور غیبت** تا بهت روز کار نری شاد و شاد کام **عالمات انقصند**  
**در حضور معصوم قم** غیبت کز نخت تو است فرقی روز کار ملک **مهر تر صد عطر**  
مرد را کو پیش کرد مردی آشکار  
مرد را محنت کند از زنده وقت امتحان  
کوه آن باشد که از لرزان ناید خندم  
سوس و سینه و ریحان بود کا قدر با  
بند و سر و م که آراد است از خندان  
صد غلظت افکار را در مردان جهان  
را در مرد آزاده کافی کار که گردان  
با امانت با ما به سیادت با خند

**در هر جهت از نور غیبت** تا بهت روز کار نری شاد و شاد کام **عالمات انقصند**  
**در حضور معصوم قم** غیبت کز نخت تو است فرقی روز کار ملک **مهر تر صد عطر**

آیت دادا چون سوره انوار حسن  
رویش از فرط جا کج از نادمه خزان  
ویدمشان جهان را یک چشم  
ناصر الدین شمس شایان برای نظم ملک  
پیشگاری کردندی به سزای نور مجرب  
آن شمشیر چسبن نیاست بودا فزیز  
کر برای مصلحت امروزان خورشید ملک  
نیت های شغنی خورشید خورشید ملک  
کوهر ازنده در هر جا که باشد کوهر است  
هر از آنکس کوفتی نباشد نفس نور  
ای استحقاق صد عظم شوق زین  
ای گرفت در هر چه هست کبری مقام  
در جوار آن نئی کار و شرف هر مرد  
خدمت زین است اقدست و آن که  
دختر کوی بن خضر آنکه جیبش این  
خواهر سلطان بن فرزند خضر ضامن

جایگاه بر سر کتیبه  
عالم اندیشم شمشیر

خواهد ارکان دولت پنج زردان بار  
دشمن از جو دو نخلداری باید انکار  
کرده شایان جعبانش فرود آید خنجر  
از حال ملک فرمود او را خنجر  
پیشان نوبه و آن باغ شمس اجداد  
آن سیمان چنین بایست صفت بنگار  
زین در زمان خانه خود ساه وار  
خواه وقت صبح طلوع خواه در انحصار  
خواهد اندر در جعبان با کلب شمشیر  
ماهر از آنکس خوف صفا نباشد عیار  
وی علی الاطلاق شخص اول ایران ملک  
وی کرده در پناه خنجر هر احوار  
در دیار آن کسی کار اشرف بر بردار  
سخن زین است از مغروران کار  
در حضورش بنده وار و در شمس پرده دار  
انکه چاهت قضا در این حد سگدار

عین سستی غمت نو الکا به است  
خود بیک در درین درای رشیدی  
استان آل عصمت عصمت از عادت  
آنچه از اقبال خود بخوستی در بیستی  
کردن کردن دهر و پشت خنجران عصر  
شاه ماسلف مظهر خسر در دشمن خنجر  
از کفایتها و بد پیرات نودید آنچه در  
حکمت داری که کردی در صفت روی  
ملک از چون نوبه در کار که لاجرم  
شاد باشی شادری ای شادی ای جنت  
از بس که کار چون نسکو شود انکه نورا  
نده در جیب صبری در خنجران گفت  
انکه گفتند همان و آنچه کوم بعد از  
تا که آنجسم است کم که بول و کلوغ  
جاوران با طسولج حکم عشرت اول

کز تصور کردن آن خردماند بپوشد  
جمیع منظور نظم دارد ضد لو کاسکار  
عاطس و باطل نخواهد بچی کرد کار  
کارهایش شود از الطاف زود خمدار  
فوق صبری داده دل را در شمس استوار  
روز او دست اقبال تو صدد نامدار  
مشو از این بخت حق است در در کار  
تا که علم است که به خنجران و کربار  
پی خنجران با دایب رخ زده بر فرار

سر بیدم در کت را دین  
اشعاری با زورین  
نقیض و الکا عید  
تبر است  
در آن  
عقل

**در صنوف قصیده که در یک بار است ضمیر صواب بر آن زمان بعد از**  
رشته کوهر بیدم در کت را دین  
رشته کوهر به بیستی بختی چون  
رشته کوهر به شکوفی شغول پسند  
رشته کوهر به نعل پنداشی خسته طراز  
گلک کوهر زای طسج عالم آری پس  
انکه آمد بو اس اسفره او در زه خوار  
گلک کش بروی صفی از نظم در می  
شاه معنی برج دارد خط و نقطه اش  
مکت معنی را فصاحت که سلطانی شود  
بس عجب بود اگر که در همه شعر ما  
طبع شعر برای روح سلهی او بایست  
این سخن بود خط که کوم اشعار و را  
کس میدان بان هر که خنجر شمشیر  
از پنجهای منوچهری صبر گلک او  
شعر نافش از شعرای که باشد بار است

بیش از در با شعر او را سپهر  
در سخن که دعوی پیغمبری کرده است  
بسک این همه بی نسبت شعر شریف  
زین عیالها که اندک شکر گفتار او است  
ای چه اندر زمان که با حجت دین  
مهر صبور و تو عشق از این فصل دوری  
یک با جان صبری عشق مسافر است  
گر بر این بود از آتش انوار تو است  
کر چه دوری از برم یکس در چون دل  
شعر شیوایی نود زرد این چون یاقوت  
شاید یکس که از کون او زنده گویش  
شعر تو شیر است طبع تو عین توان  
دل تو را عشق سخن دمی زبان در کلام  
این دم من شعر تو را است نیت  
**بگفته ام را اسرار اعظم مرا که بر شمع اهدا کردم حکمران تو که در راه**  
گفت این سر و قد سیمین بر که سر او است ز باغ نظر

کیت این ماه روی غلبه می  
 کت این خور سال که رود  
 آنجا آمدن جوان کز حسن  
 از چه ریح است با این کوبک  
 خط او شکست سوزد بر کافور  
 شمش آویخته مطیع صبح  
 رخس چاه راه ز به دورج  
 رخ او یک است جود این  
 نگدل از زبان او خنده  
 غرق در مای خجالت است  
 لب چهره درش کلام مراد  
 مانی بود روی خوب نمود  
 عاشقان جمله اند پیوسته  
 منتظر چشم بودی ز منت  
 شکرت که باز سده اند  
 باز دل ز خیمه ساز پسوند

باز بر اندر شدم از عشق  
 دل من بود روزگاری سخت  
 سخت آنما هر دو دل زمین برد  
 حصید آهوی گنجی آمد دل  
 سیر تو مان شجاع دولت باد  
 اگر بنویسد طایر میمون  
 در آنکه اسرار در درش اقبال  
 شمع ایل و فتنه تبار  
 نسکه و نسکه محمد خصال  
 هشتصد سال پیشه بسته  
 همه سران پیشه همیجا  
 لکت در دو دانش نمود  
 دور دانش شاه صدقی است  
 کوصف قدر و قمتی دارد  
 دلی اندر میان سینه او است  
 دل او سپس کو هر شهوار

دل کو شاهسار اوج شرف  
 پیش این دل تقاوتی کند  
 بزم دردم است پیش او بیکان  
 اندک او بدکار خطه شرق  
 نده یک سال است که بدواه  
 با کوهی ز زاد و رود و خدم  
 بچکان باب الزامه تو  
 چون زمان سفر نهایت شد  
 بر تقدیم زمت آورده  
 تری تو تیبای چشم سپهر  
 لاق حضرت مذ انتم  
 چه دستم بخضرت که کورد  
 چه دستم بد کتیب که ز قدر  
 شاعران را قصیده تخبه بود  
 از صفائی بجز سخن میسر  
 بد ای تیج انجمنی جهان  
 بصبوری و شعر او شک

کز لطافت لسان آت روان  
 شعر این را بخوان که آب حیات  
 تا بگرد کرد خاک سپهر  
 در تصنیف بهار و مع  
 برده و انعام به ای سپهر جلال و شوکت و عظم نمود  
 نوز و زینسرا آمد بالا بستانی  
 همه باغ میخشد از دیده نگارنگ  
 در صحرای سوسن کجند بزندان بود  
 بهرام صفت سوری در جبهه لسان  
 شد سوی چون بسیل با نغمه داد  
 عیدت بهامون فصلی است از  
 همه دیده ز کشت از ابرو تار آلود  
 مانده مانی کلزار نقش کرد  
 از خانه مانی منت از نامه ریاست  
 از سینه سر اسر است طلسم غنائی  
 شبانچه قمری بر برین ل کرد

فتنه چشم این بری بیک  
 که بدو عشق را بنوا اثر  
 باد و سحر چشم افنون کرد  
 الغناش ای امیر شکر  
 نغمه ایران است نام آور  
 بر سر او فکند و سار بر  
 سخت رسته نده و از کمر  
 ناصر ملک و قاضی کسور  
 پاکدل پاک کل ستور سپهر  
 که ناکان او بدر بسدر  
 همه سران خلفه خاور  
 علم الله چشمش خجسته سپهر  
 این امیر اندران کبی که  
 است از قدر و قمتی کور  
 کو یک اما جھال دران  
 سینه او جو بچه پندار

در خلوات لبان شکر  
 نظم این را بدان که عقده  
 تا با بد چرخ شمس و قمر  
 در تصنیف بهار و مع  
 برده و انعام به ای سپهر جلال و شوکت و عظم نمود  
 از لایری ساغر وقت که بستانی  
 اسم شاخ مرصع شد از کوه خستانی  
 امر در غر ز آمد چون یوسف کتانی  
 لسان جو خورشید کت از لاله  
 گام بکستان کل با فتنه سلطانی  
 در دران دل افروزی حکام تن آسانی  
 اسم طره اسبل افت از ادریشانی  
 فی فی نرند این نقش هرگز قلمانی  
 نشی که از ادرش از جمل فو مانی  
 در لاله سرا پاکو بر لب خیشانی  
 چون قمری شاه این کرم کرم خیشانی

سلطان قضا و خان دارایی صاحبان  
 شاهنشاهی بر درون او ده پیغمبر  
 در وصف بود مکن در فضل بود  
 شبل اسد الله ان کر ضمیمه شاد در دنیا  
 هر کس که در دوست امزد در دنیا  
 وجه اللد باقی او است همی غفلت  
 او داده مهر و دیوانه چنانسانی  
 فتح ملک باذل پر در شاد دل  
 شه ناصرین که قدر بر که او شان  
 شاهیکه عدل و دایر بسیار در دنیا  
 با جگر زنده طبعش زحمت و زحمت  
 از مقدم او نازد او در کشت شامی  
 در ملکش گویان دانی بچکار آمد  
 شاهانکما با خورشید ناکا نا  
 سلطان قابلی سبوح تعظیبه  
 در دبد آفتابی شاهنشاهی را در کور  
 کرد که از حیوان رضی است بر پایه  
 که ظلف او که عالم شده نورانی  
 واجب بود او اما در کسوت امکانی  
 در دمه تن شین الگو که مسد است  
 خودا که از حضرت انکشت شمائی  
 زان روی توان گفتی سستی زنده  
 او داده شاهنشاهی و سیم چنانسانی  
 آن خسرو در با دل آن خسته زنده  
 بر دشته ناز از سر که شمشیری  
 هم چشم شمائی رسم دولت سارانی  
 با از زنده خنده زنده ز غم شانی  
 و ز کوه را و باله امین سلمانی  
 با کا و فلک که در شمول به معانی  
 شامی ملکی مای خورشید ناکا کانی  
 فرمانده ایرانی شاهنشاهی دورانی  
 در پیکر سلطانی بایسته تراغانی

بارفت کرد ولی با قزند و سنی  
 پیران او که سرمانه فر همسکی  
 ضرفا ظفر مندی بهرام عدو سنی  
 در زم چو در آری سوزنده عهده  
 بر روی زمین از شیخ جوینده و سنی  
 برفوق جفا نماند از روی شرف شایع  
 در طاعت و فرات بایسته بیایم عالم  
 که این ملک کردان از کوشش دماند  
 از دنیوانرانی فرموده همه دولت  
 شاهنامه عالم است حدت که تو اما  
 مداح خراسانی اسکندر سخن گوید  
 ناسر که در دوش در همه ز کجاری  
 با د اسرافات چون سرد سرد سربری  
 شامس عی باید با جرح عی ماند  
 در نهایت ولایت شاه جفا بظفر الدین شاه چادر او ان گویان کس کس  
 در خزان کس نبیه فصل بهار  
 بارای فدا طوفانی با ملک شمائی  
 بسم ما جهان باقی بسم شاه جهانانی  
 در ملک خداوندی شرح کتبانی  
 در زم چو شیشی بمانده چنانی  
 در زم کین از عدل و از دماند کجسانی  
 در دمه نجات جان از دست کرم کانی  
 زار روی که در عالم جوت صاحب فرمانی  
 انکشتی اساسش از انکشت کردنی  
 با جهان با د اولت تو از اولت  
 اسرود ضمیمه سوری است مبدان شمشیری  
 اسکندر سخن گوید مداح خراسانی  
 تا خجگر کند در کوشش او زنده مرغانی  
 با د او این عیش چون خجگر خندان  
 چون شمس عی مای چون جرح عی ماند  
 در نهایت ولایت شاه جفا بظفر الدین شاه چادر او ان گویان کس کس  
 در خزان کس نبیه فصل بهار  
 بر زمین کشف کی کوزار

کل شادی شکسته در دلبها  
 ما آرد که خود دل آزار است  
 تن منورده ز باد جان فرسا  
 شکر از لاله شب چرخان است  
 چون گل شجران در رستان  
 در رستان که فصل بی برکی است  
 ریج و درخت بکند که نبوت  
 خرمی و شکفتنی در خلق  
 نیست این خرمی و سر سبزی  
 بو المظفر نطقه الدین شاه  
 انکه از کوه سحر مبارک او  
 و انکه از خسته مساعد او  
 شمس باری که رسم اقدس او  
 دست او سیخ فانی البرکات  
 روی او شمس فانی الاصبح  
 ناز او قباب عالم ب  
 بسوی کل در چمن فصل بهار  
 بخش را از چه کرم شد بازار  
 دل خوش از باد مای نوشگوار  
 چون ز لاله بفسر و درین کفار  
 شب چراغ است بر در دنیوار  
 نبت از گل نونه جز خار  
 این چه در دلت بوالعجب آثار  
 که سینی چو گل شکفت مدار  
 جز بسیلا و شاه دولت یار  
 آفتاب ملوک و نایب  
 شکر کشته دو در قاجار  
 روشنی جسته ثبات دستار  
 سکه نازد به رسم و دنار  
 قدر او شیخ قاطع الاعصار  
 رای او صبح ساطع الانوار  
 تخت او آسمان ملک مدار

جسته از قبضه مبارک او  
 کرده بر ناکت مبارک او  
 هر که میند با د چشم فلک  
 همه او هر که سبک که گوید  
 قسم او هر که سبک خواند  
 تا بر او نکت ملک کرده جلوه  
 ملک عبور شد چو در نسیم  
 عهد او عهد امن و آسایش  
 خلق مستظرفند بر شده شاه  
 حجه الله علی بن موسی  
 انکه از آستان اقدس او است  
 و انکه از سطح خات او است  
 شمس چو جلال عرش نشین  
 چشمه آفتاب عالم ناب  
 از پی طوف آستانه او  
 اول از گلکشان شود محرم  
 ملک الموت از غایت  
 ملک العرش نور خود نیار  
 مژده که در چشم او سمار  
 ایت خات تخمنا الانهار  
 وقت با عذاب التار  
 این شمشاه عدلت آمار  
 خصم نمور شد مدار لوار  
 دور او روزگار فتره و فخر  
 چو در از ان امام استغفار  
 خلف الصدق احمد مختار  
 چشم آسم در نظر غبار  
 آفرینش تمام روزی خوار  
 بر درش فروش مقدم زوار  
 بار خشن در است بمقدار  
 آسمان سال و دایمیش و نهان  
 و انکه از جایش سجود بار

چرخ لنگر دولت شاه  
برده داردی که جور العین  
بسم کوروی و بسم کوطالع  
از صدق و از بهر خصص  
نه بجز همه با پیش در دل  
عشتر از مشک و عنبرش خلق  
فان او اگر نه فی مشک است  
در بودیش که چه اچو صدف  
ای هنرمند خواص که خرد  
اندر این روز که دولت شاه  
زیند از چون تو صد درون  
زیند از من که جانی نفس و شک  
تا تب آفتاب آید و زان  
بر نوعید و لادت سلطان  
حسم بر او زک ملک خروما

که بد چرخ ملک راست مد  
رفقه خاکش زلف عالمه بار  
بسم کوروی و بسم کوطالع  
بسمه جا کران این در بار  
نه بجز خیره خویش در کار  
بسته از شمش و شکرش کفار  
از بهر شکر نه نیست شکر بار  
بر زاروی تا سله شوموار  
بجز دست تو کرد آسوار  
سلطنت را بودت و قوار  
که نشینی بصد صفه  
شخصه بازم ز شکرین اشعار  
صمیم طفل آفتاب عذار  
با دوزخند تا روز شمار  
با دوزخ و بخت بر خوروار

در وصف بهار فنوشار و شخص بهر ایراد که اعظم شمع اللود

عبد الوهاب

عید نوروزی دولت و بر روزی  
جبهه انجیح عیدی که چو افغانک  
جبهه انجیح عیدی که با قبال  
از پی قدرت در بار اسپه الامرا  
کرده از شمش و شکرش کفار  
ز ارخوان کیم عیسی زده چو قیافه  
حقه مردار به از را که کف است  
راستی از پس این تخت نرسناں باید  
بدر زنده ام عید بهما یون بجهان  
باغ تا بگذری توده مشک است چو  
دش سلطان کسره صبار در باطن  
پشته در شمش بهر باغ بودم ز کوشش  
مجسم با کشتن است نو پند از بیغ  
جام زین زلف ز کس کرد لاله  
بسیل از تو یک سوی سر آید شمار  
بانگ نوا تو شش از بیس بیل خیزد

خوبتر آمد سال زهر سال دگر  
نقش روح خدایت و شرف پند  
بمقامت و بپیمنت دولت و فر  
بسته ز خویش امرو هزاران نور  
کرده از لاله یکی کسرخ قبائی در  
زاقون خوشه کوه بر زده بر ندم  
فاج با قونین از لاله شاد است  
انجین عیدی که خنده پر روز اثر  
رواق خنده بین زنت خود کس  
راغ نامی گوی خرم لعل است که  
صفحه انگلیس کشا ده هوا در کرد  
توده در توده بهر باغ بودم ز کوشش  
کاغذ آن است همه رودی در  
سایه سران از لاله سنا ده جبر  
صنایع از زهره یک سوی نواد  
شاید بر سر چو کسه از کل سوی رخ

کرده است

نیز  
بهام کوز نوی ساز

ساخت باغ بر از تهن لعل و مرغان  
برک کل نفس کنان خیزد و شد بین  
سالم کونی در باغ رسن بازی کرد  
رزد از شمش مشک کوفه زین نغمه فام  
آفتاب ملک ملک شمع اللود  
را در سردار نرسناں که بر داری او  
آن ملک نزلت پاک کل پاک شربت  
روشن انطقت او آمد روی دوست  
چرا او که رویش بجان خستم باد  
آن بر دوشه شجر از بجهان طوبی له  
زین غر نازه بود شمش آن پاک شربت  
امر از انصف الصدق اگر می باید  
کرده امرد که نور دزدل جز در بود  
آفتابش زنی قدرت استاده با پای  
بسچو اقبال بهارات زو صفه براد  
هر که آمد برش شاد روان کرد باز

دامن کوه پر از ناز ملک و جنبه  
بسچو از شمش لعلی صمیم بهین بر  
کامچین آسان بود بر سن بنوشد  
بسچو از دست امیر الامرا در ز  
که بود روز و غاشبه دل و شمش شکر  
شکر شام بود کم دل و مستطیر  
آن ملک بر تبه پاک کل پاک سینه  
محکم از بازوی او آمده پشت لنگر  
بود در کوشش دولت شجر می بار آور  
انجین با پیش برین دو کوانده شمر  
زین سپهر زنده بود که بران را دیده  
انجین باید فرزانده مردانه سپهر  
بسچو خورشید سبت از شرف خورشید  
آفتابش زده طاعت شسته بدر  
سر ذاران و ز لکان با بر سر تاسر  
در ادبست کرد در کفص و ادور

یکی کاسه و دهن ساقی نوش که بنوش  
هر که کو بد بختی باید از بیم جواب  
دارد از دور که در او نشانی از زودیم  
انفک تهن عداوندی کس نه تو  
با اقبال تو جمل خلق جهان غلبدین  
سایه راست تو نامه امن است آن  
چشم دولت ز فرودخ دم منت رودین  
آنچه کوشند بدوران نو از داری  
چو کم عدل فزون ملک قوی ضعیف  
چو در از عدالت عشق بضعیم هم دوست  
آسمان قدر امرد ز پیش از دست  
عوض هفت قلم کرده بهفتا قسم  
قلمش که چه بود شکر از دست تو  
نبت محتاج که گوید زبان خود سینه  
شده که گفته بهدی تو جان و تنم  
نغمه شرم چون آینه از سر است سبوی

یکی کعبه و دست جوادش که بر  
هر که کعبه قدمی با پای نهد بر ز  
است چو ناکه در کاهکشان از آنجا  
بکنت فخر نخواستید زمین غاور  
آتش بر نور جان عدو دار ستر  
قصه خنجر تو صورت فوج است ظفر  
بسچو از ز تو خورشید فلک خرم ستر  
کار و ناس که فواز آینه از آن گنبد  
دین با شمع بچشم بلب کفر در  
بر دازم حست لکک شایه هم  
در بخت ملک صبور می همه زود کو  
از مدح تو بی زب عروس خیر  
دینش نرسناں تو بود بر شکر  
که فزونت زنی سال تو از شکر  
سخن چون کل شکفته بود نازه و تر  
کونی از خلق تو در شمش شایه کرده

خان گلشن دژ

بسچو عینی کار

تقدیر

زها

بخت و جمال جوان است چو گل  
تا که خوشد جو در جمل سمندهای  
عبود نوروز تو فرزند و مبارک باو

علم او در و خطی خوش بود تا خوش  
علم بر جوانی بود که در آن سر  
باد هر روز تو از روز دیگر شکو

بفرقی و سعادت بجز اول ابرو دار  
بسر آمد نور در پشت روز تو ما  
خسته حال عجب آن جهان پیر جوان شه  
بجسوه باغ دل آرایان در دهنه قهرمان  
ز رنگ لاله سوری نضای باغ غریب  
کشید مرغ محسوس هر زمان زانه انگش  
بساط سبز و گل گستره سیم هاری  
سایه کرده بگلزار قصابی سرود طوطی  
گفت شریعت اینست مقام شرف  
در این بسیار در این چند برگ سعادت  
امام حق بنده چشای عالم در آرد  
ذوق شمع دایه چو باغ نام است

شکاکا جمل نیک که در خسته و خاد  
گرفت بن و سعادت بن طالع خسته  
هر زمین روزان شد باغ خسته برابر  
بجوی آب که در این چشمه که در  
زوی سینه در کمان باغ روح مصطفی  
فانده با جویبار نفس بطینا خسته  
رای عاشق و مستغرق ز سر و صبر  
شکو که در هر صحن نضای باغ کوه  
فوز مقام او در بسط فاک سراسر  
بر از پشت بود پستان بسط همیشه  
رض که تالی امرش بر آنضار مقدر  
بزرگ چو بزرگان سبک بر سر جعفر

ز کلام

ز کلام آهس او سر کرد کار بر سرین  
ز پستان جلالش تا عرش مشته  
تا دیدت او کف که در کعبه آن  
بناج ماه و دهه کال پستان مر آدین  
ستوده خمر دار اعظام نهمین شه  
خدا یگان تو ک زانه آنکه ستان  
شبی که دولتت بود اول است منظم  
بفرست یکا نایش کند در دسه  
ایر فطه قادر ستوده آهف دولت  
بدار جزای هر عدلش شینا ف تیغش  
در این بهادری است که بار کمال  
بسان نتر آنکه ایسه اول با دل  
ز پیشگاه امام اتم زرد در خفایت  
سپهر بر سر صدر الممالک آنکه مراد او  
کودان در دق آب مرجع عدالت  
هر بنی کونک طراز زنده در حضور

ز خوان نعت در ذوق کانیات عتر  
ز قاف جلالش چو باغ مرغ منور  
خبر رود که او در قه هر شهر شه  
بفرقی شاه سنده است چو خمر در سر  
که آنحضرت رسیده در کعبه نعت کند  
زین باغ ز فغان بنه باغ رقص  
چنانکه مشرق و مغرب تیغ او در سینه  
بمشرق است یکا چاکش ایمر مظهر  
ستوده جعفر دولت ایمر فطه قادر  
منظم آمد کوه مظهر آمده شک  
نورده منزل دما و در بیخ نتر آنکه  
برابر کعبه نعت مقام جسته بران  
شده پذیرد از فواید زشته منزل  
سلالت و سعادت ذات شاک  
کشید جعفر هم پستان خاک که در کعبه  
مهربان کونک طراز کشید چهر

ایمید کف ز بختن سپهر ابرو دار  
خدا یگان در این غنچه عجب پای  
پناه یافته در حسیم حجه زردن  
بهاره تا که نور و ملامت ز فرح حبه

کهر بصره در چشم دگر سیده در ز  
که روزگار ز بختن کشته زینت در کوه  
همیشه حجه زردان پناه ملامت یار  
همیشه تا که نور و ملامت ز فرح حبه

بسان مهر دولت در بختن با هم پای  
ز کلام حشر نواد ز بخت حقا تو اود

کجا است بسیل اثرده بجز ارد  
کجا است با جیبها تا که ساغر لاله  
خوش آنکه فصل بجز آید در طراقت  
ز خوش سیر بنا کوش پستان عین  
خوش آنکه پای کل ز بر سر و در اول  
کمی سپاسی سخن جام خوشکوار شد  
شراب لعل چو بر یکشان به بوسی  
پیش بسیل کای بن ز شیند  
هر ارغشده و سبب هزار غمزه زان  
کشید چو باده در اذن بوسه زان

خبر ز آمدن کل شاخ ارد  
چو جام باده برندان یکس ارد  
بصحن باغ در طرف سر خزار ارد  
نشان ز طره مرغول و خط یار ارد  
بنا شرفان خرد آن سرد کله دار ارد  
کمی دست صبار لعل شک ارد  
بجای نقل از آن لعل آید ارد  
قوار کار دل از لعل بی خوار ارد  
بیا در کس از آن چشم پر خوار ارد  
ز بعد بوسه مرا خضت کنار ارد

مهر

وصال یزد زمان بسیار در کلام  
برادر شه حجه رکن دولت شاه  
شبی که چرخ نند بر پای جویبار  
ز قدر پای چرخ نند افزاید  
ز غم جاری نخلت در بسیار شمال  
عجب مدار از آن طبع را در در خوار  
خطی او تیره قبل از سوال هم در  
بجز نخلت شرسنگی با بر بسیار  
حصار خصم کشت دل نه فراد که نرم  
چسب رده جعفر نکر بسیار داد او  
نظم م خواهد اگر داده شکر جهان  
هر از رستم دستان کشید ساد خوش  
ملک ز ارادای آنکه که هر نوزد  
بزرگی در شرف غر و جاده در شرف  
نور آینه شده تا ج سردان کرده است  
بهاره از ملک الموت در امان باشد

نشان ز شادی دوران شمشیر ارد  
که نظم دولت از خرم استوار ارد  
بدان امید که او را بر این بار ارد  
ز دست با به در پای یکس ارد  
ز خرم ثابت نخت کوه بار ارد  
که یک شادمان هر ز بار ارد  
نخواهد آنکه یکس رنج شریف ارد  
از آن دل سخن دوست بدو ارد  
بچرخ پنجم مرغ را حصار ارد  
بعون با رفد انظلم هر جبار ارد  
برست سبجو تو کار از نموده کار ارد  
اگر سمر که نشه بان یکس لوله ارد  
برود کار و در این ارد ز کار ارد  
خود بذات شرف تو آنحصار ارد  
خدا می غم بر این شاه تا عباد ارد  
بهر که تیغ تو در زرم زینت ارد

همیشه در کف در بار لطف خدا  
 کسبک یا لطف و جوار دهد  
 نکته سخن که درون بجز آرام کسی  
 کوفه ای بدست تو پیش هر دو  
 اگر کباب تور از آید آسمان بوسه  
 خشت بوسه سپای رکاب دارد  
 خدا یگانا گویند همه بشد پنج  
 دیکت همه شیرین خوشگوار  
 کون بعبیر عبوری و در تنی دل  
 بدین سید که این شایع همه دارد  
 بهر صبا که خورشید بسند به سپهر  
 بخوش دعد و دبار شصت به  
 خدای داند لطف شهر به هنوز  
 هزار دعد و بقلب سید دارد  
 چنانکه شاید خواهد تور از بارت کرد  
 اگر که عیب ما بن بند کردگار  
 اگر خدای بخواد دوباره ختمت  
 طبع راستی از چرخ بگردد  
 غرض که داشت کسری بعبیر تو  
 شاگردان شمس در این بار  
 خدا بر ابرو ام و بقای تو  
 بفرده امام بزرگوار  
 همیشه تا که خنده در دهن  
 بر عسل عالم بر لیل در نهان  
 نور ابدت سلطان فضل و حسن  
 و با عسری عسیر به شمار دهد  
 باد نوروزی جهان را بسوزد گرم باز  
 کوی اجرت ای رودی عالم کرد باز  
 شادی آورد این بس را نقره زجت خنجر  
 خاطر آنرا که بگین بودی علم کرد باز

مرد را جان سید این نومرد خوش  
 غنچه از لب سخن عیسی بن مریم کرد باز  
 بس نایب شمشای مانوی از هر طرف  
 صفت گلگون چنین بند آری از رسم کعبه  
 با عیش و طرب کل باشد دل و این بس  
 با عیش و طرب مارا فراسم کرد باز  
 بس کل زرد شکوفه با دیریز و چاک  
 در اینستان بر آری رسد دور رسم کرد باز  
 ماه من برسته ام در زلف مشکبار  
 با که هر آینه در روز شب کم کرد باز  
 ای بت آهنگه در این بس از انوار  
 چشم تو که به صفت از افغان دم کرد باز  
 سوی باغ آبی دوام باه نوش و پور  
 کاین هوای تازه عیش با دوام کرد باز  
 این طراوت نبت در طبع مبارک کویا  
 عاریت از وی درای صدر عظم کرد باز  
 روح حق رحمت دولت این شهر  
 انکه از گشت او نازد کین شهر  
 نازیب در بس را پیش چشمه کافیت  
 جای عسرت در چنین فصلی بار کله از نیت  
 راه جام لا زار بنس درین سرشار کرد  
 جام ما از باره در کشتن چرا سرشار نیت  
 ز کس ما زنده بظفر چشم تو است  
 تاب جهان پیش ازین در کس تبار نیت  
 بی قیاس با هر د امر و با بدی حیرم  
 در کستانی کس کل سید عای غایت  
 با تو شمیم و گلشن را فرود بندم در  
 در قیاسی صبا گوید که دور و ما نیت  
 باه که نقصان پذیرد خانه خوارت  
 اینقدر راه از چمن تا خانه خوار نیت

خرد و دستار به درین می در این بس  
 در این بشد بهادر خرد و دستار نیت  
 گل بدل با بد خردین مل بجان در این بس  
 کاین دو کوهر بر ابرو در هم در نیت  
 زاده از گل شاهه از لست شه در این بس  
 خرم آن زندی که در فصیح چنین شب نیت  
 می بنوشن از که نیش کاتبه گرم  
 جز بصف او ز صد ملک مقدار نیت  
 صد عظم بر اکرم قیاس حکمت  
 انکه است از وی در پیش حکمت  
 انکه در پیش چشم امرد از زید ادا است  
 ردق ملک ملک از بس که دار ادا است  
 هر که باشد شاز عادت اخلاق ادا است  
 هر که باشد خوار از دم دستار ادا است  
 حل مشکل که کسی خواهد همان نه ادا است  
 وحی منزل که کسی جریه همان کفار ادا است  
 آفتابین و دولت مادی ملک اوزار ادا است  
 شیخ باب از رحمت است که هر بار ادا است  
 او که خورشید چشمت که در روی بین  
 هر که خورشید قیام بر آید ادا است  
 خلق عالم خفته در محمد ان که در پهل  
 دیده با حسن عالم طالع سدا ادا است  
 اختر سار به در بیان او قسم  
 پر سعادت شرق و غرب از خورشید ادا است  
 نام آن کیشری که کلکی که دارد در بیان  
 کاسمان امرد خوشن خوار از زهار ادا است  
 گرمی با را ز شود قیاس و ما را  
 کس نخواهد بار در هر کار به نظم ملک  
 ز انکه تو بقیس خدای لطف سلطان با ادا است

در صد ملک ملک او بدست خطا است  
 در کفایت سجده او پیش او بوجهر  
 ای زرگی که کسب است دولت درستی  
 خادما در آن دست و دل بر نامه کوز است  
 جسم تو سلطان را اینی هم تو از این امان  
 زمین انست یا بدین و دول بر پاستی  
 روی تو بر آسمان جا خورشید است و ما  
 رای تو چون قیاس و ادا ملک راستی  
 صاحب خنجر اگر شود اندر عهد تو  
 هر کج تویی نشستی از جا بر خاستی  
 کج شه سمور کردی ملک از و سمور تر  
 نه فرودی بر کسی ز کج خنجر و کاستی  
 کو هر دانی تو چشم و چراغ عالم است  
 دره آفتاب شرف آن کو بر و راستی  
 کار دانی که نو در سایه نظم جهان  
 منتظم کار جهان از آن دل راستی  
 راستی و صدق اگر روئی خدای دولتت  
 روشن دولت تو از فرودی اصدق درستی  
 خرد ما ز سید از تو بر همه پیشینان  
 کردی نیت این نیت نصیب راستی  
 شاه ما بکنده اما از تو خنجر ملک پی  
 آب جویان را با کام خویش دار راستی  
 چنین سید با بد دولت صد عظم شمس  
 گایه از جان آفرین هر دو چنانش آفرین  
 ای بلند خنجر کج ملک را خنجر تویی  
 از سعادت شتری را در کفک در سب تویی  
 خنجر سلاهی و خنجر حکمت که روی در ای  
 حکمت را در نیت اسام را ز پور تویی

شبنام از بد بو بکنند و در ملک او  
 از نور و پاک بچیند بخت شاد باد  
 کرد از دست کرد و با آن کردی  
 و قری که بر کارند از وزیران جهان  
 کاشن دولت لیل و ما بسز و حرم است  
 لشکر اسلام را چون عرض بسند شهریار  
 لشکر و کسور اگر سر ما را تا شهسخت  
 منظر خوشبید اگر روشن کند آفاق را  
 چشمه بیارب آرد آن و خند بظنر دود باد  
 هر که نتوان بیند آن منظر و چشمش گوید باد

آسمان قدر اهدیت در د عالم بار باد  
 سائی دولت بدوان تو ساغید به  
 از فرار و از نینب در هر ای شینت  
 ابرجت کنت ما راست کو هر بار نو  
 کاشن ملک اکل خسار تو بکشد شد  
 پاسبان ملک قف طالع بیدار تو

تا بوسه در اسپریت در هر کار باد  
 از می حوت مد است ساغر شاد باد  
 یا نینب کو باشد با فرادار باد  
 کنت ما بسز آرد آن دست کو هر بار باد  
 هر که نتوان بیند این کل بچیند شاد باد  
 خواب درت خلق آرد آن طالع بیدار باد

فنه که کی است ام خوار و عدل و داد تو  
 حافظ اسیل جهان زین گزگ آدم خوار باد  
 نایب بکنند و آرد کرد و بخت تو  
 پیش و در سیر با بخت جهر سبار باد  
 ملک امت بر و دستخیز با قبال تو آمد  
 دین و دولت را با حمان تو سپهر باد  
 زینت شعر صبور ای در شاد و مع شوق  
 جادوان مع ذنایت زینت اشعار باد  
 نایب شد ناصر الدین در جهان شای گناه  
 با صدارت شخص تو با شای سپهر ای گناه

بناز ای عید فرخ فال بیمون  
 بیلا و شمشای که آمد  
 محمد کا قوس را بر کینت  
 شای که نیند دین بینش  
 زمین سپهر خرف او کو هر بار باد  
 طراز آیتش است جت  
 بزیم لی مع الله او است محرم  
 فرخ دین او بر ظلت کفر  
 زده دایمان توحید خدا را

بال ای روز سپهر در سما بون  
 از و سر خنده از پرده پروان  
 طفیل ذات او زردان چون  
 کند هر قلمی تا میس قانون  
 هکت سپهر صدف او در کون  
 غبار آتاش هفت کردون  
 بوصل قاب تو سین در سخن  
 چو ریش آفتاب در شین  
 زر جس شریک شریکش بصلان

کاشن با جسم جانان ترکیب  
 زنده تفسای این در بار آتش  
 بدانش دفتر هموش از سطر  
 بهی تاقصه دارد ناز لب  
 چو لیلی طالعش مشهوران  
 چو محزون حدش سر کرد بان

صدر ایو حیدرت شکر و شین  
 اقباب ملک خندی بود زرا زینان  
 کجمداری از مدار اسمان طری کنت و  
 ملک خندی تا توان بود ازین صدد  
 گوش الله روقی از نو بد آمد جهان  
 خود کان بود اهل پیش را چنین روز بان  
 کجهای شایگان بودند در خیمه جهان  
 عزت اندر بیم ذر هر که نخواهی دید  
 خواهد کچندی ز دار الملک بجز کربان

تا با قال بیا بون صدر عظم را مکان  
 چشم دولت با دروش کافان  
 شخص اول صدر عظم دوره امن انان  
 نیک طبیب مد مرض دور ازین انان  
 راق شایگان تا شال صدر جهان  
 افرین بر این سی کا شکار از ان کان  
 خواهد باز آید فی کجهای شایگان  
 که عطفی صدر عظم شایگان را مکان  
 بجزت او ادعای مدعی را انجان

بقه چون الف تاشت پیدا  
 ز نیلا و همایوش در این روز  
 بروز از کو همه او کرد امروز  
 اگر کج خند او خواهی بیند  
 رضا نو ما و باغیکه گلش  
 امام هشتمین که ز فخت جا  
 امان عالم است او یک شخص  
 که انتر طلش از صد که الو اند  
 جیم اندر خلاف او است ضمیر  
 همایون ظل او با جیت با دا  
 منظر شاه جمعه آنکه آمد  
 شمی که سکت بگزیده مسکن  
 نام از در بخت بالای این شاه  
 بقای عمر او را از صداد نه  
 شه ماعت محمود باشد  
 میرالدوله که خلاق نیکو

تعطیش ملک خم کنت چون تو  
 بر فال جهان آمد همایون  
 همان کجی که زردان دست مخزون  
 بین کجی که در طلش است فون  
 رطب پروین الال آورد در خون  
 کجاش بختین کردن بودون  
 زین ان چشم بخت مامون  
 رود اثر فیض از صد نهر چون  
 بهشت اندر رضای او بر سون  
 بفرق شاه این تاج همایون  
 بحق دارای و بهیم فیدون  
 زیر سایه او بر مع سکون  
 قای شمساری قیت نوز  
 بهی خواهم که بار از رافون  
 چو مع او کشد محمود صفون  
 جهانی را بخود کرده است صفون

عاجل یاد طلب سبیل  
کلمه است که از حضرت  
ابو جعفر صدیق پس از  
خود بیان یافتند

شانه کس بشرف صدارت تالیق  
فرزدان باید وجود و کفایت آتواند  
بود جهان با کسی شایسته لطیف  
رسم اکبر باید و اعلی چو پاک ارجمند  
قتل از دراکه از تخت نیشاه ایران  
شیرین است و اسم عظم او صدر عظیم  
خاتی کر آن مدار که وقت بود چند  
قتل از در اقبال هما یون سلیمان  
از وزیران جهان تا عهد آدم کس نیده  
از صد و سیان نامه رسومی که عالم  
دستان من و قاتان محمد از لوط و  
میوان گفت از کفای بنی صدر عظیم  
ای مبارک صبح فانی که از فرخ طلوعت  
ماشت و در آن منجی استم ایران بین  
آمدی با نسیه زانی که اقبال و سعادت  
قتل از در اکانت از جوی صدارت

کوه باید تا تو اندر این بار کرا شده  
راد مردی ام کلک ایران را ضامن  
که بدجوی هیچ کس پیغمبر مسل تو ان شده  
دل صغیر اما در شهر سیم و جان شده  
زین جو تخت کهن و نش ز تو ایران چون شده  
کی توانی اسم عظم عالمی را حکم کن شده  
بر خفرتی را نکت سلیمان و نسیان شده  
آن کین از دست کوه بر باران صغیر شده  
آن کفایت که در این دور درین شده  
رسمی خواهد جاج کفای پستان شده  
تا که این را دره مرد اندر سخاوت پستان شده  
حالی کین کام خرد کین پستان شده  
شام باشد صبح و صبح با سعادت پستان شده  
آمدی در قدرت ایران پستان شده  
بارکات پسر کاف با خاست پستان شده  
بسوی امر اقتد در جویس را پستان شده

قل اندر شهرت غم و غم خورشید  
شیر و عهد تو با اموی شری گشته  
عرب با نیهای تو با اهل عالم دیده کردن  
عرب با نیهای تو از دل خواه پذیرفته  
نازم آن کلکی که داری در بیان کفایت  
نازم آن نظری که داری در بیان کفایت  
راد صدرا آمدی از خسته حالی پستان  
قال شاعر در اثر پسته نصای سلیمان  
هر که سودای خضالی از تو بود اندر  
آستان بگویند راجع دل با دهر  
از کمان آمد در تیر دعای صیبری  
از رخسار لولوی لاله حسنه در کفایت  
زیت لب کوی کوی که در دایمی یکت  
از صبح تو زبان محمود آمد بدین  
تا ز نایر که از تو دران عظیم  
تو جان حیدر نامم که کز یاد مردم

تجربیدار تو با در خط دولت دیده بشن  
باز در دور تو با ملک در می پستان  
خبر نامه باش با ما محسن پستان  
ز آنکه چون خون در رک چون از کفایت  
ز آنکه حاصل سکوت ملک از آن کلک  
ز آنکه از رفیع معضلات بر از آن کلک  
سال پارین در حضور پهلوان پستان  
قال من دید که تو ام با قضای سلیمان  
هر چه می پنداشت سودا از آن کلک  
ز آنکه کام دل در از آن کلک پستان  
هر چه از آن کلک پستان پستان  
از کفایت در آن کلک پستان  
کلک من کوه پستان رو صبح کوه پستان  
که حال از نظر من حسنه محمود زان شده  
از کفایت صفا و خاندان نام پستان  
نام صاحب از نو کار آگاه صده پستان

در وصف نو بخار خستم و روح  
بر در خیمه چو خورشید شبرج حل  
چنان بطالع پرور خیمه کت سعید  
ز ناخوشی بخوشی شد مزاج خوش  
بس رجا در بهترین پشته آورد  
چمن زلاله کف جام دار و از باقوت  
چو نوح و موسی هر هفت کرده بستان  
بهار جگر لاف و خفت نانش برق  
شب جواهر شبنم توان برشته کشید  
همی نواز و قسری بسرو بر لوط و تار  
بب رکحل جواهر شبنم کز نیت  
بقوه کشت مضاعف نقره زورین  
نسیم باد که همش در از کوه تار  
بدان مشاره که نیاید ظلم کرد خراب  
سر صد در عظم آتاک عظیم  
ان اهل زمین با سدا شرح مسین

خداوند بزرگ آتاک عظیم سروده  
چمن پستان کتب باغ خندل  
چنانکه از نظر قباب برج حمل  
ز کینگی بنوی شد بلای من هر بدل  
کف پستان از بر لب س مستحل  
دین ز سبزه بتن جامه دار و در حمل  
همه زلاله کل غرق در حسی و حل  
فروزند بسپس بی آتش و منقل  
ز بسکه لاف و زور و کوه در مشعل  
همی سر آید بسیل باغ قول و حل  
که بود کین پاره دشت بی سکل  
اگر بفضل خزان بود نامستحل  
ز باغ دست خزان را که با دین  
ز ملک ایران عدل خدایگان اصل  
کست شخص مستحق خواهد اول  
پناه ملک من پستان کلک حل

تجربیدار تو با در خط دولت دیده بشن  
باز در دور تو با ملک در می پستان  
خبر نامه باش با ما محسن پستان  
ز آنکه چون خون در رک چون از کفایت  
ز آنکه حاصل سکوت ملک از آن کلک  
ز آنکه از رفیع معضلات بر از آن کلک  
سال پارین در حضور پهلوان پستان  
قال من دید که تو ام با قضای سلیمان  
هر چه می پنداشت سودا از آن کلک  
ز آنکه کام دل در از آن کلک پستان  
هر چه از آن کلک پستان پستان  
از کفایت در آن کلک پستان  
کلک من کوه پستان رو صبح کوه پستان  
که حال از نظر من حسنه محمود زان شده  
از کفایت صفا و خاندان نام پستان  
نام صاحب از نو کار آگاه صده پستان

تجربیدار تو با در خط دولت دیده بشن  
باز در دور تو با ملک در می پستان  
خبر نامه باش با ما محسن پستان  
ز آنکه چون خون در رک چون از کفایت  
ز آنکه حاصل سکوت ملک از آن کلک  
ز آنکه از رفیع معضلات بر از آن کلک  
سال پارین در حضور پهلوان پستان  
قال من دید که تو ام با قضای سلیمان  
هر چه می پنداشت سودا از آن کلک  
ز آنکه کام دل در از آن کلک پستان  
هر چه از آن کلک پستان پستان  
از کفایت در آن کلک پستان  
کلک من کوه پستان رو صبح کوه پستان  
که حال از نظر من حسنه محمود زان شده  
از کفایت صفا و خاندان نام پستان  
نام صاحب از نو کار آگاه صده پستان

هر آنکه نوگزندی در رحمان  
تخت کاشفته نشسته جای جم  
نور از صف بن خجسته جم  
مست است که در دفتر سناست ملک  
کدام کار که با امر تو قد شکل  
چنانکه ماه در خشنده در سال نجوم  
کفایت تو کت ده است با صلح  
سخت دست تو را مد سخن ز غافل  
مدا ایگان امداع تو صبور است  
ز چشم لطف و عنایت سفلش جز  
بمازه آنکه زده لبها نماند کام  
ذراع دست نبی در جهان بعد دراز

بمن و سلوی همچون بهود نوم و نصل  
تو جوی آبی از جاده و نترت لابل  
بجسم و فضل خدا کرده علم و فضل  
پیشین رای تو یک نکته نشت لاشکل  
کدام امر که با خرم تو بود متصل  
شد از نور اسلام در سال دول  
در است تو فریسته راه حکمت و عدل  
ز بحر غم سار او خود از نیندل  
باری جو تازی فردن در اخطل  
که خود بسته نمودی بدع اول  
خان بود که مقصد شد به نیندل  
که با دونه اردو امن تو دست اول

بختری سعادت هزار سال بجم  
باغ آرزوی خوشی و دست اول

در رحمت انصاف از راه آیت شریف حضرت کاظم علیه السلام

بعد از او شد روان به خند او به نیندل  
گشتر کاو ماند آید چه خواهد نام خدا  
ز درت به نیندل چه ایامی دریا نشت  
ز درت به نیندل چون لغت فطوری اندر  
ز درت به نیندل محمد کرده غم  
بعد از او آمد بحدیچه سخی لردن  
چو ای ستاره در سیر و چو زمانه در پیر  
تا کجای ندر با فخر و شمار بر کس  
رست کفر که در کس در کشته نشت  
ذکر بسم به بحر جها در سیمای بلبل  
شد شمار راه برود و حبه کز طغیان  
تند لکر با کن بر جوت که کز نیندل  
شک که در طغیان با دایه کفر کفر  
قبر کوی ابر بر لیر ناگهان زان نیندل  
رست کفر بچرخه شد شمار بر هوا

در رحمت انصاف از راه آیت شریف حضرت کاظم علیه السلام

بناش زدی فریاد برید ز کفر او نشت  
موج و غله بود باران جانم ز نیندل  
بغض سلفی او در کت است  
اندر هر تو ز نیندل او نشت نیندل  
سبح فخر تو او شکر راه هر  
مقدار از نیندل ز درت به نیندل  
خرنه ز نیندل کس نیندل نیندل  
شمه نیندل را نیندل نیندل  
راه رضوان خدا جو به نیندل نیندل  
شمه ز نیندل ای بس بود او نیندل  
فیض او چو فیض او نیندل نیندل  
خرد و قصه و نیندل نیندل نیندل  
رهنما شد از نیندل و او نیندل نیندل  
را در نیندل نیندل نیندل نیندل  
الکریم ابن الکریم ابن الکریم

متصد به نیندل ز نیندل نیندل  
جز شدی بر نیندل نیندل نیندل  
پیشک نیندل نیندل نیندل  
دا که چشم حور عین ز نیندل نیندل  
سطح نور نیندل و مطهرت نیندل  
مشوار بر نیندل نیندل نیندل  
چشمه ز نیندل نیندل نیندل  
باده کاس و لای نیندل نیندل  
حد اطوی نیندل نیندل نیندل  
بدر اگر نیندل نیندل نیندل  
ذات بود چو ذات نیندل نیندل  
جز طبع منظور نیندل نیندل نیندل  
کلت نیندل نیندل نیندل  
اندر با در نیندل نیندل نیندل  
نیندل نیندل نیندل نیندل

بناش زدی فریاد برید ز کفر او نشت  
موج و غله بود باران جانم ز نیندل  
بغض سلفی او در کت است  
اندر هر تو ز نیندل او نشت نیندل  
سبح فخر تو او شکر راه هر  
مقدار از نیندل ز درت به نیندل  
خرنه ز نیندل کس نیندل نیندل  
شمه نیندل را نیندل نیندل  
راه رضوان خدا جو به نیندل نیندل  
شمه ز نیندل ای بس بود او نیندل  
فیض او چو فیض او نیندل نیندل  
خرد و قصه و نیندل نیندل نیندل  
رهنما شد از نیندل و او نیندل نیندل  
را در نیندل نیندل نیندل نیندل  
الکریم ابن الکریم ابن الکریم

در رحمت انصاف از راه آیت شریف حضرت کاظم علیه السلام

تا بعد از خدایه امیر خسرو نوری  
با کز او صاف تمام بر زبان در کرد

**در تبریک ایالت حضرت آراکلیان الله در مملکت فارس بر سر راه دینک نواده**

ای در خسته یک سبای ابرق  
تن کن خسته آینه سنا با دوشی  
سلطان دین خست که زردمان او  
سبط بنی سلاله موسی که ساسته  
ده بور سستانش بردار ز آستین  
و آنکه با اهن از شیر آر کن حیل  
بر کوب باهل فارس خورشاد ز کار تان  
ای نیکبخت مردم طوبی لکم که داد  
ایا لکم و سبها ای خجسته خلق  
در محضد امن و راحت آموذید  
من بعد سکرید بهر کس که سکرید  
من بعد نشوید ز هر کس که نشوید  
کوبان کنی کی عیال کرده ای خیر

انتم

آن نعمتی که بود زمانه کام ما  
ای اهل فارس نیک چنین نعمتی بزرگ  
ابری در آن زین صبح بخش شنیدید  
ابری که جای سینه و ماند ز دل نشاید  
ابری نه فانی اما چه فتاب  
ابری نه فتابی که نور ای او  
دری مانده است کران ابرو چشاید  
تا کی کتم با بر نهان روی فتاب  
فرخ برادر ملک مالک القاب  
و اسبیل شاه محمد تقی که است  
شمن حال و ماه بجا شمشه تار  
روشن دل و کزید و خصال خجسته  
شزاده که گوهر او منظر ملک  
در طبع او صورت و در چشم او صبا  
نه در ادب نظیرش مکن نه در هنر  
جودش کفیل خلق بمجوره وجود

آنک سوی شهابت شمارید غم  
ز شمار صبح و شام نماند بدم  
باران آن که است و طوفان آن که کم  
ابری که جای نظره نشاید کل درم  
چون چراغ ساقه صوری بصبحت  
هر دم زنده هنوز خورشید صبح دم  
گرد زین فارس به از روضه لیم  
آن کافایت در اکثرین خدم  
پسر زر کن دولت و ارای خشم  
خرزواد هر که کند نام او ز غم  
ابرنوال و کان سخا فزدم کرم  
فرخ رخ دستود و خصال و کوشم  
آزاده که در که او قسد اقم  
چند آنکه آب در که است کبریم  
نه در عرب عیالش کسیر نه در غم  
تغیث دلیل خصم بمطوره عدم

بخت عیب زار پی کسب کم کف  
کرد بوی رفت از شتره میرام  
جود و سخا کرد دل دوست او بود  
شاهانه گانای آنکه نام تو  
حکمت است یاز خیرت ز آسمان  
با اساع جاده تو شهری بود زمین  
فکر است کرمی تیغ تو با نلفه  
در مرز ترک از دم برنده تیغ تو  
آکشکان پسر دلان کوه استخوان  
فرخ و ظفر ستم سمند تو نیکنند  
ناید بار کاب تو همواره معرف  
ایلا در خفا داری که اندر آن  
چون فارس گزیدت تو ظلمت  
در آن زمین ملک و آن مرز تو کم  
با هم بر نداز ز عدل تو با ندرد  
شاه با چشم بده بصورتی فز آن تو

ارسلان

از شوق خاک در که تو چون صبر در  
یالت اگر نسیم غمات در دین  
تا زده و ش کبریم دامان آن نسیم  
همواره تا حلاوت سمد تویم ملک  
در شرب مولف تو زهر او سهند  
نام تو ز کس و دولت نماید جو

**در رد توام الملک شیراز**

صبح چون طالع از آن سید پرورده  
آفتاب آسراف از آمدی در محفل  
کوندر کن اورا لا لعن ان بهی  
شوجده خلداری از شمشکان نیم  
فات موزون او از روی سرد روی  
طغش را ما خواندم ماه بود از اول  
ز کسب و روی آرا عجل عجل شیخ و قبا  
تن میان جامه اش چون سیم جامه آمان  
جز دل آن شکل در سینه اش او

ناید صبح و شام سخاک در قسم  
ز آن باغ فیض زنده باری آن نسیم  
و ایم در آن حرم فلکسای خستیم  
این هر دو در کفی نشود جز در کف  
در ساغر خمالق سهند یا نسیم  
ظفر تو ز مغارق عالم مباد کم

آفتابی که ز خوش مست عالم را تو ام  
کاشان از چنین نور و بس بگوشام  
طره همشکس او را بنبل در کجای فلام  
بوی صد خرد از سگ زرد لک کفلام  
طغش کلگون او زرد شنی ماه تمام  
فتمش را سر کفتم سرد بود در بنجام  
طغش کسوی ادا اسوت لال صوفام  
در میان سیم فاش خجسته خن کفلام  
کس کجا سگ رخامی بدید اندر کفلام

انهم جدا و شد خبر بهم نام  
کرد سگویی بر سگین همان زلف او  
شسته اقران تو ام الملك خوشبخت  
خواهد مادل حتی حجر بردان چشم  
آن عطار نسکه که در دفتر ز فاش  
آفتابی بی کاسف از بندای غیر  
مجد با هاشم نوافی سبوح شریف  
در دل او کج دانش سبوح هر روزه  
کلیک از اینس جو باغ از ابر در روز  
باید که ما نه دارد و محکم رای او  
رشته کوبستی دارد نفس حرم او  
فخر در اصل و نسب که دست خرد از  
تا نام سل لیدش در این الوزیر  
عزم او سخت باد که از محمد در دست  
صاحب دیوان که در دیوان جاه و دست  
غاید الی او بخش فاندنهای قدم

در نیم زلف او شد شک که نیم شام  
داشت کرد از نوک صدر بر بدم نام  
سخن ابران سر نام آدران باج کرام  
انکه در مضای احکاش قضا بود قدام  
تبع بهرام فلک بیرون نیامد کرام  
آسمانی بی تکلف از بند زلف و قدام  
جو با هاشم نوافی سبوح باران در قدام  
در کل او موعظش سبوح هر چه در قدام  
دهر از دیش جو سبوح از زلف در قدام  
چون بنای آسمان هر که بخود بنام  
سبوح بود زمان هر که بنام قدام  
هم با ما که نام و رسم با بعد و عظام  
تا سحر اصل در پیش تو نام این القوام  
منزه ز بسا بد و فخر او در عالم تمام  
تا کنون شسته هر کس صافی چون او تمام  
بست در عظیم و حرمت تالی بیت الحرام

قرن اول

ت از در که حاصل از فصل جدا  
خجری زان لبیل موی جعفر کبیر  
انکه بی جوشش ان هر کس بی باید بن  
انکه نام با تو شش زبان آرد لب  
خواهد اهر طواف کشتن اقبال بخت  
از ره تو فوس بره نمود و اند چه سالی  
فوج و نصرت بر کاشش بوده روزی  
سبوح اقبال و سعادت بر سبوح اقبال  
سجده کا شمع هر که کوشش نمود راه  
نام زار کان در دست بخت سبوح  
ای بلند هر چه او ندی که چون در شمشاد  
روشن از دیدار تو چشم صفت ز کبر  
در هر همان امیدی و تکیه عزم اکرم  
اهل این کشور زنده اند اندر سبوح  
رشو از غلظت کاشش کشتن اقبال  
لغرض آنچه خواهد در سبوح کبیر

کام ما از روی او دو کام او از این نام  
زاده خیرش با نوباد و خبر الانام  
و انکه بی جوشش ان هر کس بی باید بن  
انکه نام با تو شش زبان آرد لب  
خواهد اهر طواف کشتن اقبال بخت  
از ره تو فوس بره نمود و اند چه سالی  
فوج و نصرت بر کاشش بوده روزی  
سبوح اقبال و سعادت بر سبوح اقبال  
سجده کا شمع هر که کوشش نمود راه  
نام زار کان در دست بخت سبوح  
ای بلند هر چه او ندی که چون در شمشاد  
روشن از دیدار تو چشم صفت ز کبر  
در هر همان امیدی و تکیه عزم اکرم  
اهل این کشور زنده اند اندر سبوح  
رشو از غلظت کاشش کشتن اقبال  
لغرض آنچه خواهد در سبوح کبیر

تا می خوشبختان آنکه هر که کرد  
طلعت اقبال تو چون صبح با آینه  
دید عشق کرامی مر نور او خشنه با  
**روزه صاف هر روز از این خشنه که در این روز قبول ماه مبارک رمضان**  
**بجهت جانی و مالک** مستوال کفش صبوری از سخن الکلام هم بهر که بخواهد  
عید نور و ز سبوح هر چه سبوح  
عید را به دست تقاضا و نفع و نفع  
صوت بلند از جن بر آمد اما کوشش  
کی تواند بود از این خشنه هر چه  
کام کی خشنه نور زری توان صفت  
بهره از هر چه صبوری که در کس است  
انکه بود از این سبوح اندر کس تا عظم  
خوشبخت بود که روز و محرابان  
روزه کس هر چه را که با می رسد که  
چهره از صبر از روزه زرد بودی که  
بر تو با حکم کس این نام تو

طالع آمد و صبح دعا رفت شام  
روزگار خصم تو چون نام با آینه  
دوست او جاودان و خیرت مستدام  
**روزه صاف هر روز از این خشنه که در این روز قبول ماه مبارک رمضان**  
**بجهت جانی و مالک** مستوال کفش صبوری از سخن الکلام هم بهر که بخواهد  
آمد و شش و طرب بیکت ان اهد حرام  
روزه را به دست تقاضا و نفع و نفع  
بوی کل از کستان مر آمد اما کوشش  
انکه از صغری روزی است بهر که بخواهد  
انکه از صغری روزی است بهر که بخواهد  
چون نقشه در کعبه و چون نور در قدام  
باشد اسانش بی طاعت شمشاد  
از یک که در کعبه و در کعبه کستان تمام  
طرفه موی که در لاله سده موقوف  
چونان سر سبز با او چه که در کعبه تمام  
را فسخ لاله که بر کرده است عالم از تمام

خواهد از اده ملک شهر در بخت  
آفت ملک ابران داخدا هر دور  
یا که را در با کاشش و پاک صلوات  
هم کرم و رسم و هم عطف و هم  
تا آدم صدر در صفت امیران میر  
از روز که شخص اجلاس بر او سپهر  
کوله نامنده را را در کعبه و غیر  
این مبارک خصص از ان و لا ادر  
بنام که دلا مبارک در کعبه کستان  
از بها و بی شرفه از کعبه در کعبه  
خانه جا و نور از ان آسمان آید که  
را بر تو چون قوت در کعبه کستان  
حرم تو نامنده بولاد تو عظم  
همسختی کاشش خشنه کعبه کعبه  
کار کعبه کعبه از کعبه کعبه کعبه

بادل در مادل فسخ بی و کلام  
انچه را بهر کس ان قسده که خاص نام  
بیک در کعبه کعبه کعبه کعبه  
صنعت در کعبه کعبه کعبه کعبه  
تا سحر اندر کعبه کعبه کعبه کعبه  
از سبوح دست اعصابش را در کعبه  
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
رشته ان خرد بر کعبه کعبه کعبه کعبه  
سکه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
سبح را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
توسن بخت نور از کعبه کعبه کعبه کعبه  
صمیم از کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
سه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
قرن زلفه مان ملک فرجه تمام  
کاشش مینو از کعبه کعبه کعبه کعبه

روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

سبوح کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
روزه را در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

قرن اول

بیت  
 در این روز در هر روز یک بار  
 فاکر از رزق خدای تعالی  
 بخواند

دردان تو سیدم و خاندان تو قوم  
 اینها مرا که دور تو بر این مال  
 چند روز مرا که با سر فرو افتاد  
 خلق از دست زرافشان تو پیش  
 بود از خلق عظیم و بوی زردت گم  
 هر که بود بگفته از خلق عظیم باقی  
 صبح دنا مرا که بوی نضی است  
 آسمان قدر بر زرافشان تو است  
 دیگران که در حضور نخواهد مرا تو  
 همه مردان که به عظم تو سخن  
 او که از تو فزون در زرافشان تو  
 هر که از این تو فزون دانند گنبد  
 هر چه گویم افری و مع تو فایده  
 تا هر ما بنده ما زرافشان تو  
 تا شکستام کرده ما تو سید  
 هر که میخواهد دولت ما تو سید

از حق

ز غلظت بر ما را ز تو فزون  
 تو سید تو سید تو سید تو سید  
**تو سید تو سید تو سید تو سید**  
**تو سید تو سید تو سید تو سید**  
 بمسلا و معنی خیر لانا  
 بلند از غلظت زرافشان تو  
 ز بوی زرافشان تو سید  
 ای ای رحمت جلال را گرفت  
 سخت توبت شهر نشینت  
 این فدای تو هر  
 محمد که از زرافشان تو  
 رسول که بر خلق ما محبت  
 صلوات سلام در روز شنبه  
 اگر نقطه نطفه او نبود  
 تمام هر آنچه بر او است  
 طفیل و جود او بود

تو سید تو سید تو سید تو سید  
 تو سید تو سید تو سید تو سید  
 تو سید تو سید تو سید تو سید  
 تو سید تو سید تو سید تو سید

اگر اونی بود روشن بنو و  
 بذات شرف آقا شرف  
 بی چشم تو خنده نیلاد او  
 یکی از ملک بگوش برین  
 علی بن موسی بن جعفر که است  
 و فی خد مظهر ذوالجلال  
 اما می که خاک درش جودین  
 از آن روی بوسه چه فایده  
 بصبح ازل نور او گرفت  
 قضا با رضایش ملازم بود  
 بچشمش چرخ از نیل او است  
 ششان سردی و سری فایده  
 چو روی شمشیر بدین در بود  
 او نصیر شده ناصر الدین که مک  
 فنی که خد او دولت بخش  
 همه کام ایام از عدل داد

از حق

چرا ز تو فضا رحلی من گرفت  
 فریدمان رکن دولت گنبد  
 خدیوی که آواز عدل او  
 باقال و خنده سعد السعود  
 یکی بیخ بپوشد بن کوهی  
 مجال عدد خون سید کربت  
 از این بیخ بر من در زبیم  
**در فصل عید از اقبال پروردگارت بند**  
**بیت خدا علیا ما نادبارت می بردم ای الله افکار زده**  
 عید آمد دست با دو دوام  
 دل از آن خرم است خوشم  
 ما هر دو با کون چه باید کرد  
 اجسام او جسم ما باشد  
 روزه را از تقصا بصیرت  
 عید را از زبیکه  
 روزه را است و جعفری  
 عید را است سنت دائم

بسیخ برادرش دولت نظام  
 وحید زین از عسکرت مقام  
 نه سید و ستان زنده ما کام  
 بدار تا بنده بدر التمام  
 نامش خردان که دارو مقام  
 گر این بیخ آید بر من آری کام  
 دل بشیر در زنده اندر گنم

کوبد آن یک سوی شستان جسم  
 زان یکی چهره که با بی رنگ  
 بدای ما هر دی غایب سوی  
 ای بنی زرم تر ز بک سمن  
 بنده فانت تو سر و دست  
 خال تو در در کبوتر دل  
 چشم بهارت آن ریاضت کش  
 روزه ای نیکو سال بود  
 عوض روز و صاف بستن  
 منت عیدت نقل و غنید  
 لکن ای سر و سیم فکری  
 روزی روزی ناکه مغرب  
 روز سالوس دلار بیخنده  
 شب جو آمد سزم زندان  
 چند روز بر سرده با بد عیش  
 منت عید و عشرت زوز

عشرت عید را بوی گل  
 نغمه

حید چون بگل کشید علم  
 با تو بد تمام میناست  
 ماه برج شرف این الملک  
 قبله کاه انام آنمصل  
 خواهد پاک زاد پاک کهر  
 همس از او بر بندد و دوزال  
 مهر از روی او گرفته شرف  
 قوت از عطف داد و داد  
 رونق از استقام او گیرد  
 ابرازت او خجل شده زن  
 نور ایش جو تایش جو میشد  
 علم دوش از او گرفته رواج  
 کار او بر بزرگ اسطغان  
 در کفایت چنانکه خواهد  
 نور ایش جو تایش جو میشد

نیتت مبارک ادرا  
 وقت انفام نسبی نغم  
 از همه مردم از عیلام  
 حضرت خدای تعالی  
 روی تو مقصد خویش خوانم  
 راییض طالع تو کردش رام  
 کشته رام ستاره ات برام  
 کرده تو نذر کردی اجرام  
 قسم سعد است از آن آرام  
 عالم از صرصر خزان آرام  
 دوستان خورشید دهر برام  
 دور از آن خواجه سپهر غلام  
 چون فوضه کن نصیب برام  
 که هر شب ز کرده جاسکلام  
 تا بگردش بود فلک مالام  
 با در کرد ما در بدوام  
 سلامت برز برز اول  
 در جهان و سلام خورشید

بدرام ختم

در ساعت تو خوش بروج مهر و تپان کرد پشنت  
 بحول و قوت پروردگار خدو  
 چشم شاه معاد گرفت  
 همه کواکب از او گرفت تا خصل  
 بهار آمد و در دستان زشت  
 چو جوهر و غلمان شد باغ و باغ  
 بحر حق به حال نفس نامه باز  
 چو سال نوشید شمشیر سوی خصل  
 گوید کیمیه دست گرفته ای بهار  
 بر آن که بد بد خنجر خصل  
 چمن زلاله و گل دارد از شب  
 این زبانه و بنبل زنده خصل  
 ای نایب کلین باغ خنجر و دلال  
 ای سر آمد عیسی بر و قول و قول  
 جهانیان را شد عید و عید عید  
 ز خاک در که فرزند احمد برسل  
 انام شتم سجو فسیل انعم  
 علی سیم فرزند صادر اول  
 رضا و بی خدا انکه بی غارت از  
 زره بخت بر تپان بد بحل

در عفت

سید عالم بصورت بن که حرمش در آن جان باشی کن کنایه  
 لیس ذات احد لم یولد چراغ شام ابد اقبال صبح ازل  
 در این جا بون عیب که هر حال است بقدر فال است اشراف که محصل  
 برای کس شرف و جوارح است پناه جبهت خدایگان حبل  
 خدیو که خندان مودت الدو فخر ملک و ملل اقبال در اول  
 ابو خضر بنو الفتح کشید جهان بجز در آن شب و بجز در آن شب  
 فروغ دین شاه و چراغ دوده محمد جهان جاه و خط افکار ملک مل  
 خدایگان است در آسان ضیا که بر درش همه چشم که چشم مل  
 پناجستی و روی سید سوی امام ابد و افضل خدای خیر و جیل  
 ز دست بر نوال است بی بار در زرد بدامن با چون سیل زوار حاصل  
 نور ابارک باد و خجسته و علم تفسیر سلاست و حصول غفلت

**قصیده نیت غم صیام و روح شاد راد و ان مقام کن الله**  
 در امر تبه از بهر بهترت حال حال عید با بون غم شاد  
 به شرف و فخر است این بچون به سعادت و نال است نخبه چو  
 بدست ساقی عیش است این حال شرح بیای شاد بشادی است شکل افضل  
 فروغ او به در چشم شعل شاد طوع او به بر شاد آیت اقبال  
 کو که چست با بون شاد بد که جان ز برای گرفت این های زین اقبال  
 خدایگان است مظهر الدین شاه که نایب دخت کینه از ذکر خیر حال  
 شمی که دولت وقت باری ز زمان بشه باری او هر دو در استقال  
 شالش از طبی رو در آیت آینه بین که از دستش یا فزیده مثال  
 شال نیت ملک را در کرب و بدو سجا بچرخ شمس و بشرن خدیو کمال  
 امیر نو بان پائیده رکن دولت شاه که می خجسته که بر ملک خدیو ززال  
 خدیو ملک خراب ن و جسم شاه جهان کردی شاد بد دولت گرفته من جم فال  
 کند مدتش سخت بسته است ستم دودت خجسته باز کرده با نال  
 کجی نظم با دست را که نظم در فاه بهر که که رود سید دانش از زین نال  
 چه با ملک بر انوب بود بر نویس چه سخت کوک نظم اوقاده مد بوال  
 ملک سخن کنایت بقدر دولت شاه گرفت راه و با شوب و شردا جمال

بکشندش استقال

بجز گفت این شهر بار خضر خدای نغام دادن کثر جمال بو جمال  
 چنین کند بزرگان چو کرد با به کار چنین کند منتظم دارا ابطال  
 و این جا بروی ملک با به خورند که یارب از رخ او دور با حسن حال  
 خدایگان ای که در هر سال یافت ز با س عدل تو آسوب و فخر استقال  
 در بهر قسم تو شیران پشدا ز بهر بریده هم تو آسوب و فخر در نبال  
 ز روی جود که در دست تو کش ده نیت ز پشت ظلم و ستم عدل تو کشیده دوال  
 بر بورد خیر ظلمت ز ملک ظلمت ظلم ز دود و صفت سخت ز قدر نیک دل  
 رکاب تو چو بال است و خنک چو ملک بدین حال که کشد فتح و نصر استقال  
 سیاست تو چو شیرت ایام که ملک نکته تا ابد که کشد ر چنگال  
 کسی که در پی دانی کنی افقاده بحس قدر تو ز رسلاسل و مثال  
 بغیر حق کون ای ملک چه جوی کرد که خوشیست آرد که است در هر حال  
 همیشه تا که عزیز است بچو ال که کم بهره تا که دلهر است بچو قدر نوال  
 عزیز با وی و خجسته بر جهان شردوز زله را و حدود همیشه در در سال  
 نشاد حیات است هر کوار با  
 نماند در روزی که زنده از دستال

**ار و دولت با سعادت حجه اتمه علی بن موسی الرضا و روح نورانی که در**  
 کجی خجسته که گفت که اگر کار آمد امر و زانطور خسر و در نیک کار  
 کجی از ویرانه امکان بر آید که نوب هر دو عالم را به و آباد دار و در کار  
 خدیو کجی که آن کجی خجسته بود بود این خجسته از فقر و خجسته و بچو  
 به دفع عار و ننگ فقر کجی سید کاستین و جیب پر دار و در کجی خجسته  
 کیتان کجی خجسته اسرار حق کا فزین را بسوی او است شجسته  
 زاده مشیر خدیو زین پشتر رضه اکو نقش شرف در روان او و شمن نیکار  
 قبضه نعمت امام ششم شاهی که کش نه هفت را بر درش خجسته به شکت  
 آفتاب طوس فرسید به شمس الکبیر کا فتاب و ما از و دار و نور مستعار  
 خجسته از او میرسد هر سال در زین کجی رودی از او میرسد هر روز در شکت  
 از پی جادوب در بار بهما بولوس ز خدیو دسته دسته جود عن برسته نفس نیکار  
 این ها بون حسیه روز فرخ سیلا دادا که طربش را مش جاننده اهل رود کار  
 روز کار حاصل ایمان حرم است از جانی روز کار حاصل ایران از دود شمر بار  
 نایب خجسته خدیو ان سلطان مظهر الکرامت دولت وقت تاج و تخت او سید دا  
 خجسته در عهدش بچو کس که در حال خجسته در دوشش نیک کس که در شمر بار

نیست غیر آنچه کین در زان کنگدل  
 استوار در کان کسش با کز نه کرد  
 وانی ملک خراسان که خوار کوشش  
 کرد چشیم حکمت سزاده در پیش بود  
 ناپی با حبه آرزوی او روی صواب  
 بر در اندام صبر ده انچه در بها  
 به او ان سر سبز از سماء فرخ پدر  
 از خانیما شایسته ای که امر اولت  
 خواهم نمود فرخنده که در چون آواز  
 قطره او را ازین صفت من کوشید  
 آن چنان که دست آن کمال را در دین  
 خاطر اصدق این فطرت صدق  
 عاقبت شهر کس را در ایستاد در جهان  
 در چش روزی تو این در چش من بعد  
 از بای فطرت و کمال امام از است  
 مجلس چون باغ رضوان مال را بود

باز

آورد اشارت در در بر در بر ۲  
 عزت با شکر ایستاد بر او در در  
 این خزان را با مستطیل بقدر ارجح مع لزوم و الاصول و الاصول و الاصول  
 محمد و اهل بیته این فقر کما کما  
 آمدی وقت سحر بارب تو خود را کایوم  
 جم شدی و با کیمی با و کلک نام کشی  
 مست فاضل غده بودم در حصار کشیدم  
 ریخته بود آبروی من خاک را در استان  
 من نه استم که این آب را که این بودی  
 شام را در پیش باشد ملک ملک کشید  
 کعبه بودم کان عدد و کعبه دوم از بود  
 سر که بودم با کعبه سر خوش از بودم  
 آن در روزی نیم امروز در من یکس  
 مردم زنی سجد از بنامه را در ایستاد  
 با نیمی بر کن کعبه با سبسی منیر و شان

باز

باز

خزندی بود پستی درین شمع نورد  
 در مثل کف آن عرب از چش که کرده  
 من همان نام که کشتن خون چنین نورد  
 داد حق غش و در صوم از هر ان حرکت  
 راز بار نامال پنهان چون سوز کمان و خند  
 کشت بد لب بچشم در نو پند و نغمه  
 پر دل و صافی چشمه در کوه کرم چون  
 مریغی که کز دران کرد سحر از کوهن  
 من همان سبک که بودم در کله چون در  
 سبک تمام که حق حسد تو لای علی  
 در راز روی تو سبک شاه صید حلی  
 سبک تمام زانم زانم آسافی کشیدند  
 ای سبوری ای ملک ای در درین کوهن  
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات  
 دم فرودندم که ایندم نیز در کوهن

باز

چرا بی است که این فقر متشالا لامر لعل و نقدیم کفر منظم به نموده

این چه می بود از پیر غریب سانی کوهن  
 نقش من ازین سردی عقل و کوهن کوهن  
 او شس با بر منان کفتم چه در پیش نه زخم  
 مسکه ریخته نه ستم داده جام می ستم  
 من ز خود ما یوس بودم در خشم و انوش کوهن  
 یکقدم ز قدم کوهن آب بردارم ز کوهن  
 کز کوهن سوزم دل در کوهن سوزم دل  
 موی سوزم سوزان چون شانه کوهن کوهن  
 با رخی چون ماه روشن زنده اندر کوهن  
 نقش تو آن کوهن هم دره پر شد قایم  
 دیده که سینه چشم دیده پر شد قایم  
 در خورش سوسان لعل در کوهن کوهن  
 آنکه او خاک از او خشم بد ما کوهن کوهن  
 در خشم و سوزن چشم ما با نیا بد کوهن کوهن

باز

کلیم

کلیم

چنگسخت بیدار شمس سوسوی پستی  
 آبلش با سوان خاک نند کردن  
 بند بر پاسکند دل چون ترازم و کن  
 دامم لوده کشت از هر شکست گشت  
 خاک لالایش دارد دامن دل صبور  
 تا شوم نماند آبرایان درامی عرفان  
 پشیمانی اسل عرفان فدا آبرایان  
 آن کیست نماند آن چه در مندان  
 چون زودش از کرم خنده بکشد ایمان  
 در سبوح تحب بکند راز آفض عرفان  
 من خاک کوی او اول سرفه است پیرام  
 او سرانگ کرده دین خویش را در راه  
 گفت کوی در او از دل فراتر گشته  
 او سر او هر طرفه بهمانی کفر و دین  
 تا علان علان تا علان تا علان  
 در سبوح تحب بکند راز آفض عرفان  
 من خاک کوی او اول سرفه است پیرام  
 او سرانگ کرده دین خویش را در راه  
 گفت کوی در او از دل فراتر گشته  
 او سر او هر طرفه بهمانی کفر و دین

در سبوح تحب بکند راز آفض عرفان  
 من خاک کوی او اول سرفه است پیرام  
 او سرانگ کرده دین خویش را در راه  
 گفت کوی در او از دل فراتر گشته  
 او سر او هر طرفه بهمانی کفر و دین

در سبوح تحب بکند راز آفض عرفان  
 من خاک کوی او اول سرفه است پیرام  
 او سرانگ کرده دین خویش را در راه  
 گفت کوی در او از دل فراتر گشته  
 او سر او هر طرفه بهمانی کفر و دین

در نهایت ولادت سعادت حضرت قائم و مع نواب کربان  
 عبد سواد امام شطرنج  
 بنات قدس از اربع ولایت  
 شاه لا بورت ز زده راه  
 شد جان ما کوزه آبت نیت  
 خاک را خاک جود فخر کایه و ما  
 مهر قائم امام حضرت شی  
 کشت دین حق از هر دو کوشش  
 شرح را جان از کوه کرم محکم  
 کلی از وی صادر آرد انقضائت  
 حبیب و پیرایه باغ جان شد  
 تا ولادت غیر امر فدا شد  
 از جان کوه را در هر دو کوشش  
 حاضر دینش در یکی الله و در  
 خرد و شرقین ترک کرد غدا  
 منع فخر و شرف را در هر دو کوشش  
 خانه کاوه از زار کوه کرم محکم  
 در خراسان قیامت آواز شد  
 طلعت زردان کعبی جلوه کرد  
 کشت طاعت تمام طاعت نخواست  
 عالم نبوت از دوزخ هم فرشته  
 نغمه باغ انور خورشید با شرف  
 سولد نو ما ده خیر المشرقه  
 لقا کشت از هر دو کوشش  
 سطر از طرفه ار داد کرد  
 کوه را جان دار و زرد کوشش  
 ابری از وی مانی آمد و ان  
 نفس او سر ما با شرف شد  
 هر دو دن از دوزخ شاد شد  
 چون دل کشت و انا کوه شد  
 این دو کوشش با شرف و کوشش  
 صفت نظمش همه با شرف شد  
 ملک خاوه مع قصه با شرف شد  
 ابره ز صرخ او را کوشش  
 خاک نند و کرم محکم

تا علان علان تا علان تا علان  
 در سبوح تحب بکند راز آفض عرفان  
 من خاک کوی او اول سرفه است پیرام  
 او سرانگ کرده دین خویش را در راه  
 گفت کوی در او از دل فراتر گشته  
 او سر او هر طرفه بهمانی کفر و دین

سرم را از خود او سبب شد دل  
 از خودی در دهر حرم ملک  
 ارشیده را ده اعظم به نیت  
 آیت فتح و ظفر سبب نیت  
 آب از خود او از کوه کوشش  
 سرخ جابست مله از کوه کوشش  
 حتم از عمر تو روز خفا کوشش  
 کفتم از عمر ده دست کوشش  
 سخن با مع جوان ز سبب کوشش  
 از سبب ترک عید سبب کوشش  
 تا بهر سخن از داد و کار کوشش  
 طول عزت با دین آن کوشش  
 در نهایت ولادت سعادت حضرت قائم و مع نواب کربان  
 شایه که با فخر شرف هم شرف  
 شایه که کوه را در مای حرم کوشش  
 شایه که بهر خفا فخره نام کوشش  
 زب ن که در جوش و لاله کوشش  
 ظفر ای صبر دین هم کوشش  
 صاحبان ملک که با سبب کوشش  
 چون سبب کوشش در روز کوشش

سرم را از خود او سبب شد دل  
 از خودی در دهر حرم ملک  
 ارشیده را ده اعظم به نیت  
 آیت فتح و ظفر سبب نیت  
 آب از خود او از کوه کوشش  
 سرخ جابست مله از کوه کوشش  
 حتم از عمر تو روز خفا کوشش  
 کفتم از عمر ده دست کوشش  
 سخن با مع جوان ز سبب کوشش  
 از سبب ترک عید سبب کوشش  
 تا بهر سخن از داد و کار کوشش  
 طول عزت با دین آن کوشش

هر حرف سبب شایه کوشش  
 شایه که کوه را در مای حرم کوشش  
 با سر کوه هم نام بر مای کوشش  
 منظر نظمش همه با شرف کوشش  
 صهر ملک سبب کوشش از کوشش  
 فرمان را در شرق و اقصای کوشش  
 آن برده دارد که کوه کوشش  
 مجرب و شرف را در مای کوشش  
 سخن جو سبب کوشش در کوشش  
 آنال روز کوشش و آنال کوشش  
 مان ملک را در فخر کوشش  
 در این تجبه روز کوشش و کوشش  
 زبید کوشش کوشش کوشش  
 این باغ چون نیت کوشش  
 بر می بین طرادت کوشش  
 چشمه با سبب کوشش از کوشش

سرم را از خود او سبب شد دل  
 از خودی در دهر حرم ملک  
 ارشیده را ده اعظم به نیت  
 آیت فتح و ظفر سبب نیت  
 آب از خود او از کوه کوشش  
 سرخ جابست مله از کوه کوشش  
 حتم از عمر تو روز خفا کوشش  
 کفتم از عمر ده دست کوشش  
 سخن با مع جوان ز سبب کوشش  
 از سبب ترک عید سبب کوشش  
 تا بهر سخن از داد و کار کوشش  
 طول عزت با دین آن کوشش

میگردد که او را که بود چون تو گزین  
از محمد ز نامده محمد بنورش  
افزاید بی محمد فرزند که گزینش  
و آینه دار چو تاب و آینه گزینش  
مانند بهر تابیده روز محشرش

بگویند بنام او این کوی گزین  
چو بسته تا لعل چشمش آن دست و گزین  
مانند ما چو چهره بخت ملک چو گزین  
شده ای عمری شد چو چهره گزین  
در زیر طشت تو پسته کباب

**در صحبت و دوستی با ابی تهر**  
که با او جهان فرمود زدن از  
در کس که گزین حق بود ز گزین  
در قصاص حق نیست آسمان فرمان پذیر  
عالم از سر ضا دارد چوین من در گزین  
بیضا هرگز بخشد ما هرگز زنجیر محض  
این ضیافت صغر لبه لبا که کوهان قاض  
زاده مویزین جعفر آنکه خاک کوه اداست  
قبض داد و کسوف در سبط سیم که است  
آفرین بر است غنای ما که الله را سب  
خاک در بارش زلف عمر و عثمانی فایه  
هر که بود خاک که دو جا بد ماند چو خضر  
سرتو خجسته خدا بدست در دلا جه  
بکجرا خ از حضرت او هر چه با آن  
کرده از چشم چو خاک در شب اداد  
تا جاهه افروز شد امر و زنجیر چو آن تاب

دانی با کف قصاص از دست تو گزین  
زین که از دست حق بود ز گزین  
گرم از سر ضا دارد چوین من در گزین  
بیضا هرگز بخشد ما هرگز زنجیر محض  
این ضیافت صغر لبه لبا که کوهان قاض  
زاده مویزین جعفر آنکه خاک کوه اداست  
قبض داد و کسوف در سبط سیم که است  
آفرین بر است غنای ما که الله را سب  
خاک در بارش زلف عمر و عثمانی فایه  
هر که بود خاک که دو جا بد ماند چو خضر  
سرتو خجسته خدا بدست در دلا جه  
بکجرا خ از حضرت او هر چه با آن  
کرده از چشم چو خاک در شب اداد  
تا جاهه افروز شد امر و زنجیر چو آن تاب

صفت زبانه از  
صفت زبانه از

در خیزد ز دور و دور خیر لیس  
او فکسلان دین و حفظ دین را چشم  
خوفا و قوت خردان شاه جهان  
شهر بار و کسرا که در برد حرم  
شاهان است در هم عطر نقش کین  
دانه که خرم آن حاجت طلبان  
بر ایران بزرگ از قدر در وقت کین  
طبع او جز بکارم از بهر جز غفور  
جسم او به چشم لیکن از شکسته قار  
راست چون سگای بد کاره در راه تو  
ایچه اخذ خندان که شد ز خصل تو  
آفرین بر است آنکه که در زخم سنان  
موتی میلاد فرزند زهر ز تو فرقه  
آفرین بر است احمد ز نامید حق

روشن بگفت از دور دیده خیر لیس  
حصن از تیغ شد شمشیر کسرت گزینش  
ناصر الدین شد که شاه را بختی به پند  
چو مین و مویز از او گنند ز خانه  
صاحب دیوان عظمی اصف بن برخیا  
کوه جسم ابرو کالی که در بحر خط  
بروزی است که از شان دو توکت میو  
دست او جز بر بقدر بر بهر جز رسا  
عیشم رو به دست صحو لیکن از زخم  
بر سلطان دین این بار است رسا  
ساحت ملک خندان چون بگوش  
از تو لیس ز زمار که یافته فرود رسا  
از رسولت آفرین آنکه از زلف است رسا  
است در هر حالت چو بسته زود رسا

صفت زبانه از  
صفت زبانه از

**در تشبیه هر کان مدح مرحوم ابو الحسن علی**  
فهرده گشت طبع جهان از هر خزان  
نقشی که یادگار چمن است از بهار  
در حسین فشانده کمانی که نشاند  
بلند خوش گشته بر کله خورشید رخ  
خوشید که خفراست که ما تر ماه  
ایمان که سر ز سر از خزان  
سزای آنکه که آت عمل است از کف  
در باغ زود که است ناله ز ما سن  
دیگر فرود گشت زشت که گشت سخت  
بر آوداد آتش در آب با همین  
ایمونی که هر کان ز چمن برده است  
از باغ گل است همه دین را رخ  
ز که جز خفراست شدیم ز ما که شد  
کله که ز در کشت چه غم بگم سرخ با  
کالی بهار زنده دلال و رگای رسید

ز سرده شد ز هر خزان شاد  
در یک نفس سرد و مر آن نفس را خزان  
کله ما ز بر روی دمان گلستان  
چو زنده در باغ در رخ است شبان  
عربان چو جید جنید بر اوج آسمان  
ز آرسه خجسته از منجست خزان  
سزای آنکه که آت عمل است از کف  
در باغ زود که است ناله ز ما سن  
دیگر فرود گشت زشت که گشت سخت  
بر آوداد آتش در آب با همین  
ایمونی که هر کان ز چمن برده است  
از باغ گل است همه دین را رخ  
ز که جز خفراست شدیم ز ما که شد  
کله که ز در کشت چه غم بگم سرخ با  
کالی بهار زنده دلال و رگای رسید

صفت زبانه از  
صفت زبانه از

ازین جو رنگ نرسد و قد چندان  
ایمان سرد قامتش سرد ماه رخ  
از لاله زار زان خست داغ جگر  
از زوینا حسن اگر رفت تو بهار  
از داغ و پوستان بد لغم البدلی تو  
رویت بظن کس که سحر را و بدایت  
سینه بر بوزلف تو بی تو در  
ترک کجایم بجاغ که همکام باغ خست  
ز آنکه که هست دور تو ز کجای لطیفتر  
سهرت کجای در سو ساز اندام تو  
از روی تو چو بیهوش ز زشت و لغو  
آتش بصدق و عجز ز زشت شایسته  
بازند خندانماد و پشیمانان  
باز از زوینا کجای چه حاجت  
بزمه کست که زلفش از زوینا  
بیرسیده کس فلک قمر او حسن

ای عشق

آن خضر شجاعت آن جوهر عطف  
بست دشت که نسج جوی آب آن خضر  
زین که عکس خورشید اندر آینه است  
رحمت بر آن خوابی آید کجاست  
تغییرت ز حال بدو در عروق بر  
کوی که کشت که در زرد زین صبح  
هم که کجا بودی ای در در مسیر  
خرفا قدم سحر بر ما باک هم کباب  
ز زخم کجای کجاست در آن تو زین  
که بر لبه هر جا مانده یقین  
صاف سینه ز سخت دفعه در لطف  
چو بر زین بند بر سر سحر  
کز کجای نسیم هر جا که کشت  
ارشد تا کجاست تو کجاست  
زنده تو است کجای تا که نامور  
هر آینه است ز زلفش طغفر

کوزده تیغ تو کست که گشته در بند  
ز آنکه که با ما نوری که مجرور  
در ملک فاران که گشته از ابر  
از برق تیغ خاره که گشته از زلف  
مرا خزان رسد که گشته از زلف  
در کفرمانه هر چه بد گشته  
کلین اگر است تو در هر کجاست  
بشش هزار کجاست که گشته از زلف  
تا ختم است کجاست که گشته از زلف  
با او همیشه غم از تو بهار ملک  
باخت تو سعادت کجاست که گشته از زلف  
بانه توستان است کجاست که گشته از زلف

**در تبریک عید رمضان و مع فایده صلاهات مؤمنان**

رمضان رفت و قرار عید رمضان  
جدا عید ز خوشتر دل افروز گشته  
ایحی همان نور زرد که گشته از زلف  
که کلو کشته گشته از زلف

بهار

نوبت را آمد و کس که میندازد  
که بخت کجاست که خنده و غم کجاست  
بزم نامی بر روی که هر روز رسید  
همه هست ز فریضه که گشته از زلف  
حسرت باده بیکه کشیدم شراب  
باید از خانه کجاست که گشته از زلف  
خرقه و بجه و سجاده بر سر زین  
هر چه چند حرفه نامدانا و طریف  
شاه هر کجاست که زلفش کجاست  
شاه هر کجاست که زلفش کجاست  
چشم ما درت کجاست که گشته از زلف  
نه چو نامه که گشته از زلف  
مالش ز غبارده بگشته از زلف  
حسرت جاده کجاست که گشته از زلف  
با چسب تو که زلفش کجاست  
باده نوشیدن و غلظت کجاست

بهار

باوه نشیند و برسد لعل کله  
قرص در دوزخ اندول از وقت  
به زنده ای که نه عیشش نماند  
نامور مؤتمر سلطنت خورشید تار  
اگر از ناصبه غرت او عهد و پند  
پدر چون پدرش و پسران در دود  
جو و با و نشیند بر بسته کار  
صاحب دوان دارا خدای که بقدر  
دید در کوه این خواجه پادشاه  
دید و دولت که خزا و نو آوند و کی  
آری این شیخ که انکار گشت ملک  
از لاری با بصیرت چون خورشید  
ناش و نشود و اگاه بر شیوه صفت  
خاست کلاک با که شد جزیر هم  
بفرض چون به اوصاف از او خواهم  
فلقه داشت شایسته شان خورشید

گرفتند همه مخم فریب  
را و چشمه ده دگام هر زینت  
مهد تنگ غلت دستور زمان  
که دوشسته امانت و خوار اوقان  
بچه خورشید و نه از مطمح حرج  
که هر جوی که شمشیر در دره کفایت  
شرم در چشمه نشسته کار گشت  
به دصه قرون فرشته را نماز که همان  
که چشمه خورشید دارند نش  
همه از در وزارت که تو گشت کن  
که بچند صفت از سینه شهید که همان  
تا سینه ستر باید لیکن چون حقایق  
رایح حکمت و دانای بسجول آنها  
زود شو منطبق در دفتر آمد زمان  
برگزیده ادرا از هر وزارت زمین  
فلقه داشت شایسته شان خورشید

ماداد

تا آرد تخته با چه حضرت کرده  
اگر از صبح ملک بود در شمش  
اگر به سنده در تخریب مرغ  
شکر از بدین سنده مورد شمش  
هر که روز تو را سینه دشاکی نشود  
و آنکه فکر تو را بندد و خورشید تو  
هر که زانماه تو را ارت رسیده  
تا این سنده غرت که تو را با گشت  
ترتیب که در گوهرش خوانی تو  
هر که را باش که ممدار سینه مقدار  
تا فلک کرد و با غرت که همان کرد  
**در سینه مروج او ایضا** حید تو فرخ  
**محمد بن صفی** فلک از عین کلمات مرزا از زمان  
فید دل بجای گفته در قرآن  
بدین عجز بنسب دل نه زنده  
و ناخو جفت پیوسته کفایت او

ماداد

ده بشو این زال که عشو او  
شراب ساقی دوران تمام خول و  
یکی به جز اسان او استخوان بین  
چو که ناختن آورد بر شمش که گشت  
غیر یکس و آوان از وطن جان داد  
در بغ از آن رخ افروخته چو بدیز  
بوی کام روان شده ولی کام جل  
در بغ از آن سینه و انهد انهد مال  
چهل هزارش اهل سبیل بود و بود  
پشم انسان ناس چشم راوی بود  
بغیر دست و دل را او ندید کسی  
هر آنچه داشت زو سیم سال از زاد  
بغیر رای جفایان او ندید کسی  
روان پاکش از این جهان طول آمد  
خانه بود سایش کید سودا به  
حسب این سستی مردان حکایت را

بگشته است بی زال در ستم دستان  
خو تو خون دل خویش و جام از دستان  
که داشت زهره شیر زمان بل دمان  
فشان پندل دمان و اثر شیر زمان  
بجاک غرت خاک رسد دوران  
در بغ از آن قد افروخته چو سورد  
برای نام دو آن شوی نیا نشان  
که گشت بگر با مال ملک در بستان  
یکی از آنه او را بوقت داد آن جان  
نمان چشم شد آخر چو چشمه حیوان  
نخسته کرد در خاک قلم و حمان  
که بخازان جنت که داند سر روان  
که آفتاب شود ز خاک تیره بخشان  
شد ز خون کجسان بر وضه حیوان  
که شد از آن آوان سوی کوشندان  
در دست که در خوسبر با نامود حمان

ماداد

زیم جان بر کاب فرار پای نهاد  
بدخ بنیان از خود کفر گزید چو بود  
کسی که در معاش ازین جوان یارب  
در آن نفس که نفس قطع شد از یارب  
اما ندید ز نام زندگان که کام  
دل کسی که زمر گشت زرم چو بوم  
ز داغ چون تو جوان است انکه بیرون  
گفت نیست که از سوخته جسم چو خاک  
چه بودی انکه می بودم سنانا تو  
اگر چه سوخت غمت اشاد و بکانه  
مرستی دل نیست بعد تو بکانه  
بین محمد ناصر حمان محمد و مبر  
بهر سپهر شجاعت که ما طلعت او  
عرض نبوت تو ای از جهان مند جلا  
یکی ز باغ حمان بر بردن نمود مرو  
که با جاکه بگو سخن باغ حمان

ماداد

بصیرت نامه

آن پس این چند آید از فرودین  
تا کسود نامه را بگویند پند  
اینکه بسیم بروی صوفی خط و کشت است  
آن شهر افزون شد از جان و دلم  
نظم و قهر جو باید نام بنویسد مرا  
خاصه از ملک طبع شریکه از فروغ  
صدر و الارسیه که روز از دل و مقام  
اگر اندر دولت شاه شایسته جعفران  
در زمان و در پیش نیست مندی که است  
سیرت فرخنده پیش باطنی که کز به  
برج شوکت است فرخ هر شمس بدین  
ارجمت اگر بار و کجا کسوره زار  
روی چشم دل بهتر شمس است  
آهات از سانه قدر و کاش بر بند  
رای او از روی طبع بسته ز کشت

فتره را بسته است آنجا که او دار بجان  
ای شن اقبال و دولت مر نور از کجا  
وقت احسان سحر ابر اندر زمان تو را  
نیت در عهد تو کائنات مستند خسته جان  
هم عیت از تو خوشدل چشم از تو  
نه رسیده آن غلومی ز جورت ره گشت  
ای غنیمت خواهد از آده و خنده فال  
بخت بیدارت ز غنیمت است آنم از این  
مادح در چین مسوری که چه اندر قدرت  
ز آنکو چون من شاعری شریک سخن آید  
نام سکو از کسی باقی ماند در جهان  
نام سکو که نامدی در سخن قطار زر  
الغرض آن را در فرزند آن فرخ گوهرت  
از صورت سخن بقصیر هر آنو بپند  
چون محمد با علی باشند شخصی را کفیل  
که شفاعت از کسی خواهد کردن لایهم

فرا

نامشور است و سینه چون پند زرد کار  
از مدار ماه و پنجم بار زرو پسین  
تا روز و پسین سهر تو باد آها جان  
کاش می گویند که در آن  
در بفرود که آنست با جدت  
خوش شمع دل فرود دوده خاقان  
در بفرود که اگر کس آسمان برین  
فان بخش بر دند دولت ایران  
ملک نهاد و فلک رتبه شهرت شاه  
که کف از زمین بود و خیمه زمان  
به روزین در زمان شهرت زینت  
فشان در اس است بخدمت دیوان  
خلاقه شایسته ز ادکان ز اول عمر  
که رفت سبطی را بدست دل دمان  
نهاد اس دل را بدست شعل عمل  
سرمخا خورش بود در راز کبوان  
بخاک روی در که با و شاه امم  
فروخت چهره بدین آسمان غرض نشان  
بمشه در دل تهای باز سچول شمع  
ز راه دور سعی شتافت بران در  
شبان خصل رستان خصل باستان  
تا فتح بدو نفس بدست شمس  
که بنید او را اسوده تن بخواب گان  
بضع پیری او بود قوت ایمان  
اگر چه بر کس سال شد علی خانب  
بخاک که حال جانمش بر وضه رضوان  
چو بافت قله زنت اندران دوران

فرا

غش فانی در فیا ملول آمد  
کشد جام می کل من میبفان  
خطاب از جیش با سر و کوشش  
بر جمع کرد در در جهان سیخ جان  
خض جوفت ازین خاکدان و بال  
در این خطره فرودس فر گرفت گان  
در بفرود که آنست با جدت  
خوش شمع دل فرود دوده خاقان  
در بفرود که اگر کس آسمان برین  
فان بخش بر دند دولت ایران  
ملک نهاد و فلک رتبه شهرت شاه  
که کف از زمین بود و خیمه زمان  
به روزین در زمان شهرت زینت  
فشان در اس است بخدمت دیوان  
خلاقه شایسته ز ادکان ز اول عمر  
که رفت سبطی را بدست دل دمان  
نهاد اس دل را بدست شعل عمل  
سرمخا خورش بود در راز کبوان  
بخاک روی در که با و شاه امم  
فروخت چهره بدین آسمان غرض نشان  
بمشه در دل تهای باز سچول شمع  
ز راه دور سعی شتافت بران در  
شبان خصل رستان خصل باستان  
تا فتح بدو نفس بدست شمس  
که بنید او را اسوده تن بخواب گان  
بضع پیری او بود قوت ایمان  
اگر چه بر کس سال شد علی خانب  
بخاک که حال جانمش بر وضه رضوان  
چو بافت قله زنت اندران دوران

فرا

کی سلیمان را جهان ز کین ابد تمام  
خوره آب زندگی از شیرش خصرنی  
نور او کو مانند اجبت ادم جهان  
تا ولادت آمد کعبه ان رکن وجود  
اری آری کعبه از سلا داد و در وقت  
قبولش امام شعیب کا نور در سس  
دره الساج ولایت بوش شای که است  
اگر مایح مدان ولایت یافت است  
حرم از ان نورش کلش شرح رسول  
باع الحام او شد کوش دور زمان  
امر الدین غازی خرد و صاحب جمال  
ظفر ان قات شهر باران اگر است  
شاه مکنده است از بی نظم کاک  
صاحب جوان مراد و در حال صلح  
میزان ملک در عاجل کوش که است  
دست او بر روی کور بابت کعبه که باز

ایمان

اوپناه بندگان است و خدا اور سپاه  
ملک روشن از لغایش چون سپهر آفتاب  
بری از کعبه بود بر ما که چون باران طام  
ای بند خرد خدا دی که چون ماه از سپهر  
خبرش بر روز و فاش فرخ و بخش سید  
ای اودر گردون بر نبات دودام  
پایه نو باد از نبات بر ۱۰ م

**در برکت عید میلاد**  
جسد سلا علی الله نور از خنده باد  
بکبرت رود عالم باد امر المؤمنین **میلاد ۱۰**

برنگ و بوی جهان کشتن شین  
شی که آمد عدل و فست انصافش  
ستود خسر و عالم که ننگ اورا  
بزرگ خسر و صاحب حق ان که از دریاک  
منین محکم که در دست دولت را  
همه زمین در زمانه او فرود شرف  
هر آنچه ز سرش بر آمد بر دی سباط

عالی جهان را دور  
عالمی است ازین  
یعنی بن بر کوشش  
بجای هم نور از ان

خدا یگان ملوک جهان شکست  
چو شه زاد فرود خسته از عالم  
خدای خواست جهان پر عدل و داد  
ای مانا در این شاه سالان در از  
بعثت خسر و امام با و شاه جهان  
بدین دعا گفت نده رکب جریل  
به سپهر جلال مؤید الله  
جان فتح ابو الفتح الکفری و ظفر  
ستوده حاجب کج غنی بن موسی  
خدا یگانای فست نام شکست  
بعهد تو بنو فست ملک را در است  
موقوفه ز عدل تو اهو و ضغام  
اگر که مسلم نور او خواهد مسلمان سجده  
ابو انوار لا درزی است که در لاشک  
نور است که خشن جشن و خوش کنی  
همیشه با که شین آمد در

**تهنیت عید نوربو سلطان ناصر الدین شاه**  
تبریک تبریک که کوبان که لاله

نار و نور شید امرد افسر  
ابو نصر شاه ناصر الدین که بخشد  
شده پاک جان و شه پاک طینت  
نبرد ره چون او شوی مفت آباد  
نجم کندش ستاره مقصد  
ملک اندیش خوار باشی بر او  
چو او هر مردن پیغمبر آمد  
چراغ هدایت تو طور ولایت  
تا آنکه کاش سپهر سعادت  
لام ام شرط تو حید زدن  
فروغ خورش شعرا راه امان  
کاخ هائوش امرو زمانه را  
یا عهد سلا و عظم خدیوی  
یا جشن شمیر کوشش  
نه شمیر رحمت بر لار پنج تابان  
نه شمیر در و فقه تو پیوستم

مستاده

مدیریت و حاکمیت  
در خدمت و عبادت  
و غیره

بشمیر بر جرح و کت هلاک  
طلوعش ز دولت هلاک  
بناکش بر بافت و اما شمول  
بیان تاثیر کسب بر آن  
یا آگهی تیغ مانند نهر  
چو جز از جرح است لیکن چاره  
مکت زنده نامور کن دولت  
بهین حاجب در کبر مانس  
تختم کرای تاغی کوه سلطان  
ترا در شمع معظم نهادش مکت  
لشم و جادیده او منور  
ز جو روز و جاف طبعش ستر  
بزم اندر وی دست او برهن  
گفت تیغ او هر چه ارند لیکن  
الا اشرف تر شرف شایر  
بزدن بر کانی نقد عکس رویت

هما بودی طبع و فرزند نظر  
غزوتش بفرق بد اندیش گاف  
نایش بر دوزخ و لغت نظر  
هستند در بایت پر موج جوا  
در در فوج و نصرت شادور  
بهر در برده شرح خوشه خاند  
هست بدد بهر زین نور  
هر چه بد یک فکر دولت کلاه  
لغتم بدان تا با هر صبر  
عقلش مویخ نویش مویخ  
بجو و طاعت او محشر  
بعدل و انصاف خوشتر نوایر  
ببزم اندول تیغ او ادا آور  
یا شرفند هم دیگر روز  
ه دلد و شرف بدد کیک  
برود کله و کت در دهر

دولت

تور اشا بشیر و فهم جان  
بوشیر و شمشیر و خورشید ماه  
توشیر و خورشید مانند رود  
ه نهایت نامد از نشان  
نشان به دل را از این است بهتر  
بناهی و قصر فوسند از آیدر  
بصبح و شب از هر دو جان  
الا از بند هر سحر کاه و ایم  
سبار کگل ایفان تیغ فوج  
**چند بیت** هم این چند فوج تور ایله همول  
هر از این چنین عهد بگذرد و کله  
هر چه کفتم ز دولت در سخن  
روز و شب هر بر او بود  
بجز از مدح ال پیغمبر  
شب اگر مدح تا کس کفتم  
هر که کفتم این نوشته بود  
بود و دور بوده خام جم

دولت

بیر تر بود کا و وطن  
بعد آلی تر سما  
کوه با آبی سگوه را دیدم  
انچه در کالج همرا می بود  
علم الله در لم باقی کت  
**در وصف مبارک است**  
که همه بند بود در زمان  
خرم شد از بهار و کربسار  
از مقدم حمله ای روی بهشت ماه  
روشن شد از شمال نور و زور روی  
از سینه کشت معدن فزونه باغها  
در کوه سار فقه افکند گنگها  
از رده روی گل جو عیان کشت عقیدت  
مانها رخا چنین است بهر حسین  
در شیرگان باغ خرامان زهر طرف  
کجه کان خزان در دست باه  
یا حیدر ابا خوش و خرمی که بر  
پنداری این بهار روان بخش ایست

هر که احوال سما می بود  
بجای که کوه سما می بود  
سنگ به قدر تر بدای می بود  
که چه از خمر خلعتی می بود  
از نور حقیقی او در بار  
کوی دم از نیست زنده جو سار  
بزرگش که بوشش در بهشتار  
وزلا کان لعل همه کوه سار  
در شاخ غلظه افکند ه سار  
خوش بیند سپهره عشاق تار  
بانی نگاشته است بهر یک نظر  
در زبان سبز سر زخمار  
در زیند با لب آبشار  
از آب زینک آب به زینار  
در کاخ شاه دین کی انگار

به شرم و بی باخه الکه داده است  
بر سدم از فلک ز کجا ابدت بدت  
گفت آستان شاه که جابو بریزم  
چونیدر آستانه او سردان  
منصور ناصر الدین شاهی که میگند  
شاهی که استیغ شرب بار سینه  
اورا بگسم ملک بر او بود جویت  
پیر در کتی هفت و عظم خد یوشوق  
فرخ برادرش صاحب قرآن ه چرخ  
تاج بنا بر سلطنت لکنه دست  
عدش جان ز کز که ربه  
از خزا ابالات مشرق نموده  
مکت دل جصفانی از لطف عا  
فرمانه با خد بود ای که کجاست  
ار دشمین خلق تو به نه سیمها  
شاه خراز آره نوروز دلفوز  
بمقدم سپهر برد او بوسه بار  
این اشتران که تا فیه از بهر کنار  
با چشم خویش با قدم از ان غبار  
زان شهر باست سر شهر یار  
اسلام را پادشاهی حق انصار  
بر چنین اعادی ملت شرار  
دستی که شکسته شود بسته کار  
گرفوی هماره ملک کند افشار  
ادرا فین زاید در در کار  
اصد ز آاد پاکش تاج تبار  
کاسوده پیش بود در سر خوار  
بر سحرهای روی زمین و دما  
با خلمها که در دلی کارزار  
فراخت را از دوزخ ارضار  
کار دشم خود نو کله افشار  
و آورده کسر در سعادت شاره

بمقدم سپهر

انگیزد عید فرخ و اینگونه  
ماد انصیب بدت عزت برادر  
دشمنان را در کفر و کفر  
تا خاک را در فرار و فلک را در آفتاب علی مرتضی بن

من در میراست چون خورشام  
چند پایه در خراب نام  
ز به خرد در به معده  
بجز اسانی نغش در کام  
در عشق مانه پارس بند  
عزب برادر دست نام  
مع کام از به از ناطق  
شکر دار سکه افت نام  
سخن نترس به به است از آن  
اند زمین رسنه لبه دکام  
راز خانی و در نه لانی  
بست قیته و لکت شورا نام  
خک طبع است راهوار ولی  
چه کسم ز اندک تک سید نام  
کو شکار نموده بچو صدف  
پر کوه طبع بچو عفت نام  
لیک جز ازین بجای نیست  
هر در د انهای عظام نام  
شور همسنگ شربت بر ا  
کو طاعت بر نه سیر نام  
ه لکت این شورا بجای سیر  
نت در بر خا در ستان نام  
ه چیت جرم که اندرین کور  
د نغمه آسمان زند نام

نام ایزد

اشرم سعد و علم سعد

که ز سود عالم زود  
بر سپهر سخن محمد اشته  
داند آنکس که زنده سخن  
در جهان قدس سنند  
اول ان شایب برج شرف  
که در ابوان او شاخو انم  
حق حق علی بن سوسه  
کند محکم است ایام  
اند در خاک روی در او  
کشته انار جرد و غل نام  
جود و سخنان بر زلف بر داد  
خاک رو سب دین بر کام  
سر یکوان فرد نیام از  
به ای عیار در که او  
بر حبت و دلای اوست  
جای خون در عروق در نام  
نده ام با دلای او  
بیم بدین ننده کی میر نام  
هرین خرد و لب سر بر  
کز سپهرش بزرگ تر نام  
غل بزوان که زبندار کو  
آفتاب ملک هر نام  
حقت او چونیم تصویر  
آید اندر نظر سلیمان نام

دصف جودش چونم خرد  
تجد از لکت بر لب نام  
بیم آنکس که در دان  
که بر از مع اوست دیوان  
اند در عالم سخن دانست  
کوید اندر سخن جانم  
جز بر این رحمت  
کوید او در این سلطه  
زنده از نو که گوید از خرد  
پژواک صدور ایر نام  
بچو در بادبان کوشش  
که جفاست غرق حاتم  
می شنیدم شش فلک می گفت  
که در راه جواد در نام  
گفت کیوان نام رفت او  
من کی بندوی کجاست نام  
شتر گفت بر منبر سخن  
خطه مع ادوی حوام نام  
گفت بر سخن دشمن او  
رنجت بر خاک شیخ بر نام  
شمس گفت از فرخ انانی  
دوشمنی باق جرم شتم نام  
زهره گفتا بر من عشرت او  
همه خیا کربت عوام نام  
تبر کشاید فرود بان  
خواه را حاصل سدا نام  
ماه کفایت است او  
که کمال است دکا به نام  
چون توام به زنده از چشم  
جواد آرد بچو چو کام نام  
چون به ایام جبار من است  
که زنده لب لبم کو نام

سپس از اشران کفایت  
من شاخو ان صدر ایر نام  
تا که ملوک او شدم در شعر  
ملک شاعران در نام  
صاحباننده که در از حضرت  
دور مانده قرین خدام نام  
لیکن از مع کستان حضور  
یکدم باز پس فر نام  
تو چو سنی بچرخ ملک درین  
هر روز در یک است کس نام  
عزم به بجز دایج تو  
بیت در آتش رو بچشم نام

در هیبت نوروز بر در و بخار و لغز و شکست  
سپس از اشران کفایت  
نوروز فراز آمد از لبعت رخا  
بر خیز وی به پیش پادشاه و از  
تا چند کجای اندر از هم رستمان  
نق بسته غم باشد اول خسته نام  
ترک نفسی سوی چین پوی زو  
کرنه و دل شکست بهت که کوز  
از لاله همه کوه بر از خسته بافت  
افشا آمد به دست پر از لاله  
سروی است که با طوطه جوی است سیر  
سوی است که با طوطه جوی است سیر  
از لکتی و بوبر هم بچشم  
چون در آرزوسته و طبع حقا  
از لکت صباغایه و شکست فاش  
شده نام زمین بکسره چون ناله  
هر قطره باران که فرود ز بر آب  
صد دایره کرد در یک قطره نمودار



توضیح در این کتاب  
از کتاب...

دایره دیده است بر آب شکر  
 بخت صدقش کرد به بخت پرکار  
 بخت کلاه سبک بر دوشش بود  
 از رده بر دوش آمد دستش در بازار  
 چشم گنبد خضرش از بنه هم تاغ  
 دوزک سخن سینه بر از ناست و سبک  
 لاله رخ کوه در مجمره است  
 عهد سخن ما حبه از پنجه زمار  
 روز نو فصل خوش معیبه است  
 از رنگ بر قیمت این عید بصداد  
 بهر این روز در این فصل درین  
 بهر این روز در این فصل درین  
 امروزه عید است و سر او سخن سید است  
 چون کنگر لایق بر لبستان رود  
 از ساس کله و ستان باه کله  
 که باه دره زان کف بپسین کلایق  
 دفتر ز یاد اشرفان بهتر از این نیست  
 من بخت و من خرم در علم و سر خوش  
 لبان بر شگفته ز فرقه آذر  
 خورشید سولین جوی ناصر امیر  
 آن مایه نعمت برین ز شکر سحر  
 قیصر که درم بر او است عثمان کبر

بخت صدقش کرد به بخت پرکار  
 از رده بر دوش آمد دستش در بازار  
 دوزک سخن سینه بر از ناست و سبک  
 عهد سخن ما حبه از پنجه زمار  
 از رنگ بر قیمت این عید بصداد  
 بهر این روز در این فصل درین  
 بهر این روز در این فصل درین  
 امروزه عید است و سر او سخن سید است  
 چون کنگر لایق بر لبستان رود  
 از ساس کله و ستان باه کله  
 که باه دره زان کف بپسین کلایق  
 دفتر ز یاد اشرفان بهتر از این نیست  
 من بخت و من خرم در علم و سر خوش  
 لبان بر شگفته ز فرقه آذر  
 خورشید سولین جوی ناصر امیر  
 آن مایه نعمت برین ز شکر سحر  
 قیصر که درم بر او است عثمان کبر

ش برت